

افغانستان

وینچ سال
سلطه طالبان

وحید مژده



نشرنی



کتاب سرأ
ketabsaraa.com



یک بار مولوی متوکل در مذاکره با مخالفین توافق نمود تا آنها نیز در ساختار قدرت دولتی شریک شوند. البته این کار هنوز نهایی نشده و فقط در حد مذاکره مطرح شده بود. همین که رسانه‌های گروهی این خبر را به نشر سپردند، اولین کسانی که در اعتراض به آن خود را به ملا محمد عمر رسانیدند، فرماندهان نظامی بودند. آنها می‌گفتند که مخالفین امارت اسلامی «باغی» اند و بنابراین جنگ علیه آنان یک وجبیه شرعی است. اینکه فیصله می‌شود که آنان در امارت شریک شوند، به این معنی است که آنها باغی نبوده‌اند. پس در آن صورت جنگ با آنها از نظر شرع چگونه بوده است؟ کشته‌های ما به دست آنها شهیدند یا نه؟... ملا عمر در مقابل آنان جوابی نداشت و ناچار این موضوع به فراموشی سپرده شد.

صفحه ۹۹ کتاب

در هر نظام، قوه قضاییه در جهت تأمین عدل و انصاف در جامعه نقش اولی را به عهده دارد، ولی نظام قضایی طالبان به سرعت به طرف فساد کشانده شد. این وضع از دید هیچ‌کس پوشیده نبود، به همین علت معاش قضات چند برابر معاش سایر مأمورین دولت بلند برده شد تا جلوه رشوه‌خواری گرفته شود، ولی در وضع تغییر محسوس به مشاهده نرسید.

صفحه ۱۰۶ کتاب

یکی از شکایات که در مورد محاکم و ارگان‌های امنیتی طالبان نیز عمومیت داشت تحت شکنجه قراردادادن افراد غرض وادار نمودن آنان به اعتراف بود. طالبان شکنجه‌گران بی‌رحمی بودند و عام‌ترین و رایج‌ترین شکنجه آنان زدن افراد به وسیله کیبل (کابل) برق بود. شکنجه به وسیله کیبل توسط طالبان به حدی شهرت یافت که یک بار «ملا محمد ربانی» در اجتماعی از مسئولین امنیتی طالبان، به بخشی از یک حدیث پیامبر (ص) اشاره کرد که در آن آمده است در آخر زمان طایفه‌ای ظهور می‌کنند که شلاق‌هایی به شکل «دم‌گاو» در دست دارند و مردم را با آن شکنجه می‌دهند. این افراد

شکنبه‌گر از استشمام بوی بهشت نیز محروم‌اند. ملاربانی با استناد به این حدیث، طالبان را از استفاده از کیبل برحذر داشت و آنان را به نرمی در برابر مردم دعوت کرد. کاری که طالبان هیچ‌گاه به آن عمل نکردند.

صفحه ۱۰۴ کتاب

طالبان برخاسته از مناطق روستایی کشور بودند و در میان مردم روستا نوعی بدبینی نسبت به شهر وجود داشت. بسیاری به این نظر بودند که نظام شهری، موجب رشد بی‌دینی می‌شود که کودتای کمونیستی به این مفکوره قوت بیشتر بخشید. این گروه از مردمان روستایی، به تحصیل‌کرده‌های مدارس غیردینی با نظری حاکی از سوءظن می‌نگریستند. در روستاهای دورافتاده اثری از مدارس دخترانه موجود نبود. طالبان با همین ذهنیت به شهر آمدند و در میان آنان کسانی که دید روشن‌تر داشتند نیز تحت تأثیر اکثریت قرار گرفتند. اکثریتی که نمی‌توانستند جذب محیط شهر گردند و ارزش‌های نظام شهری را بپذیرند، سعی کردند تا شهر را به روستا مبدل سازند.

صفحه ۱۰۹ کتاب

در این بحث مقدماتی این سؤال مطرح گردید که آیا افراد مربوط امر بالمعروف حق دارند بدون اذن محکمه و اجازه صاحب‌خانه، مخفیانه و از راه دیوار وارد خانه‌های مردم گردند؟ اکثریت با استناد به واقع‌ای که در دوران خلافت حضرت عمر فاروق (رض) پیش آمده بود، با قاطعیت حکم کردند که مسئولین امر بالمعروف حق داخل شدن مخفیانه به خانه‌های مردم را به بهانه بازرسی ندارند، ولی وزیر امر بالمعروف در جواب گفت: «مردم صدراسلام را با این عصر مقایسه نکنید. این مردم بسیار فاسداند و اکثراً فساد در خانه‌ها جریان دارد. مردم موسیقی می‌شنوند و در خانه‌ها تلویزیون و ویدئو دارند.»

صفحه ۵۳-۵۴ کتاب

افغانستان

و پنج سال سلطه طالبان

افغانستان

و پنج سال سلطه طالبان

وحید مزده



نشرنی

مژده، وحید

افغانستان و پنج سال سلطه طالبان / وحید مژده. - تهران: نشر نی، ۱۳۸۲.
[۱۸۸] ص: عکس.

ISBN 964-312-665-X

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

۱. طالبان. ۲. افغانستان - سیاست و حکومت - ۱۳۷۱-۱۳۷۷. ۳. حزب
اسلامی افغانستان. ۴. افغانستان - تاریخ - ۱۳۷۱-۱۳۷۷. ۵. بنیادگرایی اسلامی
- افغانستان. الف. عنوان.

۹۵۸/۱۰۴۶

۷ الف ۴۳ م / ۳ / ۳۷۱ DS

۱۳۸۲

۸۲-۳۹۹۴۶ م

کتابخانه ملی ایران



نشرنی

نشانی: تهران، خیابان فاطمی، خیابان رهی معیری، شماره ۵۸، کد پستی ۱۴۱۳۷
صندوق پستی ۵۵۶ - ۱۳۱۴۵، نشر نی
تلفن ۵۹ و ۸۰۰۴۶۵۸
دفتر فروش: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، پاساژ فروزنده،
شماره ۵۱۲
تلفن ۶۴۹۸۲۹۳ فکس ۶۴۹۸۲۹۴
کتابفروشی: خیابان کریم خان، نبش میرزای شیرازی، شماره ۱۶۹
تلفن ۸۹۰۱۵۶۱

www.nashreney.com

افغانستان

و پنج سال سلطه طالبان

وحید مژده

• چاپ اول ۱۳۸۲ تهران • تعداد ۲۲۰۰ نسخه • لیستوگرافی غزال • چاپ غزال

ISBN 964-312-665-X

شابک X-۹۶۴-۳۱۲-۶۶۵

Printed in Iran

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

فهرست مطالب

۹	شرح حال نویسنده
۱۱	پیشگفتار
۱۷	پیشگفتار ویراست دوم
۱۹	ظهور طالبان
۳۱	طالبان و محیط تربیتی آنان
۳۷	طالبان از تحریک تا امارات
۴۹	طالبان، شریعت و سیاست
۵۷	داوطلبان خارجی
۵۸	دکتر عبدالله عزام و مکتب الخدمات
۶۲	اسامه بن لادن و القاعده
۷۴	حرکت اسلامی ازبکستان
۷۸	فعالیت حرکت اسلامی ازبکستان در بخش فرهنگی
۸۱	افغانستان، سرزمین بت شکنان!
۹۱	چرا مجسمه های بودا نابود شد؟
۹۵	در بخش نظامی

۱۰۳	قضاء و امنیت
۱۰۹	تعلیم و تربیت
۱۱۷	در بخش دیپلوماتیک
۱۵۱	طالبان، بریداس و یونیکال
۱۵۷	اختلافات داخلی طالبان
۱۶۲	کشته شدن عبدالحق
۱۶۵	«حکمتیار» و «طالبان»
۱۷۳	ضعف رهبری و فرجام کار
۱۷۹	سخنی در پایان
۱۸۳	مصاحبه مجله عربی «الامارة الاسلامیه» چاپ قندهار با ملا محمد عمر

شرح حال نویسنده

احمد وحید مژده ۴۸ سال قبل در «بغلان» در شمال افغانستان به دنیا آمد. تحصیلات خود را تا مرحله دیپلم در مدرسه عالی حبیبیه در کابل به پایان رسانید و شامل دانشگاه شد. در سال ۱۹۷۷ میلادی از دانشکده اقتصاد دانشگاه کابل لیسانس گرفت.

با کودتای کمونیستی افغانستان را ترک کرد و به صف مقاومت پیوست. در جهاد مسلحانه سهم گرفت و سال‌ها در بخش‌های مختلف فرهنگی، نظامی و سیاسی نهضت مقاومت افغان‌ها علیه تجاوز شوروی فعال بود. در این دوران او با حزب اسلامی، اتحاد اسلامی و مکتب خدمات مجاهدین همکاری کرد. روزنامه شهادت مربوط (به) حزب اسلامی مدتی به اهتمام وی در پشاور به نشر می‌رسید. از وحید مژده غیر از مقالات متعدد در مطبوعات، یک مجموعه شعر به نام ستیز با توفان نیز منتشر شده است. وحید مژده در دوران حکومت مجاهدین به کابل برگشت و مسئولیت اطلاعات و نشرات وزارت امور خارجه به وی سپرده شد. تا زمان سقوط طالبان در بخش‌های مختلف وزارت امور خارجه مشغول کار بود.

از آن به بعد با استفاده از فراغت که به دست آورد، در ابتدا یادداشت‌های عبدالمجید زابلی وزیر سابق اقتصاد افغانستان را جمع‌آوری و بازنویسی

نموده به چاپ رسانید. زابلی در این یادداشت‌ها به اشتباهات دست‌اندرکاران اقتصاد و سیاست در دوران رژیم سلطنتی در افغانستان و تجارب حاصله از آن برای آینده کشور پرداخته است. کتاب افغانستان و پنج سال سلطه طالبان، تجارب، چشم‌دیدها (مشاهدات) و برداشت‌های خود نویسنده از دوران حاکمیت طالبان بر افغانستان است.

روابط سیاسی ایران و افغانستان در قرن بیستم کتاب دیگری است که وحید مزده با بهره از امکان دسترسی به اسناد وزارت امور خارجه افغانستان نوشته که به‌زودی آماده انتشار خواهد شد. وحید مزده متأهل است و دو فرزند دارد.

پیشگفتار

در وقایع مرموز کشتش و جاذبه‌ای نهفته است. در نهاد آدمی تمایلی وجود دارد که می‌خواهد پرده از اسرار پدیده‌های پرمز و راز بردارد و همین تمایل فطری است که تلاش و تکاپوی انسانی را جهت می‌بخشد.

طالبان و ظهور آنان از وقایع پیچیده و مرموز در تاریخ معاصر کشور ماست. گروهی که در رأس آنان مردمانی برخاسته از عقب‌افتاده‌ترین مناطق افغانستان قرار داشتند، قیام کردند و مدعی حقانیت خود و بطلان هر ادعای دیگر و هر نوع برداشت دیگر از اسلام بودند. به دور شخصیت مرموز و ناشناخته‌ای گرد آمدند، در برابر خواست‌های جامعه جهانی موقف منفی و خصمانه گرفتند و «نه» گفتند، به دشمنان دین موقع دادند تا با استناد به اعمال و کنش آنان، بر اسلام و باورهای دینی بتازند. به نام تطبیق شرع با شلاق به جان مردم افتادند و به نام تطبیق احکام دین، بر ملت و بر دین جفا کردند و در پایان کار، حتی نزدیک‌ترین یاران‌شان نیز آنان را تنها گذاشتند.

تجربه این شکست به ما آموخت که گاهی مصلحت ملی، صدرنشین همه باورها و ایده‌آل‌هاست. طالبان به این باور بودند که دوستان قدرتمندشان در پاکستان، به‌خصوص تنظیم (سازمان)‌های مذهبی-سیاسی آن کشور، به زمامداران پاکستان اجازه نخواهند داد تا دست به اقدامی علیه طالبان بزنند و

هرگاه چنین کنند، طالبان خود پاکستان، با قیام مسلحانه، آن کشور را به آشوب و انقلاب خواهند کشاند. ولی چنین نشد، زیرا بقای پاکستان برای آنان بیش از هر چیز دیگر ارزش داشت. آنها به مصلحت ملی کشور خود عمل کردند. سخن از مصلحت ملی است و من بی اختیار به یاد صفحه‌ای از تاریخ می‌افتم.

وقتی در سال ۱۹۷۱ شعله‌های آخرین جنگ میان هند و پاکستان سر کشید، در جلسه‌ای از شورای وزیران دولت افغانستان، بعضی از وزراء پیشنهاد نمودند که در شرایط فعلی که پاکستان درگیر جنگ در پاکستان غربی است، بهترین شرایط برای افغانستان فراهم آمده تا به نوبه خود به پاکستان اعلان جنگ بدهد و به این ترتیب خاک‌های از دست رفته ماوراء دیورند را دوباره به دست آورد و مسئله پشتونستان را از راه نظامی حل نماید.

اکثریت با این پیشنهاد مخالفت کردند و گفتند در شرایطی که یک کشور اسلامی با مشکل بزرگی مواجه گردیده و در خطر تجزیه شدن قرار دارد، چنین اقدامی از جانب افغانستان، گذشته از اینکه رابطه ما را با جهان اسلام خدشه دار می‌سازد، ما را به عنوان مردمی ناجوانمرد که از مشکل همسایه مسلمان خود به نفع خود سود برده‌ایم، نشان خواهد داد. در این رابطه مصلحت‌های دیگری بالاتر از مصلحت ملی وجود دارد که باید به آن توجه شود.

جنگ هند و پاکستان به پایان رسید. جنرال نیازی فرمانده نیروهای مسلح پاکستان در پاکستان شرقی، اسلحه خود را به «جنرال ارورا» جنرال هندی تسلیم نمود و با تسلیم شدن نیروهای پاکستانی، شیخ مجیب الرحمن استقلال بنگلادش را اعلام کرد.

روز سه شنبه ۲۱ جدی ۱۳۵۰ مطابق ۱۱ جنوری ۱۹۷۲ دولت پاکستان به قونسولگری افغانستان در پشاور اطلاع داد که «ذوالفقار علی بوتو» رئیس جمهور پاکستان قصد دارد همین امروز به کابل مسافرت نماید. طیاره

قوای هوایی پاکستان در ساعت ۱۱ و ۴۵ قبل از ظهر در میدان هوایی کابل به زمین نشست و در میدان هوایی شخص محمد ظاهر شاه، پادشاه افغانستان، داکتر عبدالظاهر صدراعظم، علی محمد وزیر دربار، داکتر عبدالصمد حامد معاون صدارت و عده‌ای دیگر از رئیس‌جمهور پاکستان و هیئت همراه وی استقبال نمودند.

همراهان بوتو در این سفر عبارت بودند از مارشال هوایی، رحیم خان لوی در ستیز قوای مسلح پاکستان، میجر جنرال غلام اسحق خان (که بعدها به ریاست جمهوری پاکستان رسید) و عده‌ای دیگر.

رئیس‌جمهور پاکستان چهار ساعت در کابل توقف نمود و مذاکراتی در قصر گلخانه انجام داد که خلاصه آن چنین بود: (نقل از اسناد وزارت امور خارجه افغانستان):

۱. آقای بوتو اظهار داشت که برای این به کابل آمده‌ام که مراتب تشکر و احترام خود را به اعلیحضرت همایونی، حکومت و مردم افغانستان که در هنگام بحران بزرگ پاکستان در مقابل کشور ما موقف همدردانه اتخاذ کردند، شخصاً تقدیم نمایم. افغانستان در جنگ ۱۹۶۵ هند و پاکستان نیز موقف مشابه گرفته بود و پاکستان حاضر است در مقابل این وضع جوانمردانه افغانستان، تا حدی که ممکن است اقدام متقابل نماید.

۲. آقای بوتو گفت: اکنون من در پاکستان مشغولم تا پارچه‌های از هم‌پاشیده کشور را دوباره جمع نمایم... می‌خواهیم در کشور خود ریفورم‌های اساسی به میان آریم. پارلمان را فعال سازیم، دموکراسی را برقرار نمائیم، زیرا تشکیلات ما تباه شده و باید دوباره به کار بیفتد. در این حال من به افغانستان کدام (هیچ نوع) تعهد کرده نمی‌توانم و این کار مشکل است و اگر تعهد کنم نمی‌توانم آن را تطبیق کنم.

۳. بوتو گفت: در تمام دوره‌های خدمت خود کوشش کرده‌ام تا دو کشور به هم نزدیک شوند اما در این لمحہ نمی‌توانم وعده خالی به شما بدهم، زیرا نمی‌خواهم در مقابل مردم جوانمرد افغانستان در آینده سرافکنده باشم. من سوابق پروبلم (مشکل) موجود بین افغانستان و پاکستان را می‌دانم، مرا وقت بدهید. امید است به مرحله‌ای برسیم که بتوانیم در این راه گامی برداریم... من احساس می‌کنم که افغانستان در مورد پشتون‌های پاکستان نگرانی دارد و می‌خواهد مردم پشتون خوشبخت باشند. من به شما اطمینان می‌دهم که علاقمندی ما در این مورد [نیز بی‌انهایت عمیق است]...

امروز افغان‌ها حق دارند تا از پاکستان گله داشته باشند. ما در دوران بحران بزرگ پاکستان کاری کردیم که پاکستان از خطوط مرزی خود با افغانستان نگرانی نداشت، ولی اینکه دختر آقای بوتو، در زمان بحران بزرگ افغانستان، چگونه وعده «اقدام متقابل» پدر را عملی کرد، حقیقتی روشن و آشکار است.

* * *

در سلسله تلاش‌هایی که در طول تاریخ در جوامع اسلامی برای استقرار یک نظام ایده آل اسلامی به راه افتاده است، پس از خوارج، طالبان تجربه دوم از این دست بودند. آنها خود را در حصاری از پندارهای ناهمساز با شرایط زمان محصور و تجرید کردند و در دو جبهه - هم با مردم خود و هم با جامعه جهانی - درگیر جنگ شدند و عجیب اینکه در این میدان کارزار چشم امید به پیروزی داشتند. آنان در انتظار ظهور یک معجزه بودند که تحقق نیافت.

از فتح کابل به دست طالبان تا سقوط آنان در مدت پنج سال من این فرصت را داشتم تا با پدیده طالبان از نزدیک رابطه برقرار نمایم و با بسیاری از دست‌اندرکاران این تحریک (نهضت، جبهه) آشنا شوم. از جریانات مهم این

دوران که از دور یا نزدیک در جریان قرار گرفتم یا خود شاهد آن بودم، یادداشت برداشتم به این امید که روزی امکان انتشار آن فراهم آید و سپاس خدای را که اکنون این مجال فراهم آمد...

در رابطه با طالبان تاکنون کتاب‌های بسیار به رشته تحریر درآمده که نویسندگان آن کتاب‌ها از خارج به این پدیده مرموز نگرسته‌اند ولی این کتاب تمرکز بیشتر به نگرش از داخل به پدیده طالبان دارد و به خاطر همین ویژگی می‌تواند روشنگر برخی نقاطی باشد که تاکنون در پرده ابهام پنهان بوده است.

این کتاب نخستین بار در سال ۱۳۸۱ توسط نهضت ملی اسلامی افغانستان در دو هزار نسخه منتشر شد و اکنون چاپ دوم آن با تجدیدنظر و اضافات به نشر می‌رسد.

وحید مژده

زمستان ۱۳۸۱

۳. بوتو گفت: در تمام دوره‌های خدمت خود کوشش کرده‌ام تا دو کشور به هم نزدیک شوند اما در این لمحہ نمی‌توانم وعده خالی به شما بدهم، زیرا نمی‌خواهم در مقابل مردم جوانمرد افغانستان در آینده سرافکنده باشم. من سوابق پروبلم (مشکل) موجود بین افغانستان و پاکستان را می‌دانم، مرا وقت بدهید. امید است به مرحله‌ای برسیم که بتوانیم در این راه گامی برداریم... من احساس می‌کنم که افغانستان در مورد پشتون‌های پاکستان نگرانی دارد و می‌خواهد مردم پشتون خوشبخت باشند. من به شما اطمینان می‌دهم که علاقمندی ما در این مورد [نیز بی‌انهایت عمیق است]...

امروز افغان‌ها حق دارند تا از پاکستان گله داشته باشند. ما در دوران بحران بزرگ پاکستان کاری کردیم که پاکستان از خطوط مرزی خود با افغانستان نگرانی نداشت، ولی اینکه دختر آقای بوتو، در زمان بحران بزرگ افغانستان، چگونه وعده «اقدام متقابل» پدر را عملی کرد، حقیقتی روشن و آشکار است.

در سلسله تلاش‌هایی که در طول تاریخ در جوامع اسلامی برای استقرار یک نظام ایده آل اسلامی به راه افتاده است، پس از خوارج، طالبان تجربه دوم از این دست بودند. آنها خود را در حصاری از پندارهای ناهمساز با شرایط زمان محصور و تجرید کردند و در دو جبهه - هم با مردم خود و هم با جامعه جهانی - درگیر جنگ شدند و عجیب اینکه در این میدان کارزار چشم امید به پیروزی داشتند. آنان در انتظار ظهور یک معجزه بودند که تحقق نیافت.

از فتح کابل به دست طالبان تا سقوط آنان در مدت پنج سال من این فرصت را داشتم تا با پدیده طالبان از نزدیک رابطه برقرار نمایم و با بسیاری از دست‌اندرکاران این تحریک (نهضت، جبهه) آشنا شوم. از جریانات مهم این

پیشگفتار ویراست دوم

چاپ اول کتاب افغانستان و پنج سال سلطه طالبان که در دوهزار نسخه به چاپ رسید با استقبال خوانندگان مواجه شد. بزرگ‌ترین پاداش یک نویسنده عطف توجهی است که کتاب‌دوستان به اثرش مبذول می‌دارند. لطف و عنایت دوستان عزیز ایرانی که این کتاب به دست‌شان رسید برای من نه تنها مایه دلگرمی که درعین حال غیرمنتظره بود. غیرقابل انتظار از این جهت که چاپ اول کتاب در تیراژ کمی به نشر رسیده بود که در پاکستان و افغانستان نیز به زودی نایاب شد. بناء (بنابراین) انتظار نداشتم در ایران انعکاسی داشته باشد.

بعضی از دوستان صاحب‌نظر که کتاب از نظر گرامی‌شان گذشت، به خلأها و کاستی‌های کتاب انگشت نهادند. با اظهار این انتظار که در صورت چاپ بعدی به اصلاح آن پردازم از جمله، نبود عکس کسانی که از آنان نام برده شده. فتوکپی اسنادی که ترجمه آن در کتاب آمده است و نقاط ابهامی که در رابطه با ظهور القاعده در افغانستان در کتاب وجود دارد و این موضوع ایجاب تفصیل بیشتر را می‌نماید. در مورد بازگشت اسامه از سودان به افغانستان، حقایق ناگفته مانده و به نقش دست‌اندرکاران بلندپایه دولت استاد ربانی در این ماجرا اشاره‌ای نشده است...

گذشته از کاستی های فوق که دوستان برشمردند، موضوع تلاش روس ها برای تفاهم با طالبان نیز نیاز به وضاحت بیشتر بود که در چاپ جدید سعی شد این کاستی نیز برطرف گردد. امید است با رفع کاستی ها در چاپ جدید، کتاب مورد توجه بیشتر قرار گیرد.

وحید مؤده

ظهور طالبان

کسانی که جریانات سیاسی افغانستان از کودتای ثور ۱۹۷۸ تا امروز را شاهد بوده‌اند، به خوبی می‌دانند که هیچ حرکت نظامی بدون پشتوانه و حمایت خارجی و دخالت دست یا دست‌هایی از بیرون، مجال تبارز (بروز) و عمل در افغانستان را نداشته است. این جریانات تا آن زمان به حیات و موجودیت خویش در صحنه بحران افغانستان ادامه داده‌اند که این حمایت برقرار بوده و باختم حمایت خارجی، چون حباب در تلاطم موج‌های بحران از هم پاشیده و از میان رفته‌اند.

از حزب دموکراتیک خلق گرفته تا حزب اسلامی به رهبری حکمتیار که روزگاری در پیکار علیه ارتش سرخ در افغانستان، بیشترین کمک‌های خارجی به آن تعلق می‌گرفت و همچنین بعضی دیگر از تنظیم‌های مجاهدین که امروز با پایان گرفتن حمایت خارجی، از آنان جز نام چیزی باقی نمانده است.

ظهور طالبان در صحنه بحران افغانستان از این قاعده مستثنی نبوده است و البته اولین کسی که بر علیه طالبان فریاد اعتراض بلند کرد، حکمتیار بود. وی به دنبال فتح قندهار به دست طالبان در ۲۱ نوامبر ۱۹۹۴ گفت: «حرکت طالبان توطئه خارجی است که به وسیله یک تعداد ملیشه‌های مزدور به راه افتاده و هدف آن، از میان برداشتن مجاهدان است. طالبان حقیقی مردم خوب و

متعهد به جهادند. آشوبگران گروه به اصطلاح طالبان، دشمنان جهادند. طرح و پلان این حرکت توسط یک کشور خارجی و سفیر اسبق انگلستان در اسلام آباد پی ریزی شده و یک کشور به اصطلاح اسلامی آن را تمويل می کند». وی یکی از احزاب اسلامی پاکستان را نیز به همکاری با این جریان متهم کرد که به وضوح اشاره به جمعیت العلمای اسلام به رهبری مولوی فضل الرحمن بود. بی نظیر بوتو که هنگام ظهور طالبان صدراعظم پاکستان بود، پس از واقعه یازده سپتمبر اظهار داشت که «طالبان طرح مشترک انگلیس، امریکا و ISI^۱ بوده است».

در شرایطی که امریکا خود را برای حمله به افغانستان و سرنگونی طالبان آماده می ساخت، اعترافاتی صورت گرفت که قبلاً نیز شنیده شده ولی تأیید نشده بود. امریکا می خواست از طریق طالبان، جمع آوری اسلحه و تأمین امنیت در افغانستان را عملی سازد و به این وسیله زمینه را برای تأمین امنیت آسیای میانه، که ناامنی در افغانستان آن را به مخاطره انداخته بود، آماده ساخته و تمدید پایپ لاین های نفت و گاز از آسیای میانه به بحر هند را از این مسیر ممکن سازد.

چرا طالبان برای این هدف انتخاب شدند؟ کشمکش بی حاصل چند تنظیم (سازمان) جهادی برای رسیدن به قدرت، که هریک در صدد حذف رقبای خویش از صحنه بودند، موجب گردید که همه آنان در نزد مردم افغانستان بی اعتبار گردند. هریک از این تنظیم ها برای سربازگیری از میان مردم به قومیت گرایی رو آوردند.

آنچه که در کابل به عنوان پایتخت کشور می گذشت، مورد دقت و توجه مردم در سراسر افغانستان بود. جنگ حکمتیار علیه ربانی را رسانه های گروهی در سطح بین المللی، جنگ میان پشتونها و غیر پشتونها می خواندند. اقدامات گروه های مسلح غیر مسئول در برابر پشتونها در

۱. سازمان استخبارات نظامی پاکستان.

کابل، در مناطق پشتون‌نشین انعکاس گسترده می‌یافت. حقایق با شایعات درهم می‌آمیخت. جوّ حاکی از بدبینی از رژیم استاد ربانی در مناطق پشتون‌نشین برای پاکستان این فرصت را میسر کرد تا خود را به‌عنوان حامی پشتون‌ها قلمداد نماید. در کابل نیز قهرمان کسی بود که شدیدتر بر ضد پاکستان سخن بگوید.

مردم از این وضع بجان آمده بودند. جنگ‌های تنظیمی هر روز از مردم غیرنظامی کشته می‌گرفت. هر روز اتحاد جدیدی به‌وجود می‌آمد تا تعادل نظامی میان گروه‌های درگیر از میان نرود و جنگ ادامه یابد. مردم در انتظار یک ناجی بودند و برای‌شان مهم نبود که این نجات‌دهنده از کجا و چه کسی باشد.

پروژه جدید پاکستان در مورد افغانستان بر بنیاد نارضایتی پشتون‌ها از رژیم استاد ربانی در کابل استوار بود. پاکستان حکمتیار را در اختیار داشت، ولی همان‌گونه که «اولویه روه» محقق فرانسوی چند سال قبل به شارژ دافیر رژیم نجیب در تهران گفته بود «امریکا حکمتیار را طرد کرده است» واقعاً چنین بود. درعین حال اشتباهات سیاسی حکمتیار به‌حدی بود که نمی‌شد روی او در این مرحله سرمایه‌گذاری کرد.

اگر هدف امریکا و در مجموع جهان غرب، تأمین امنیت راه‌های تجارت آسیای میانه، به بحر هند از مسیر افغانستان بوده، به همین منظور از تحریک طالبان به‌عنوان یک وسیله استفاده شد، اهداف پاکستان فقط در یک مرحله با این هدف همسویی داشت، ولی در درازمدت پاکستان اهداف بسیار بلندپروازانه‌ای را در سر می‌پرورانید.

در هشتم ماه می ۱۹۹۰ میلادی روزنامه انگلیسی‌زبان کابل تایمز در کابل، سند محرمانه‌ای را به نشر سپرد که سازمان استخبارات نظامی پاکستان (ISI) عنوانی (خطاب به) اتاشه‌های دفاعی (وابسته‌های نظامی) سفارت‌های پاکستان در سراسر جهان صادر نموده بود. متن سند چنین بود:

مدیریت عمومی استخبارات نظامی - اسلام آباد

نمبر ۴۱۲۰ ای ۶ جی آی ای

تاریخ ۲۲ فبروی (فوریه) ۱۹۸۹

به آتشه (وابسته) دفاعی سفارت پاکستان...

موضوع: اولویت‌ها و استراتژی پاکستان.

خروج عساکر روسی، شرایط جدیدی را برای حل مسئله افغانستان ایجاد می‌کند، بعد از سقوط رژیم کابل، اوضاع اقتصادی و سیاسی در کشور (بی) نهایت جدی خواهد بود. هیچ حکومت اسلامی قادر نخواهد بود بدون کمک وسیع خارجی بر کشور حکومت کند. ما عمیقاً معتقدیم که پاکستان یگانه شریک و حتی حامی افغانستان است که از طریق آن کمک [های] خارجی می‌تواند صورت گیرد.

۲. سیاست ما در قبال افغانستان متکی بر سه عامل است:

الف: تشکیل یک حکومت جدید که از همان آغاز در قلمرو افغانستان فعالیت کند. نخستین وظیفه را کسب شناخت حتی المقدور تعداد زیاد ملل و قبل از همه کشورهای اسلامی تشکیل خواهد داد. ما باید در این حکومت، کمترین اشتراک عناصر طرفدار ایران را تأمین نماییم. وظیفه دیگر باید آزاد ساختن یکی از شهرهای عمده، مثلاً جلال‌آباد باشد که در آن حکومت جدید نصب خواهد شد و از آنجا تمام کشور را اداره خواهد کرد. مجاهدین، محتاج به تمام کمک‌های ممکن نظامی خواهند بود. باید مستشاران نظامی به آنها در ایجاد چیزی شبیه به یک اردوی منظم کمک نمایند. دخالت و شراکت پاکستان لازم است تا اوضاع کنترل شود و منافع ملی ما حفظ گردد.

ب: سقوط رژیم کابل می‌تواند در ظرف دو روز صورت گیرد. این کار باید از طریق محاصره کابل و به تعقیب آن تهاجم مستقیم یا از طریق محاصره کامل اقتصادی، که به اضمحلال رژیم کابل منتج گردد، انجام یابد. برای این منظور ما باید تلاش کنیم تا در حلقهات نظامی کابل

~~SECRET~~

Directorate General
Inter Services Intelligence
Islamabad

No. 4920/JIA-G(a)

22 Feb '89

To: Defence Attache
Embassy of Pakistan
~~Islamabad~~

Subject: Pakistan's Options and Strategy

The withdrawal of the Russian troops creates new conditions for solving the Afghan problems. After the fall of the Kabul regime the economic and political situation in the country will be extremely serious. No Islamic government will be able to govern country without extensive foreign aid. We are deeply convinced that Pakistan is Afghanistan's only partner and even patron through which foreign aid can be channelled.

2. Our policy towards Afghanistan is based on three factors:-

- a. the formation of a new government operating from the very beginning on Afghan territory. The main task will consist in acquiring recognition from as many nations as possible and above all from Islamic countries. We must achieve the minimum participation in this government of pro-Iranian elements. Another task should be the liberation of one of the main cities, for instance Jalalabad, where the new government would be installed and administer the entire country. The Mujahideen will need all possible military assistance. Military advisers should assist them in creating something like a regular army. The involvement of Pakistan is necessary in order to control the situation and safeguard our national interests.

~~SECRET~~

سندی از ISI در مورد برنامه‌های پاکستان بعد از خروج نیروهای شوروی از افغانستان

نفوذ نماییم. بسیار بااهمیت است که نفوذ ما در حکومت جدید تحکیم یابد و اشخاص مورد اعتماد ما در آن جابه جا گردند. آنچه که حایز اهمیت عظیم است، ایجاد شرایطی است که عملکردهای عادی این حکومت، صرفاً در صورت حضور مشاورین ما امکان پذیر گردد. ج: اعاده صلح و آغاز اعمار مجدد کشور، یک پروسه طولانی و دردناک خواهد بود. ما وسایل لازم را در اختیار داریم تا نه تنها این پروسه را کنترل نماییم، بلکه در آینده ادغام تدریجی ساختار اقتصادی و سیاسی را به چنان طریقی تأمین کنیم که منتج به اتحاد نزدیک بین پاکستان و افغانستان گردیده و این امر می تواند به کنفدراسیون افغانستان و پاکستان بیانجامد. این اندیشه حمایت وسیع را در میان نظامیان و عموم مردم کسب خواهد کرد. با این وصف فعالیت تبلیغاتی ماهرانه [ای] لازم خواهد بود تا افکار عامه پاکستان و جهان به آن عادت کند.

۳. وضع هنوز هم متشنج است و مستلزم احتیاط می باشد. اطلاعات مفصل تر شما مورد قدردانی ما خواهد بود و باید به زودترین فرصت برای ما گسیل گردد.

امضاء

در غیاب مدیر عمومی استخبارات

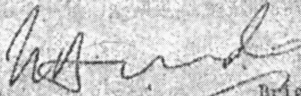
دگروال محمد ارشاد چودری

هرچند نجیب، رئیس رژیم کابل در تلویزیون، در مورد این سند و مداخلات پاکستان در امور افغانستان مفصلاً سخن گفت، ولی جو و فضای آن زمان که تحت تأثیر خروج ارتش سرخ از افغانستان و شکست روس ها بود، موجب گردید تا نشر این سند بخشی از جنگ تبلیغاتی رژیم کابل علیه پاکستان تلقی گردیده و توجه زیادی را به خود جلب نکند. بعد از نشر این سند در کابل تایمز، یکی از مجلات معتبر پاکستان به نام

SECRET

-2-

1. The overthrow of the Kabul regime. This can be achieved in two ways: a siege of Kabul followed by a direct assault, or a full-scale economic blockade resulting in the downfall of the Kabul regime. For this purpose we should attempt to penetrate into the military circles in Kabul. It is very important to strengthen our influence in the new government and to place our trusted people there. Of utmost importance is the creation of conditions in which the normal functioning of this government will be possible only in the presence of our advisers.
2. The return of peace and the beginning of the reconstruction of the country will be a painful and lengthy process. We have at our disposal the necessary means not only to control this process but to ensure in the future the gradual integration of our economic and political structure resulting in a close alliance between Pakistan and Afghanistan. Finally it could be a Pak-Afghan confederation. This idea has received wide support among the military and the public, although a skillful propaganda campaign will be needed to accustom both Pakistan and world opinion.
3. The situation is still tense and requires vigilance. More detailed info would be appreciated and should be forwarded to us at your earliest.


Brigadier
for Director General of Intelligence
(Mohammad Arshad Chaudry)

SECRET

تکبیر هم این سند را از کابل تایمز اقتباس نموده و به نشر سپرد. تکبیر نوشت که رژیم کابل این توان را ندارد که در ادارات حساس نظامی ما و یا سفارت‌های ما در خارج، اعمال نفوذ نموده، چنین سندی را به‌دست آورد. بدون تردید این کار به‌وسیله «را»، سازمان استخبارات هندوستان، صورت گرفته و بعداً این سند را در اختیار دولت کابل نهاده است. این خود نشان می‌دهد که پس از به‌قدرت رسیدن بی‌نظیر بوتو در پاکستان، سازمان استخبارات هندوستان، در ادارات [بی‌انهایت حساس کشور ما نفوذ نموده است.

این نکته نیز قابل تذکر است که دگروال محمد ارشاد چودری بعد از اینکه از خدمات رسمی در بخش نظامی بازنشسته شد، باز هم در مسائل مربوط به افغانستان فعالیت داشت و چند روز بعد از آغاز حمله نظامی ایالات متحده آمریکا علیه طالبان، به جرم همکاری با طالبان در پاکستان دستگیر گردید.

این نکته کاملاً مشخص است که برای یک کشور سلطه‌گر، در کشوری که می‌خواهد تحت سلطه‌اش قرار گیرد، اقوام، احزاب سیاسی، گروه‌ها، افراد و چهره‌ها هرگز نمی‌توانند دوستان ابدی و همکاران دائمی به‌شمار آیند، بلکه این دوستی‌ها و دشمنی‌ها بر بنیاد یک اصل ثابت که عبارت از «مصلحت ملی» کشور سلطه‌گر است، مورد ارزیابی و انتخاب قرار می‌گیرند.

وقتی پاکستان طالبان را علم کرد، این محاسبه را نیز داشت که ظهور یک قدرت جدید در میان پشتون‌ها از طرف رژیم ربانی به‌عنوان یک چالش علیه دشمن سرسخت وی حکمتیاری تلقی خواهد شد که شاید در ابتدا به مخالفت جدی از طرف دولت استاد ربانی و نیروهای غیرپشتون مواجه نگردد و این محاسبه کاملاً درست بود.

استاد ربانی نه تنها با طالبان مخالفت نکرد، بلکه با بلندشدن بانگ اعتراض حکمتیار علیه این نیروی جدید، از آن به حمایت برخاست. این حمایت نه تنها ارسال مبالغ هنگفت پول به طالبان را شامل می‌شد، بلکه در مواردی طیارات دولت اسلامی، مواضع مخالفین طالبان را که عمدتاً طرفداران حزب اسلامی حکمتیار بودند، بمباران کردند. وقتی کابل به‌دست

طالبان افتاد، بعضی از مسئولین طالبان که از جریانات گذشته اطلاعی نداشتند، از دیدن اسنادی که نمایانگر کمک‌های هنگفت رژیم استاد ربانی به طالبان بود، اظهار حیرت و شگفتی می‌کردند. یکی از افراد بلندپایه طالبان در مجلسی که نویسنده نیز حاضر بود اعتراف کرد که در چندین مورد استاد ربانی توسط شخصی به نام «قاضی زاده» که از هرات بود، به طالبان پول فرستاد. استاد سیاف تا آخرین روزهای قبل از سقوط کابل به دست طالبان، به فرماندهان خود هدایت می‌داد که از جنگ و برخورد با طالبان جداً اجتناب کنند و سعی نمایند از راه تفاهم، طالبان را از خلع سلاح مجاهدین بازدارند.

دولت استاد ربانی در کابل افرادی را غرض (به منظور) تفاهم با طالبان نزد آنان می‌فرستاد تا آنان را از جنگ با مجاهدین و حمله به کابل بازدارد. پس از سقوط طالبان، نویسنده در این مورد از استاد سیاف پرسیدم، وی در جواب گفت: «بعضی از آنانی که به نمایندگی از استاد ربانی نزد طالبان رفتند، تحت تأثیر آنان قرار گرفتند و حتی با آنها بیعت کردند. از آن جمله مولوی جلیل‌الله مولوی زاده بود و نیز تا حدی مولوی سخی داد فایز...»

ظاهر ساده و بی‌پیرایه طالبان تا قبل از فتح کابل هر کسی را تحت تأثیر قرار می‌داد، به خصوص علمای دین را. و استاد ربانی برای تفاهم با طالبان مجبور بود بیشتر علمای دین را نزد آنان بفرستد.

«قاضی زاده» کسی که استاد ربانی به وسیله وی پول به طالبان می‌فرستاد، خود عالمی جید (نیک) است، وی پس از سقوط طالبان به نویسنده گفت: «من وقتی ظاهر آراسته به شریعت طالبان را نخستین بار دیدم، در بازگشت به استاد ربانی گفتم که اگر باطن طالبان، مانند ظاهرشان باشد، آنان مسلمانان واقعی‌اند و هیچ‌کس را یارای مقاومت در برابر آنان نیست. در غیر آن این گروه فوق‌العاده خطرناک است و وجودش بیش از اینکه به افغانستان مضر باشد، به اسلام مضر خواهد بود.»

رادیوهای BBC و صدای آمریکا، که در افغانستان شنوندگان زیاد دارند، اخبار پیش‌روی‌های سریع طالبان را با مطالبی حاکی از شگفتی و تحسین از

عملیات آنان به نشر می سپردند و به صورت غیرمستقیم این امیدواری را در افغانها ایجاد می کردند که طالبان نیرویی هستند که قادرند صلح و امنیت را به افغانستان بازگردانند. مسافرینی که از مناطق تحت کنترل طالبان دیدن می کردند، از امنیت و آرامش در آن مناطق خبر می دادند که در سایر مناطق افغانستان، که تحت کنترل طالبان قرار نداشت، آرزوی محال به نظر می آمد. چنین حقایقی طالبان را از نظر افغانها، قطع نظر از اینکه وابسته به کدام قوم و منطقه اند، یک نیروی مردمی جلوه می داد و از مرزهای ایران تا مناطق دورافتاده بدخشان همه آماده استقبال از طالبان بودند. برای مردم خسته از جنگ و فشار گروه های مسلح، حتی حقیقت حمایت پاکستان نیز در آن زمان حساسیتی را علیه طالبان بر نمی انگیخت. طالبان گروه های مسلح را خلع سلاح می کردند. موانع را از راه های مواصلاتی برمی داشتند و امنیت را برقرار می ساختند. کارهایی که هم برای مردم عادی و هم برای تاجران، که در صدد گسترش تجارت خویش بودند، جالب بود. طالبان با تأمین امنیت راه های مواصلاتی، از حمایت مالی تاجران نیز برخوردار شدند.

اسماعیل خان هم در ابتدا قصد جنگ با طالبان را نداشت و می گفت که اگر طالبان خواستار تأمین نظم و امنیت و جمع آوری اسلحه از دست های غیرمسئول اند، این هدف در مناطق تحت کنترل وی برآورده شده، بنابراین دلیلی برای حمله طالبان به این منطقه وجود ندارد. اما جنگ طالبان با اسماعیل خان، به روشنی نشان می داد که طالبان در صدد دستیابی به اهدافی فراتر از آنچه که در ظاهر امر مدعی آند، می باشند.

در سفری از هرات تا به قندهار از مسیر جاده اصلی، یکی از مسئولین طالبان - که نگارنده نیز با وی همسفر بودم - خطوط متعدد جبهه را نشان داد، که قبل از فتح هرات، نیروهای اسماعیل خان و طالبان در برابر هم قرار داشتند. این مسئول طالبان توضیح می داد که در برخی از این خطوط جبهه، تعداد طالبانی که در اثر تشنگی و بدی شرایط آب و هوا جان سپرده بودند از تعداد کشته های جنگی بیشتر بود.

در یک مرحله از جنگ، اسماعیل خان با نیروهای تحت فرمان خویش موفق شد تا خطوط مقدم جبهه طالبان را درهم شکسته و آنان را تا دروازه‌های قندهار عقب براند. بقای طالبان با خطر مواجه گردید. در این مرحله سرنوشت ساز بود که شب هنگام ده‌ها عراده «پک آپ داتسون» حامل سربازان پاکستانی به کمک طالبان رسیدند که همه به لباس محلی ملبس بودند.

نیروهای طالبان به کمک همین نیروهای تقویتی، به تجدید آرایش جنگی پرداختند و با یک ضدحمله سریع و برق‌آسا، که طرف مقابل انتظار آن را نداشت، خط جبهه را درهم شکستند. این شکست به حدی سریع و غیرمنتظره بود که تلاش اسماعیل خان، برای سروسامان دادن به یک خط دفاعی در «شین دند» و یا «ادرسکن» برای حفظ هرات به جایی نرسید. اکنون نوبت طالبان بود تا نیروهای شکست خورده را تا هرات و بعد تا مرز ایران تعقیب نمایند و به این ترتیب هرات نیز در چهارم سپتامبر ۱۹۹۵ به دست طالبان افتاد.

مردم هرات، با مردم مناطقی که طالبان قبل از آن، بر آنان قوانین سخت‌گیرانه خود را تحمیل نموده بودند، فرق داشتند و از این جا بود که برای نخستین بار آوازه تعبیر خشک طالبان از شریعت اسلامی به خصوص در مورد تحصیل و کار زنان، به عنوان یک مشکل با این گروه مطرح گردید.

طالبان و محیط تربیتی آنان

مشکلات اجتماعی در جامعه به صورت ناگهانی ظهور نمی‌کند، بلکه عوامل بالقوه‌ای در متن جامعه، از قبل وجود دارد و با زمینه‌سازی عوامل خارجی، در مقطعی از زمان، ناگهان از قوه به فعل درمی‌آید.

کودتای ثور ۱۳۵۷ در افغانستان، تضادهایی را که در متن جامعه وجود داشت، به احساس مردم منتقل کرد و تقابل مفکوره (تفکر) کمونیستی با اسلام که با خشونت شدید از طرف کمونیست‌ها علیه مسلمانان تبارز نمود، به خشم و خشونت متقابل، مشروعیت و تقدس بخشید و قیام‌های مردمی اوج گرفت.

با تجاوز ارتش سرخ به افغانستان، این روند تسریع بیشتری یافت. درحالی‌که از کمپ‌های مهاجرین در پاکستان، مردان جوان دسته‌دسته به عزم جهاد عازم افغانستان می‌شدند، در این کمپ‌ها نسل جدیدی در حال رشد بودند. نسلی که خیمه‌ها و خانه‌های گلی محقر کمپ‌ها، زادگاه و یا محل رشد آنان بود، یا کشور خود را ندیده بودند و یا در هنگام ترک کشور، اطفال کم‌سن و سالی بیش نبودند.

بعضی از خانواده‌ها فرزندان خود را به مدارس کمپ‌ها، که در آن علوم عصری (روز) و علوم دینی یکجا تدریس می‌شد، می‌فرستادند اما در میان

بعضی از خانواده‌های روستایی، این اندیشه وجود داشت که تعلیمات عصری، موجب گمراهی جوانان و دوری آنان از دین می‌گردد. در افغانستان مدارس عصری را مکتب می‌نامیدند و از نظر این‌گونه خانواده‌ها، اگر مکتبی بودن با کفر مترادف نبود، لاف‌نوعی گمراهی و دوری از دین را تداعی می‌کرد، زیرا آنان کمونیزم را زادهٔ تعلیمات همین‌گونه مکاتب می‌دانستند.

این‌گونه خانواده‌ها به جای اینکه فرزندان خود را راهی مدارس عصری سازند، به مدارس دینی می‌فرستادند. اطفال خانواده‌های تهیدست که پدرانشان در جهاد به شهادت رسیده بودند و توان تهیه غذای لازم برای اطفال متعدد خویش را نداشتند، ترجیح می‌دادند اطفال خود را به این مدارس بفرستند.

در دوران جهاد توجه به علوم دینی به شدت افزایش یافت و علمای دین قدرتی فوق‌العاده یافتند. مردم به فتوای علمای دین به جهاد آغاز کردند و به این ترتیب این گروه که در گذشته در سلسله مراتب اجتماعی، در سطح پایین قرار داشتند، در صدر قرار گرفتند. کسب پرستیژ اجتماعی علمای دین در جامعه نیز، موجب تمایل خانواده‌ها به فرستادن اطفالشان به این مدارس دینی گردید. هرکدام از تنظیم‌های جهادی در کمپ‌های مهاجرین در پاکستان صدها مدرسه مذهبی را به وجود آورده بودند و آن را اداره می‌کردند و کشورهای نفت‌خیز جهان عرب، به خصوص عربستان سعودی، همه‌ساله مبالغ هنگفتی به این مدارس کمک می‌کردند. بیشترین تعداد مدارس دینی به حرکت انقلاب اسلامی به رهبری مولوی محمد نبی محمدی و حزب اسلامی مولوی خالص تعلق داشت، ولی اهمیت وجود طالبان به حدی بود که حتی تنظیم‌هایی چون حزب اسلامی حکمتیار - که معروف بود تعداد علمای دین در آن اندک است - نیز، برای سازماندهی امور طالبان خویش، اداره‌ای به نام «تنظیم طلبه» (سازمان امور طلاب) داشت.

اطفال در چنین محیط مردانه‌ای رشد می‌کردند و تماس بسیار اندکی با خانواده و فامیل خود داشتند. آنان از تلطیف احساسی که باید در دامن مادر

و محیط خانواده صورت گیرد، محروم بودند، آنها می‌آموختند که از استاد اطاعت کنند و به استاد احترام بگذارند و چنانچه بعداً خواهد آمد، همین اطاعت از استاد بود که به تحکیم نفوذ پاکستان در صف طالبان کمک نمود. محیط طالبان در این مدارس، محیطی توأم با محرومیت و سختی بود که در آن حتی غذای ساده نیز به حد کفایت در دسترس قرار نداشت، اما برای اکثریت آنان که از محیط فقرآلود خانواده‌های خویش قدم به این محیط نهاده بودند، چنین مشکلاتی در مقایسه با مشکلات موجود در کانون خانواده کمتر و در نتیجه، قابل تحمل‌تر بود.

دنیای طالبان، دنیایی متشکل از انسان‌های متحدالشکل بود و طالبان جوان، با چنین محیطی خو می‌گرفتند. محیطی که در آن باید دستار بر سر می‌نهادند و ریش خود را به حال خود رها می‌کردند. آنان تلاش داشتند برای اینکه مسلمانی خوب شناخته شوند، ظاهری آراسته به شریعت داشته باشند و این خود اصلی اساسی بود.

در محیط آنان زن حق داخل شدن را نداشت. زن تحصیل کرده و شهری، موجود خطرناک به شمار می‌رفت. اینها البته ظاهر امر بود. بسیاری از طالبان در دنیای خصوصی خویش، تمایلی غیر از این داشتند. چنانچه پس از رسیدن به کابل و مزار و هرات، کم نبودند طالبانی که با دختران تحصیل کرده و شهری ازدواج کردند. ملا محمد غوث، یکی از رهبران طالبان، زمانی که وزیر امور خارجه بود، به گروهی از دکتوران خارجی به مؤسسه «دکتوران بی سرحد» (پزشکان بدون مرز) گفت: «اینکه می‌گویند طالبان مخالف تحصیل زن هستند، حقیقت ندارد. من خودم آرزو دارم که همسر آینده‌ام دکتور باشد!»

پس از سرنگونی رژیم نجیب و استقرار حکومت مجاهدین در کابل، کمک‌های مالی به مهاجرین در مجموع کاهش یافت و با دوام جنگ‌های تنظیمی، کمک کشورهای اسلامی به تنظیم‌های جهادی نیز به حداقل رسید، مدارس افغانی هم از این کاهش کمک‌ها به شدت متضرر شدند. در نتیجه هزاران طالب‌العلم این مدارس برای ادامه تحصیلات خویش به مدارس

پاکستانی رجوع کردند، درحالی که قبلاً نیز تعداد زیادی از طالبان افغان در این مدارس مشغول تحصیل بودند.

در میان مدارس پاکستانی، مدارس سی که به وسیله جمعیت العلمای اسلام پاکستان اداره می شد، به خاطر امکانات بهتر و اعتبار بیشتر، مورد توجه طالبان افغان قرار داشت و همین مدارس بودند که تأثیر تفرقه انگیز سیاسی را در لباس مذهب، در ذهن طالبان افغان، جایگزین ساختند.

جمعیت العلمای اسلامی پاکستان، در ابتدای تأسیس در سال ۱۹۴۷ به عنوان شاخه ای از مدرسه «دیوبند» یک حرکت مذهبی خالص بود، اما حدود بیست سال بعد از تأسیس پاکستان، مولانا غلام غوث «هزاروی» (اهل منطقه هزاره در پاکستان) آن را چون حربه سیاسی به کار گرفت. در نتیجه جمعیت العلماء دچار انشعاب گردید.

در صحنه سیاسی پاکستان دو تنظیم مذهبی سیاسی، یعنی «جمعیت العلمای اسلام» و «جماعت اسلامی» از سالیان دراز با هم درگیر رقابت و کشمکش بودند که این رقابت ماهیتی سیاسی داشت، ولی از همان زمان که رهبران نسل اول این دو تنظیم، یعنی «مولانا مفتی محمود» و «سید ابوالاعلی مودودی» در قید حیات بودند، قرائت مولانا مودودی از اسلام، که برداشتی عصری تر و امروزی تر داشت، مورد انتقاد علمای دیوبند از جمله مفتی محمود بوده است. علمای دیوبند، مودودی را به این علت که در یک مدرسه دینی درس نخوانده بود، عالم دین نمی شمردند.

در سال ۱۳۵۴ که جمعی از اعضای تحریک اسلامی در افغانستان علیه رژیم داودخان، دست به قیام نافرجام زدند، رابطه نزدیک با جماعت اسلامی داشتند و همین رابطه قبلی موجب گردید که در دوران جهاد علیه کمونیست ها در افغانستان، جماعت اسلامی رابطه نزدیک خود با تنظیم های جهادی به اصطلاح آن روز «بنیادگرا» چون جمعیت اسلامی و حزب اسلامی حکمتیار را حفظ کرد. جمعیت العلمای اسلام تحت رهبری مولانا فضل الرحمن (پسر مولانا مفتی محمود) درگیر کشمکش با رژیم نظامی

ضیاء الحق بود. این کشمکش که به زندانی شدن مولانا فضل الرحمن انجامید، جمعیت‌العلمای اسلام را از بهره‌برداری از جهاد افغانستان به نفع خویش به دور نگه داشت.

هرچند در سال ۱۳۵۷ زمانی که حزب اسلامی و جمعیت اسلامی ائتلاف کوتاه مدتی را تحت نام حرکت انقلاب اسلامی به رهبری مولوی محمدنبی محمدی به وجود آوردند، به نظر می‌رسید که جمعیت‌العلمای اسلام رابطه نزدیک‌تری با جهاد افغانستان برقرار خواهد کرد، زیرا مولوی محمدی در مدارس جمعیت‌العلمای اسلام درس خوانده بود. با شکست آن ائتلاف، مولوی محمدنبی محمدی حرکت انقلاب اسلامی را به عنوان یک تنظیم سیاسی حفظ کرد و گفته می‌شد این کار وی به تشویق رهبران جمعیت‌العلمای اسلام پاکستان صورت گرفت که می‌خواستند این تنظیم به عنوان شاخه‌ای از جمعیت‌العلمای اسلام در افغانستان فعالیت نماید و علمای افغانستان خود دارای یک تنظیم سیاسی مستقل باشند.

مولانا سمیع الحق، رهبر شاخه دیگری از جمعیت‌العلمای اسلام که مدرسه حقانیه وی در «اکوره ختک» تربیت گاه بسیاری از افراد رده بالای طالبان بود، در سال ۱۹۹۹ به احمد رشید، خبرنگار پاکستانی گفت: «آی اس آی، همواره از حکمتیار و قاضی حسین احمد، رهبر جماعت اسلامی، حمایت می‌کرد و ما فراموش می‌شدیم، درحالی که ۸۰ درصد از فرماندهان جهاد ضد شوروی در نواحی پشتون‌نشین افغانستان، در مدرسه حقانیه درس خوانده بودند».

طوری که دیده می‌شود رقابت سیاسی و اختلافات فکری دیوبندی‌های جمعیت‌العلمای اسلام با جماعت اسلامی، در صف طالبان افغان که در این مدارس به تحصیل مشغول بودند، تأثیرات عمیق برجا نهاده بود و پس از سرنگونی رژیم نجیب که تنظیم‌های جهادی درگیر جنگ داخلی شدند، پاکستان از همین روحیه ضد تنظیم‌های جهادی بنیادگرا، در میان طالبان بهره گرفت. تمام رهبران طالبان به این باور بودند که رهبرانی چون استاد ربانی،

استاد سیاف و حکمتیار که تحت تأثیر افکار اخوانی ها و مودودی قرار داشتند، همراه شدند و نتیجه گمراهی آنان وضعی بود که پس از پایان اقتدار کمونیست ها، افغانستان با آن مواجه گردید.

نگارنده زمانی به مجلسی دعوت شدم که از طرف وزارت اطلاعات و فرهنگ طالبان، غرض تصمیم گیری در مورد سانسور کتبی که باید به افغانستان وارد نگردد، دایر شده بود. گمان من این بود که در لیست کتبی که باید سانسور گردد، کتاب هایی شامل خواهد بود که با تعالیم اسلام مخالف است، ولی لیست کتب ممنوعه از محدوده ای که من گمان داشتم به مراتب فزاینده تر می رفت. در قدم اول، تمام کتب ابوالاعلی مودودی و کتب های اخوان المسلمین در این لیست شامل شد که ورود آن به صورت قطع به افغانستان ممنوع بود. من در مورد کتب علماء و نویسندگان ایرانی چون دکتور شریعتی و مطهری سؤال کردم. مسئولین در جواب گفتند که ورود چنین کتبی هیچ مانعی ندارد، زیرا تنها شیعه های افغانستان از آن کتاب ها استفاده می کنند.

ماجرای کتاب حلال و حرام نوشته یوسف قرضاوی نیز داستان جالبی دارد. این کتاب مدت ها در کتابفروشی های کابل عرضه می شد تا اینکه یکی از دوستان ملا نورالدین ترابی، وزیر عدلیه، در یکی از صفحات کتاب، مطلبی را یافته بود که نشان می داد قرضاوی خود اعتراف نموده که مقلد مذهب خاصی نیست. او این مطلب را با تعبیر و توضیح خود به اطلاع ملا ترابی رسانید. ترابی دستور صادر نمود تا تمام نسخه های کتاب حلال و حرام از بازار جمع آوری و به آتش کشیده شود.

کار بالا گرفت و مسئله در مجلس وزرا مطرح گردید. مجلس وزرا با خواهش و التماس ترابی را از آتش زدن کتاب منصرف کرد، ولی کتاب در لیست کتاب های ممنوعه قرار گرفت.

طالبان از تحریک تا امارات

تحریک (نهضت، جبهه) طالبان در ابتدا یک تنظیم (سازمان) سیاسی نبود. درحقیقت این تحریک برای برچیدن بساط تنظیم‌ها که موجب جنگ و خونریزی شده بودند، به وجود آمد.

تحریک، معمولاً دامنه وسیع‌تری در مقایسه با تنظیم سیاسی دارد. در تحریک، برخلاف تنظیم سیاسی، افراد با گرایش‌های مختلف و متفاوتی گردهم می‌آیند تا هدف یا اهداف مشترکی را که در چهارچوب تشکلهای جداگانه نمی‌توان به آن دست یافت، تحقق بخشند.

اهدافی را که تحریک طالبان در ابتدا عنوان نمود، برای اکثریت مطلق مردم عادی افغانستان اهدافی ایده‌آل به‌شمار می‌رفت: جمع‌آوری اسلحه از دست افراد و گروه‌های غیرمسئول، تأمین امنیت برای مردم، بازکردن راه‌ها و از میان برداشتن موانع «پاتک‌ها»...

طالبان تا قبل از داخل شدن به کابل در سپتامبر ۱۹۹۶ مدعی بودند که قصد حکومت‌کردن بر افغانستان را ندارند و برای دادن اطمینان به جامعه بین‌المللی در این مورد، در همان آغاز کار، هیئتی را به اروپا و آمریکا فرستادند که شامل دو نفر یعنی ملا محمد غوث - بعداً وزیر امور خارجه طالبان - و شیر محمد عباس ستانکزی - که بعد از فتح کابل به معینیت

(معاونت) وزارت امور خارجه منصوب گردید - بود.

این دو نفر در غرب با شخصیت‌های سیاسی آن کشورها و نیز با مهاجرین افغان به صحبت نشستند و در هر جا سعی نمودند تا این نکته را تفهیم نمایند که طالبان قصد ساختن دولت در افغانستان را ندارند، بلکه می‌خواهند گروه‌های جنگ‌طلب را خلع سلاح نموده، زمینه را برای ایجاد یک دولت فراگیر، که نماینده اکثریت ملت باشد، مساعد سازند. حتی اگر مردم ظاهرشاه را به عنوان رهبر انتخاب نمایند نیز، مانعی از طرف طالبان وجود نخواهد داشت. آنان این سخنان را در جمع مردم و درحالی که صدا و تصویر آنان ثبت می‌شد، بیان می‌کردند. شیرمحمد عباس استانکزی به نگارنده این سطور گفت که در جریان این سفر وقتی در آلمان بوده، با پادشاه سابق افغانستان، گفت‌وگوی تلفنی داشته و شاه سابق در این گفت‌وگو به انتقاداتی که از دوران چهل سال حکومت وی در افغانستان می‌شد، پاسخ داده است.

به هر حال طالبان تا قبل از ورود به کابل به بسیاری از گفته‌های خویش عمل کردند. در مناطق تحت کنترل آنان، برخلاف مناطق تحت سلطه مجاهدین سابق، نظم و امنیت برقرار بود. به همین دلیل آنان توانستند به آسانی مناطق جنوب غرب، غرب، جنوب و شرق کشور را تحت کنترل خود درآورده، سرانجام بر کابل (پایتخت) حاکم گردند.

اما قبل از ورود طالبان به کابل، تلاش‌هایی از طرف سازمان ملل متحد در جریان بود. «ابونفیس» نماینده محمود مستیری در ۲۸ نوامبر ۱۹۹۵ در قندهار با رهبران طالبان به مذاکره نشست تا با آنها در مورد لیست تعیین شده محمود مستیری در مورد حکومت بعد از استاد ربانی در کابل مذاکره به عمل آورد، وی به خبرنگاران گفت که «باید یک پلان عملی روی دست گرفته شود.» در ۱۸ جنوری ۱۹۹۶ محمود مستیری وارد کابل شد. وی اظهار داشت که «طرح جدیدی ندارد اما از طالبان خواست تا از طریق مذاکره و تفاهم به حل مشکل افغانستان بپردازند.» او در ۳۰ جنوری مجدداً به کابل مسافرت کرد و طوری که رسانه‌های گروهی گزارش دادند، او با مقامات کابل

در مورد ترک قدرت و برقراری یک حکومت با بنیاد وسیع مذاکره نمود. چند روز بعد از حاکم شدن طالبان بر کابل، «سلمان العمری» سفير وقت عربستان سعودی در افغانستان، با ملا محمد حسن آخند، معاون شورای سرپرست (که به تازگی طبق فرمان ملا عمر به وجود آمده بود) ملاقات نمود. این ملاقات در قصر گلخانه صورت گرفت.

در ابتدا ملا محمد حسن آخند، شمه‌ای از جریانات نظامی را که سرانجام به افتادن کابل به دست طالبان منجر گردید، شرح داد و کشته شدن «ملا بورجان» را یک ضایعه بزرگ خواند. سلمان العمری، سخنانی را که مترجم برایش ترجمه می‌کرد، به دقت می‌شنید، ولی لحظه به لحظه ناراحت‌تر می‌شد. بالاخره او سخن ملا حسن را قطع نموده، درحالی که آثار خشم در لحن کلامش هویدا بود، گفت:

«ملا حسن! آیا قرار ما و شما همین بود که شما به کابل وارد شوید؟ آیا قرار این بود که شما در کابل حکومت بسازید؟ آیا من و تو و ملا محمد ربانی و دیگران چه فیصله کرده بودیم؟ شما کاری را که نباید انجام می‌دادید، انجام دادید. اکنون مسئولیت آینده کار به دوش خود شماست.»

و ملاقات در همین جا پایان یافت.

چنین به نظر می‌رسد که طالبان قبل از ورود به کابل به بعضی از کشورها و سازمان ملل متحد، اطمینان داده بودند که خود قصد تشکیل حکومت را ندارند، بلکه اجازه خواهند داد تا در آنجا حکومتی با قاعده وسیع تشکیل گردد. این مسئله را یکی از طرفداران شاه سابق در گفت‌وگو با نگارنده تأیید کرد. مولوی احسان‌الله، رئیس بانک مرکزی طالبان که در هنگام حمله اول به مزارشریف کشته شد، ملاقات‌های زیادی در این رابطه با طرفداران شاه سابق داشت.

این که طالبان، خود چنین تعهد مهمی را نقض کرده باشند، جای تردید دارد. بدون شک در این کار، تشویق و اطمینان پاکستان نقش اساسی داشت. مانند تحمیل هر تصمیم مهمی از طرف آی. اس. آی (سازمان اطلاعاتی

پاکستان) هیئتی از علمای پاکستان که به عنوان استاد، مورد احترام طالبان بودند، قبلاً با ملا محمد عمر، در قندهار دیدن نموده، وی را به تأسیس حکومت اسلامی تشویق نموده بودند. حربه‌ای که بعدها نیز آی. اس. آی در مقاطع مهم، سعی در استفاده از آن نمود.

ملا محمد غوث، اولین وزیر امور خارجه طالبان، اندکی بعد از رسیدن طالبان به کابل، در ملاقات با معاون سازمان کنفرانس اسلامی، وقتی مسئله نقض تعهدهای قبلی به وسیله طالبان مطرح شد، گفت: «ما چگونه می‌توانستیم حکومت را به دیگران بسپاریم، درحالی که از زمان آغاز تحریک طالبان تا فتح کابل، چهار هزار طالب به شهادت رسیده‌اند؟»

اما طالبان نخواستند یکسره آن تعهد را از میان رفته اعلام نمایند و ظاهراً برای اینکه نشان دهند، هنوز هم در این مورد حاضر به مصالحه‌اند، تشکیلات حکومتی خود را «سرپرست» اعلام نمودند، که ملا محمد ربانی، رئیس شورای سرپرست و از معاون شورا گرفته، تا کابینه تحت امر وی، همه سرپرست خوانده می‌شدند. مدت‌ها بعد بود که به دنبال تغییراتی در کابینه، رئیس شورای سرپرست، به ریاست‌الوزراء تغییر نام داد که عملاً به معنی صدراعظم کشور بود و کابینه سرپرست هم به کابینه دائمی مبدل گردید.

مشکل بزرگ طالبان، در ساختن دولت از آنجا بروز نمود که آنها مردمی برخاسته از روستاها بودند و بیگانه با نظام شهری و مدنی. آنها در تماس با روستا، به مشکل بر نمی‌خوردند، حتی شهرهای مناطق پشتون‌نشین کشور ما، اکثراً از نظر اجتماعی رنگ و بوی روستا را دارد، ولی آنان با وارد شدن به کابل با همان مشکلی مواجه گردیدند، که قبلاً - بعد از فتح هرات - با آن مواجه شده بودند و آن تصادم با ارزش‌ها، پدیده‌ها و نیازهای نظام شهری بود. در شهری که آنان فتح کردند، تا روز قبل از آمدن آنان، زنان حق کار و تحصیل داشتند. نه موسیقی ممنوع بود، نه پوشیدن لباس به شیوه غربی. برق شهر قطع بود و گرنه کسی مانع تماشای تلویزیون نیز نمی‌شد.

چادری، پوششی که سرپای زن را می‌پوشاند، به عنوان حجاب رسمی

انتخاب شد. زنان و دختران از حق کار و تحصیل محروم شدند، هرچند تا مدت‌ها معاش زنان شاغل در ادارات دولتی به آنها پرداخت می‌شد. چنین به نظر می‌رسید که این ارزش‌های نظام روستایی است که بر شهر تحمیل می‌شود. نفرت از شهر - مخصوصاً شهر کابل - در ویرانی کابل در دوران سلطه مجاهدین مؤثر بود و اکنون بار دیگر همان نفرت از شهر، خود را به شکل دیگری نمایان می‌ساخت: بار دیگر روستا از شهر انتقام می‌گرفت!

با گذشت زمان مشخص شد که چیزی فراتر از تحمیل ارزش‌های روستا بر شهر منظور نظر طالبان است. فشار بر روستاها، به شکلی که در شهرها، مخصوصاً کابل، دیده می‌شد وجود نداشت. مثلاً در روستاها زنان با همان حجاب عنعنوی 'یعنی چادر بزرگ' می‌توانستند رفت‌وآمد کنند.

مردان حق نداشتند ریش خود را قیچی بزنند و این کار جرم محسوب می‌شد. در ادارات دولتی و مدارس، پوشیدن دستار اجباری شد. در اواخر طرحی روی دست بود تا مأمورین دولت را مجبور سازند که پیراهن‌هایی به تن کنند که درازای آن تا نیمی از ساق پا را بپوشاند و تنبان نیز تا نیمه ساق پا بلند باشد! البته این طرح به مرحله اجرا نرسید.

در ادارات دولتی، تدریس علوم دینی، به شکل مدرسه‌ای آغاز شد. می‌توان گفت آنچه که طالبان عملی می‌کردند، شبیه ساختن نظام جامعه و دولت، به نظام مدرسه بود. همان مدرسه‌هایی که رهبران طالبان به آن رفته و بسیاری هم بدون اینکه آن را به پایان برسانند، ترکش نموده بودند.

سیستم تقرر (استخدام، دریافت پست و مقام) در ادارات دولتی طالبان نیز عجیب بود. اکثریت اعضای این حکومت را کسانی تشکیل می‌دادند که لقب ملا یا مولوی داشتند. حتی در جاهایی که وجود متخصص برای پیشبرد امور ضروری بود، اکثراً طالبان کم‌سواد یا کسانی که لقب ملا یا مولوی داشتند، مقرر گردیدند.

تقرر در پست‌های حساس نیازمند شناخت ملا محمد عمر و اطرافیان وی

بود. نامه‌های سفارشی مولانا فضل‌الرحمن و مولانا سمیع‌الحق و سایر علمای مشهور پاکستان که با طالبان روابط حسنه داشتند، نیز بسیار مؤثر بود. در مراحل بعدی نامه‌های مولوی محمدنبی محمدی و مولوی خالص نیز تا حدی می‌توانست کارآمد باشد. سفارش‌نامه‌های فرماندهان نظامی طالبان نیز با اهمیت تلقی می‌شد.

در وزارت حساسی چون وزارت امور خارجه، از فارغان (فارغ‌التحصیلان) دانشگاه‌ها برای تقرر امتحان اخذ می‌شد و پس از سپری نمودن موفقانه (موفقیت در) امتحان در صورت ضرورت، به وظیفه، توظیف می‌گردیدند (به کار گمارده می‌شدند) درحالی‌که طالبان مستقیماً مقرر می‌شدند. گاهی هم اگر از آنان امتحان اخذ می‌شد، بسیار ساده بود. مثلاً ملا محمد حسن آخند از طالب می‌پرسید که در مدرسه کدام کتاب‌ها را خوانده است. فقط نام بردن کتاب‌ها کافی بود. روزی شخصی نزد ملا محمد حسن آمد و گفت که می‌خواهم در وزارت خارجه مقرر شوم و آیاتی از قرآن مجید را به آواز خوش قرائت کرد. او مسئول یکی از شعبات سیاسی تعیین شد. قاری قرآن بودن به جای خود، ولی اینکه چنین شخص تا چه حد برای پیشبرد کار یک شعبه سیاسی توانایی داشت، مسئله بسیار مهمی بود که البته به آن توجه نشد.

معاش طالبان نیز از مأمورین عادی فرق داشت. درحالی‌که مأمورین دیگر هیچ‌گاه سروقت معاش خود را دریافت نمی‌کردند و اکثراً معاش‌شان ماه‌ها عقب می‌افتاد، طالبان هر پانزده روز یک‌بار به نام «اعاشه» پول دریافت می‌کردند. تا مدت‌ها فقط طالبان مستحق این معاش شناخته می‌شدند و احياناً اگر کسی غیر از طالب در مقام بالاتر توظیف بود، از این حقوق محروم بود. ولی در دو سال اخیر حکومت طالبان این پول بر اساس درجه کاری تأدیه می‌شد که غیر از طالبان را نیز شامل شد. اما آنچه که نظام حکومتی طالبان را از هر نظام دیگری در جهان متمایز می‌ساخت، اهمیت موضوع «اندیوالی» در این نظام بود. کلمه «اندیوال» در زبان پشتو و دری مفهومی بالاتر از دوست یا

رفیق را احتوا می نماید (دربردارد). می توان گفت کسانی که در یک گروه یا تیم (Team) کار می کردند، با هم اندیوال خوانده می شدند. رهبر گروه می توانست وزیر، والی یا قوماندان نظامی باشد. در بخش نظامی نیز شناخت وابستگی افراد به فرقه، غند یا قطعه و غیره معمول نبود، بلکه چنین اشخاصی نیز از روی اینکه اندیوال چه کسی هستند، شناخته می شدند.

این نوع تقسیم بندی را می توان نوعی ساده ساختن شناخت افراد به شمار آورد. وزراء و سایر افراد رده های بالا با همدیگر آشنا بودند. وقتی فردی از رده های پایین به یکی از افراد سطح بالا مراجعه می کرد که با وی آشنایی قبلی نمی داشت، با این سؤال مواجه می شد که «اندیوال چه کسی هستی؟». از این طریق نه تنها مشخص می شد که این شخص تحت نظر چه کسی کار می کند، بلکه وابستگی وی به بخش نظامی یا ملکی نیز واضح می شد.

وابستگی به رهبر گروه گاهی حتی بعد از مرگ وی نیز ادامه می یافت و اندیوالان نام وی را روی موترها (اتوموبیل ها) یا محل هایی که زندگی می کردند می نوشتند مثلاً «موترجهادی اندیوالان شهید، ملا بورجان آخند» و یا «اطاق جهادی اندیوالان شهید ملا محمد آخند»، تا مشخص گردد که آنان از طالبان آغاز تحریک اند.

وقتی کسی به عنوان وزیر، والی، رئیس زون، قوماندان امنیه... به جای شخص دیگری مقرر می شد، همه اندیوالان خود را با خود به پست جدید منتقل می کرد و به این ترتیب یک جابجایی کامل در آن اداره به وقوع می پیوست. تأثیر منفی این کار این بود که کسانی که قبلاً مدتی را در آن اداره کار کرده و تا حدودی به کارها وارد شده بودند، همه باید کار خود را ترک می کردند و به کار جدیدی که اصلاً با آن آشنایی نداشتند، منتقل می شدند و کسانی که تجربه ای در کار جدید نداشتند، جانشین آنان می شدند. تا گروه اندیوالان جدید کمی در کارها وارد می شدند، بار دیگر از آنجا به جای دیگر انتقال می یافتند.

نظام «اندیوالی» طالبان، هیچ نوع سازگاری با نیازهای حکومتی و ساختار یک دولت به شیوه معمول نداشت و این خود به روشنی نشان از آن داشت که طالبان طرح روشنی از یک نظام حکومت در ذهن ندارند. آنها در طول پنج سال دوران حاکمیت خویش، در بخش اعظمی از کشور، هیچ تلاشی در جهت اصلاح این وضع ننمودند.

بارها موضوع ضرورت یونیفورم برای افراد نظامی و انتظامی در مجلس وزرا مطرح گردید، مخصوصاً شناخت افرادی که وظیفه پولیس را به عهده داشتند که بدون یونیفورم ممکن نبود و همین مسئله موجب می شد تا افراد غیرمسئول و خودسر تحت نام طالب، دست به کارهای غیرمسئولانه بزنند و موجب اذیت مردم گردند اما تا دوران اخیر حاکمیت طالبان، آنها موفق به وادار ساختن افراد خویش به قبول یونیفورم نشدند.

ملا محمد حسن آخند، در دوران تصدی خویش در پست وزارت امور خارجه، غرض تربیت کادرها، انستیتوت دیپلوماسی وزارت امور خارجه را فعال ساخت و عده ای از استادان دانشگاه را به تدریس گماشت که تعداد زیادی از طالبان نیز، غرض تحصیل در آن ثبت نام کردند. دوره تحصیل سه سمسטר (ترم) شش ماهه، یعنی یک و نیم سال در نظر گرفته شده بود، اما مشکل بزرگ این بود که بسیاری از شاملین کورس دیپلوماسی، از سواد نوشتن و خواندن به صورت درست بی بهره بودند و طبعاً برای آنان تعقیب نصاب (پیگیری کیفیت) درسی ای که اصولاً باید از طرف فاکولته (دانشکده) حقوق بالاتر می بود، غیرممکن بود.

کسانی که در کورس دیپلوماسی شامل گردیدند، بیشتر طالبانی را شامل شدند که در ادارات امارتی، در پست های بالا به کار مشغول بودند و هدف از تدویر (دایرکردن) کورس نیز، آشناساختن آنان به اصولی بود که هر دولت، مسئول و ملزم به رعایت آن است و تلاش استادان انستیتوت نیز در همین جهت متمرکز بود، اما اکثر شاملان کورس ها همیشه حاضر درس نبودند. زیرا در نظام طالبان، مرز بین افراد نظامی و ملکی کمتر وجود داشت و نظر به

ضرورت، افراد برای مدت‌های طولانی به خطوط جبهه اعزام می‌شدند. برای اینکه یک عده بتوانند موفق از امتحان بدر آیند، سوپه (سطح) درس بسیار پایین آمد و درعین حال کسانی که حتی ده درصد نیز حاضر در درس نبودند، در امتحان شامل می‌شدند.

مشکل بزرگ دیگری که دست‌و‌پای نظام دولتی طالبان را بسته بود، فاصله بین قندهار تا کابل بود. هرچند این مسئله رسماً اعلام نشده بود، ولی در عمل پایتخت در قندهار قرار داشت، درحالی‌که قوه اجراییه و قضاییه در کابل مستقر بود. در موارد مهم، کسب دستور از شخص ملا محمد عمر ضروری بود. در غیر آن این خطر وجود داشت که تصمیمی خلاف رأی ملا محمد عمر صورت گیرد و بعداً برای وزیر یا وزرا مشکل ایجاد کند. عدم ارتباطات و بُعد فاصله موجب می‌شد تا تصمیم نهائی در موارد بسیار مهم، مدت‌ها به تعویق بیفتد.

رابطه تلفنی با خارج در ابتدا وجود نداشت، ولی بعداً پاکستان چند شماره تلفن از پشاور و کویت را در اختیار کابل و قندهار نهاد و به این وسیله نظام مواصلات بهتر شد. رفته‌رفته تلفن‌های ماهواره‌ای نیز در جهت تأمین ارتباط بین کابل و قندهار به کار گرفته شد، ولی این نوع روابط با تلفن و فکس مصون از افشاشدن نبود.

اگر کسب تکلیف و اجازه در مورد مسئله مهم و سری مطرح می‌بود و یا دستور سری صادر می‌شد، با توجه به خرابی راه بین کابل و قندهار زمان زیادی ضرورت داشت تا در دسترس قرار گیرد. این مشکلات و نیز ضرورت‌های نظامی، مخصوصاً در رابطه با شمال کشور، موجب گردید تا طالبان در ارتباطات هوایی توجه جدی نمایند. غیر از سه طیاره بوئینگ که از قبل وجود داشت، طیارات روسی از نوع AN32 و نیز طیارات چهارماشینه (موتوره) AN12 نظامی به رنگ طیارات (هواپیماهای) آریانا درآمدند که برای استفاده نظامی نیز به کار گرفته می‌شدند. طیارات بوئینگ و نیز طیارات حمل و نقل از نوع AN12 قبل از اعلام تعزیرات شورای امنیت،

در انتقال اموال تجارتي از شارجه به قندهار و جلال آباد و کابل مورد استفاده بودند.

کوشش های خستگی ناپذیر انجنييران (مهندسين) طيارات چه در بخش ملكي و چه در ساحه (حوزه) نظامي، در فعال نگه داشتن اين طيارات واقعاً عجيب بود. آنان در صورت ضرورت با استفاده از پرزه جات (لوازم يدكي) طيارات تخریب شده که در هر میدان هوایی تعدادی از آنان وجود داشت، طيارات روسی را فعال و آماده پرواز نگه می داشتند. طيارات روسی مستعمل نیز از بعضی از کشورهای مستقل مشترک المنافع، از طریق امارات متحده عربی خریداری گردید.

طالبان نظام اداری دولت را دارای تشکیلاتی اکثراً زاید و بی ثمر تلقی می کردند و در آغاز ورود به کابل که زنان را از حق کار در دواير دولتی محروم کردند، در حقیقت بخش بزرگی از کادر اداری از دست رفت ولی دستگاه اداری در اثر اقدامات طالبان، چنان دچار رکودی شد که حتی مردان شاغل در بسیاری از دواير دولتی نیز کار زیادی برای انجام دادن نداشتند. در قدم بعدی مأمورینی که در نظام کمونیستی سابقه عضویت حزبی داشته و یا مورد تقدیر قرار گرفته بودند، از وظیفه سبکدوش شدند (از کار اخراج شدند). مشکلات اقتصادی روزافزون نیز موجب گردید تا تعداد زیادی از مأمورین دولت به خاطر اینکه معاش ماهوار (ماهانه) کفایت مصارف آنان را نمی نمود، وظایف خود را ترک کردند و به این ترتیب نظام اداری کشور از هم پاشید.

از زمانی که طالبان با ورود به کابل حکومت خود را تشکیل دادند تا روز سقوط آنان، در کابینه تغییر عمده ای رونما نگردید و اگر تغییری هم دیده شد، در جابجاشدن وزرا از یک وزارت به وزارت دیگر بود. می توان گفت یگانه تغییر عمده ای که در طول پنج سال حکومت طالبان صورت گرفت، تقرر (نصب) مولوی وکیل احمد متوکل به جای ملا محمد حسن آخند به عنوان وزیر خارجه بود. به نظر می رسد که متوکل به خاطر روابط نزدیک با

ملا محمد عمر، در مورد وضع نابسامان کشور و مخصوصاً کابل به وی معلومات خواهد داد و مشوره‌های وی شاید بتواند موجب تغییری در وضع گردد، اما بعدها تا حدودی این مسئله مشخص شد که تقرر متوکل به حیث وزیر امور خارجه درحقیقت، به معنی تبعید وی از مرکز قدرت در قندهار بود.

تحریک طالبان در ابتدا دارای یک نظام شورایی بود که ملا عمر در رأس آن قرار داشت، اما پس از فتح کابل که بسیاری از اعضای این شورا به مقامات دولتی در کابل نصب گردیدند، شورا عملاً از بین رفت.

انحلال بدون سروصدای این شورا به ملا محمد عمر به عنوان امیرالمؤمنین اختیارات بی حد و حصر بخشید، تا آن‌گونه که خود می‌خواهد به وسیله فرمان بر کشور حکومت کند.

طالبان، شریعت و سیاست

چالش بزرگ برای یک گروه خصلتاً مذهبی این است که به سیاست کشانیده شود و اگر چنین گروهی نتواند خود را از دایره تنگ تعصب، قشری‌گری و تحجر برهاند و در برابر سؤالات جدیدی که مطرح می‌شود، همان جواب‌های کهن را تکرار کند و از پاسخ به نیازهای زمان ابا ورزد، هم برای مذهب و هم برای جامعه، فاجعه‌آفرین خواهد بود.

تحریک طالبان، یک گروه خصلتاً سیاسی نبود و رهبران آن افرادی شدیداً مذهبی بودند که در میان بعضی از آنان، از جمله شخص ملا محمد عمر، تمایلاتی به جانب تصوف نیز هویدا بود. دانش بسیاری از آنان از دایره چند کتاب مذهبی محدود تجاوز نمی‌کرد و جهان‌بینی آنان در محدوده تنگ یکی دو ولایت افغانستان خلاصه می‌شد. فهم آنان از مسائل سیاسی سمعی بود که یا با شنیدن اخبار رادیو حاصل می‌شد و یا از کسانی که با آنان در تماس بودند، می‌شنیدند و اکثریت این رهبران به مطالعه چیزی غیر از قرآن مجید و کتاب‌های درسی مدرسه (دینی) تمایل نداشتند.

ملا حسن آخند، به‌عنوان معاون صدراعظم طالبان، از اینکه پارچه‌های (اوراق) روزنامه‌ها بر زمین می‌افتد و مورد بی‌احترامی قرار می‌گیرد، به‌سختی ناراحت می‌شد و عقیده داشت که این کار موجب تباهی کشور

خواهد شد. در یکی از اعیاد که من به دیدنش رفتم، او از این ناراحت بود که هنگام پختن کیک از پارچه‌های کاغذ روزنامه‌های هیواد و انیس استفاده شده است. وی گفت که بعد از عید که به قندهار می‌رود با ملا محمد عمر در مورد ممنوعیت چاپ روزنامه و جراید در افغانستان صحبت خواهد کرد، زیرا به قول وی اکثریت مردم افغانستان از سواد بی‌بهره‌اند و برای آنان رادیو «صدای شریعت» کافی است. او همچنان گفت که خود من در زندگی حتی یک مقاله از روزنامه‌ای را نخوانده‌ام، زیرا به جای اینکه وقت خود را در این کار ضایع کنم، چند صفحه از قرآن مجید را می‌خوانم. در همان مجلس یکی از حاضران اظهار فضل نمود که در کتابی خوانده است که بی‌احترامی به حروف الفبا درحقیقت بی‌احترامی به قرآن است، زیرا آیات قرآن ترکیب حروف الفباست و این به معنی تأیید قول ملا حسن بود.

عوامل داخلی و خارجی در کشور، دست به دست هم دادند تا طالبان به سیاست کشانیده شوند و رهبران آنان به سادگی اعتراف می‌کردند که تحریک آنان واکنشی بر بنیاد شریعت در برابر شر و فساد گروه‌های مسلح تنظیم‌ها بود و اهداف محدود اما بسیار مهمی را در نظر داشت. جمع‌آوری اسلحه، بازکردن راه‌ها و تأمین امنیت که همه این کارها از طریق نفاذ شریعت باید انجام می‌گرفت، اما مشکل کار در آن بود که آنان در مورد تطبیق و نفاذ شریعت، طرحی جامع و روشن که لازمه یک نظام اسلامی است، نداشتند.

به عنوان مثال آنانی که در ابتدای کار با ملا محمد عمر بیعت کردند، این بیعت را مشروط به مشورت ملا محمد عمر با یک شورا نساختند، بلکه این بیعت فقط مشروط به رعایت اصول شرع از جانب ملا محمد عمر بود که این خود به معنی تفویض اختیارات وسیع و مطلق به یک فرد می‌باشد.

شاید در ابتدا هیچ‌کدام از رهبران طالبان این تصور را نداشتند که زمانی متصدی امور دولت و حکومت در افغانستان خواهند شد و بیشتر در اندیشه جنگ و خلع سلاح گروه‌های مسلح بودند. زمانی هم که با ملا محمد عمر را لقب «امیرالمؤمنین» دادند، در تجدید بیعت نیز به امر مهم «شورا» در یک

نظام اسلامی توجهی نگردید. درحالی که همه می دانستند که ملا محمد عمر، شخصی بسیار سرسخت است و استبداد رأی وی بر همه معلوم بود.

سایر رهبران طالبان با این نوع بیعت، خود را و تحریک را با مشکل بزرگی مواجه ساختند. آنان ملا محمد عمر را در موقفی قرار دادند که هر نوع اشتباه سیاسی از جانب او بیعت با وی را از گردن دیگران ساقط نمی کرد، فقط انحراف از شریعت می توانست بیعت را ساقط سازد. مثلاً اینکه امیر مرتکب یکی از اعمالی گردد که قاضی حکم حد و یا تعزیر بر وی جاری نماید، یا امیر دچار اختلال حواس گردد که اداره امور از جانب وی ناممکن باشد، یا بمیرد و یا اینکه خود خویشتن را خلع نماید و غیره...

به همین دلیل بود که بسیاری از دست اندرکاران تحریک طالبان، درحالی که می دانستند که تحریک به جانب انحراف و نابودی روان است، علناً صدای اعتراض خود را بلند نکردند، درحالی که به شدت از وضع ناراضی بودند.

از نظر مذهبی، درحالی که طالبان خود را احناف راسخ العقیده می دانستند، ولی وقتی در مقام زمامداری کشور مجبور شدند برای حل معضلات و مشکلات اجتماعی راه حل های شرعی جست و جو کنند، شباهت های بسیاری به خوارج یافتند که نمایانگر انحراف بود تا اصلاح. همان گونه که قیام آنان مانند خوارج، ناشی از اختلاف و خونریزی در میان مسلمانان بود.

اختلاف میان اصحاب پیامبر(ص) در صدر اسلام موجب بروز فتنه خوارج شد. گروهی که در قشری گری و تعصب مشهور بودند ظهور کردند و اینها جز خود، همه مسلمین را از دایره اسلام خارج می دانستند، کار سخت گیری آنان علیه مسلمین به جایی رسید که غیر مسلمین در مناطق تحت سلطه آنان مصون تر از مسلمانان بودند.

نماز نفل و نماز شب (تهجد) را به کثرت برپا می داشتند و بر پیشانی هاشان آثار سجده از دور هویدا بود. زانوان شان از کثرت نماز چون زانوان شتر پینه بسته بود، ولی همین مردمان عابد و زاهد از کشتن داماد و

پسرعم پیامبر(ص) نیز ابایی نداشتند و آنها به خاطر پیاده ساختن برداشت‌های خود از اسلام، موجب خونریزی‌های بسیار شدند.

بزرگ‌ترین انحراف خوارج در «امر بالمعروف و نهی عن المنکر» بود. در امر بالمعروف و نهی از منکر دو اصل عمده وجود دارد، به این معنی که کسانی که به این امر مبادرت می‌ورزند باید هم از بصیرت در دین برخوردار باشند و هم از بصیرت در عمل. یعنی کسی که مسئولیت امر بالمعروف و نهی از منکر را پذیرا می‌گردد، هم عالم دین باشد و هم از این بینش روشن عصری برخوردار باشد تا بداند نتایج عملی‌کاری که انجام می‌دهد به نفع دین، نظام و جامعه است و یا به ضرر آن. خوارج منکر این دو اصل بودند و به همین علت، آنچه که به نام امر بالمعروف و نهی از منکر انجام دادند، برداشت‌های ذهنی و قشری خود آنان از دین بود که بر جامعه تحمیل می‌شد، به حدی که حضرت علی(رض) را به خاطر پذیرش حکمیت تکفیر کردند و دلیل آنان این بود که خداوند(ج) در قرآن فرموده است «ان الحكم الا لله». پس چگونه می‌توان امری را که خاص خداوند است به بنده محول کرد؟

در گذشته بعضی از گروه‌های بنیادگرای مسلمان به خاطر برخی از عملکردهای شان به داشتن تمایل به خوارج متهم بوده‌اند که اخوان المسلمین نیز از آن جمله‌اند - هرچند اخوانی‌ها در گذشته این اتهام را رد کرده‌اند - ولی در مورد طالبان این شباهت‌ها بیشتر و برجسته‌تر است.

در این جا نباید گمان کرد که طالبان به‌تنهایی بار این مسئولیت را به‌دوش داشتند. زمانی که حدود یک‌هزار نفر از علماء در قندهار گردهم آمدند تا به ملا محمد عمر، به‌عنوان امیرالمؤمنین بیعت کنند، مولوی احسان‌الله (احسان) با صدای بلند از آنان در مورد مشروعیت جنگ با جبهه شمال فتوا خواست. همه این علما با یک آواز این جنگ را «جهاد بر علیه شر و فساد» خواندند و آن را تأیید کردند و در میان آنان حتی یک نفر نیز این جرأت را به‌خود راه نداد تا بگوید که ریختن خون برادر مسلمان در شرع ناروا است و باید راه صلح و تفاهم را پیش گیریم.

در مسئله امر بالمعروف و نهی از منکر، طالبان همانند خوارج، نه تنها دو اصل «بصیرت در دین» و «بصیرت در عمل» را نمی پذیرفتند، بلکه این اصل که مسائلی که خلاف یا منکر بودن آن، مورد اتفاق فقهای عالم اسلام نیست، نباید در دایره منکرات قرار گرفته و مردم به خاطر آن مورد آزار و اذیت قرار گیرند، را نیز نمی پذیرفتند. مثلاً بستن دستار برای مأمورین دولت و شاگردان مدارس اجباری بود. دعوی و عرض (سخن) کسی که ریشش کوتاه تر از حد نصاب معمول بود قابل سمع نبود و اگر چنین شخصی مورد ظلم قرار می گرفت و غرض دادخواهی به وزارت عدلیه مراجعه می کرد «ملا نورالدین ترابی» وزیر عدلیه در ذیل عریضه وی نظر به کوتاهی ریش، مثلاً می نوشت که عارض یک ماه بعد مراجعه نماید و این حکم به آن معنی بود که عرض عارض تا یک ماه قابل سمع نیست.

بسیاری از افراد امر بالمعروف نه تنها معلومات دینی در سطحی که لازم برای این کار بود را نداشتند، بلکه با جامعه و مردم نیز کلاً بیگانه بودند. رئیس نشرات امر بالمعروف در یک مجلس داستانی را حکایت کرد که تأیید همین موضوع بود. وی گفت: «روزی جاده‌ای را در نزدیک یک مسجد بستیم تا عابرین را به نماز جماعت وادار سازیم. در این موقع یکی از افراد ما جلوی یک نفر (سیک) را گرفت و به وی گفت: کاکا چرا به مسجد نمی روی؟! وی در جواب گفت: من سیک هستم! و نفر موظف امر بالمعروف در جواب گفت: سیک هستی، هرچه هستی به من مربوط نیست، مسلمان هستی و باید به مسجد بروی!!»

وزارت امر بالمعروف در طول پنج سال حکومت طالبان اجازه نداد که کار این وزارت در چهارچوب یک قانون منظم گردد. یک بار در مجلس وزرا بحث مقدماتی در این مورد صورت گرفت، ولی کار در همان آغاز به مخالفت وزیر امر بالمعروف مواجه گردید و به بن بست رسید.

در این بحث مقدماتی این سؤال مطرح گردید که آیا افراد مربوط امر بالمعروف حق دارند بدون اذن محکمه و اجازه صاحب خانه، مخفیانه و از راه

دیوار وارد خانه‌های مردم گردند؟ اکثریت با استناد به واقعهای که در دوران خلافت حضرت عمر فاروق (رض) پیش آمده بود، با قاطعیت حکم کردند که مسئولین امر بالمعروف حق داخل شدن مخفیانه به خانه‌های مردم را به بهانه بازرسی ندارند، ولی وزیر امر بالمعروف در جواب گفت:

«مردم صدراسلام را با این عصر مقایسه نکنید. این مردم بسیار فاسداند و اکثراً فساد در خانه‌ها جریان دارد. مردم موسیقی می‌شنوند و در خانه‌ها تلویزیون و ویدئو دارند.»

عدم وجود یک قانون مدون که بتواند عملکردهای این وزارت را تنظیم نماید، به مسئولین این وزارت این حق لامحدود را داده بود که هرچندگاه یک بار به تدویر جلسه پرداخته و به زعم خود منکرات جدیدی را در جامعه نشاندهی نموده و افراد خود را به ازاله آن مأمور سازند. یک بار در جلسه‌ای از ناروا بودن زیورآلات طلا برای مردان سخن گفته شد. فردای آن روز افراد امر بالمعروف در شهر به جان مردم افتادند و نه تنها انگشترهای طلا از دست مردان بیرون آورده شد و ضبط گردید، بلکه در مواردی ساعت‌های گرانقیمت مردم را نیز از آنان گرفتند!

بار دیگر در مورد اینکه تصاویر موجودات ذیروح به روی لباس نارواست در شهر به جان مردم افتادند و چون چنین مواردی را کمتر یافتند، لباس‌های ساخته شده از چرم را بر تن مردم پاره کردند. دامنه این افتضاح به حدی گسترده شد که سرانجام مجبور به انکار گردیده و گفتند که این کار به وسیله افراد «حزب اسلامی؟!» صورت گرفته است!

تردیدی نیست که یک نظام اسلامی بدون «امر بالمعروف و نهی از منکر» نمی‌تواند وجود داشته باشد، ولی این به آن معنی نیست که جمعی به نام امر بالمعروف و نهی از منکر، هرآنچه را که خود بخواهند، بر جامعه تحمیل نمایند و به هیچ مرجعی جوابگو نباشند و هیچ‌کس هم حق انتقاد از آنان را نداشته باشد. ملا محمد عمر در این اواخر، طی فرمانی دستور داده بود که هیچ‌کس حق انتقاد از امر بالمعروف را در غیاب مسئولین آن ندارد. امر

بالمعروف می‌تواند در تمام ادارات دولتی، حاضری‌های مأمورین را کنترل و با کسانی که به‌صورت منظم به کار حاضر نمی‌شوند، برخورد قانونی داشته باشد. قدرت امر بالمعروف به‌حدی بود که حتی وزرای قدرتمندی چون «متوکل» نیز از آن هراس داشتند. متوکل زمانی که بحیث وزیر خارجه توظیف گردید. دستور داد تا آتن گیرنده ماهواره‌ای بر فراز بام وزارت امور خارجه نصب گردد. این گیرنده ماهواره‌ای را آقای بهرامی یکی از مسئولین وزارت امور خارجه ایران به وی هدیه داده بود. البته هدف از این کار تعقیب اخبار از طریق شبکه‌های تلویزیونی، مخصوصاً الجزیره بود. وی تأکید داشت که این کار نباید جلب توجه کند. درحالی‌که تلویزیون در طبقه زیرزمین وزارت خارجه گذاشته شده بود، هنگام تماشای تلویزیون، در ورودی را قفل می‌کرد و یک نفر نیز در بیرون مراقب اوضاع می‌بود! همه این تدابیر به‌خاطر ترس از امر بالمعروف بود. البته عبدالرحمن زاهد، معین وزارت امور خارجه، هرگز جرأت نداشت تا به تنهایی قدم به این اطاق بگذارد و اگر گاهی هم به آنجا می‌رفت، همراه با متوکل بود.

زمانی هیئتی به ریاست معاون وزیر امور خارجه چیچنیا (چچن) سفری به افغانستان داشت. هدف از این سفر ترغیب مقامات طالبان برای به‌رسمیت شناختن جمهوری چیچنیا بود. اعضای هیئت خواستار ملاقات با مقامات وزارت امر بالمعروف گردیدند تا از آنان در مورد اقدامات‌شان در جهت تطبیق احکام اسلامی سؤالاتی بنمایند. در این دیدار عده‌ای از مسئولین آن وزارت، تحت ریاست مولوی افسر شرکت داشتند، در ابتدا معاون وزیر خارجه چیچنیا مختصری در مورد آن جمهوری و ساختار دولتی آن کشور معلوماتی ارائه نمود. ازجمله اینکه پس از شهادت مؤسس آن جمهوری، شهید «جوهر دودایف» سرانجام طی انتخابات عمومی «اصلاح مسخدوف» برای مدت پنج سال به ریاست جمهوری انتخاب گردید.

مولوی افسر حرف وی را قطع نموده گفت: «این کار شما خلاف اسلام بوده است!»

اعضای هیئت چیچنیا نگاه‌های حاکی از استفهام به هم انداختند و بعد از چند ثانیه رئیس هیات امر بالمعروف سکوت را شکسته و توضیح داد که در اسلام معیاد امارت امیر، از قبل معین نمی‌شود و توقیت و تعیین معیاد از قبل با اصولی که خلفای راشدین و حضرت عمر بن عبدالعزیز با آن انتخاب شده‌اند، در تضاد است. وی سپس به توضیح شرایطی پرداخت که امیر خلیفه یا پادشاه اسلام به قدرت می‌رسد. از جمله توضیحات وی در مورد رسیدن به قدرت از راه «تغلب» (رسیدن به قدرت از راه زور و غلبه) برای هیئت چیچنیا تازگی داشت.

هیئت چیچنیا مؤدبانه این سؤال را مطرح کرد که چرا و به چه دلیل طالبان در امر بالمعروف و نهی از منکر، بیشتر به مسائل اختلافی و سنت و مستحب توجه نموده‌اند. در جواب مولوی صاحب دست خود را بلند کرد و آستین خود را کمی بالا برده و گفت: «وقتی در نماز آستین اینقدر بلند برود، نماز مکروه می‌شود و چون نماز مکروه شد، یک اصل مهم که ستون دین است به مخاطره می‌افتد.»

معلوم نیست دقیقاً منظور مولوی صاحب از ارائه این مثال چه بود ولی انتباه (برداشت) هیئت چیچنیا از سخنان وی این بود که در تطبیق شریعت در جامعه، سخت‌گیری در مسائل استحبابی به اندازه فرایض دارای اهمیت است.

داوطلبان خارجی

در دوران جهاد نخستین گروه‌های داوطلب از کشورهای مختلف عربی غرض جنگ با نیروهای اشغالگر شوروی به افغانستان آمدند. امکانات فراوان مالی که این عرب‌ها با خود می‌آوردند، سبب شد که تنظیم‌های جهادی برای آنان اهمیت ویژه قائل گردند. به این ترتیب این داوطلبان عرب توانستند فعالیت و حضور خود را هم در سنگرهای جهاد و هم در پاکستان گسترش بخشند.

در آن زمان نه بنیادگرایی اسلامی خطری برای غرب محسوب می‌شد و نه احساس خطر از تروریسم وجود داشت. غرب می‌خواست از فرصتی که برای ضربه زدن به اتحاد شوروی به دست آمده بود، حداکثر استفاده را ببرد و امریکا می‌خواست انتقام شکست خود را در ویتنام از روس‌ها بگیرد. بنابراین همه عواملی که امروز به عنوان خطر از جهان اسلام از جانب امریکا و غرب عنوان می‌شود، در آن زمان نادیده گرفته می‌شد و حتی حمایت و تقویت می‌گردید. چنانچه بنیادگراترین تنظیم‌های جهادی مجاهدین افغان، از بیشترین کمک‌ها برخوردار بودند.

داوطلبان عرب که به افغانستان می‌آمدند به تدریج تحت تأثیر گروه‌گرایی‌های مجاهدین قرار گرفتند و هرکدام از یکی از تنظیم‌ها حمایت کردند. در این میان اتحاد اسلامی، به خاطر جاذبه شخصیت رهبر آن، در نزد

عرب‌ها از محبوبیت زیادی برخوردار بود. حزب اسلامی به رهبری حکمتیار و جمعیت اسلامی در مراحل بعدی قرار داشتند. برجسته‌ترین چهره در میان داوطلبان عرب در جهاد افغانستان عبدالله عزام بود که امیر مجاهدین عرب در افغانستان نیز خوانده می‌شد.

دکتور عبدالله عزام و مکتب الخدمات

عبدالله عزام را سردار مجاهدین عرب در افغانستان خوانده‌اند. او در سال ۱۹۴۱ میلادی در ناحیه «جنین» در فلسطین اشغالی به دنیا آمد و هنوز طفل کم‌سن و سالی بود که از سرزمین مادری خویش رانده شد و با هجرت به اردن با طعم آوارگی و هجرت آشنا گردید.

عزام تحصیلات ابتدایی را در عمان پایتخت اردن به پایان رسانید و سپس غرض (برای) تحصیلات بالاتر به سوریه رفت. در سال ۱۹۶۴ از دانشکده الهیات دانشگاه دمشق لیسانس گرفت و در همین دوران به سازمان «اخوان المسلمین» پیوست. در جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل شرکت کرد و بعد غرض تحصیلات عالی عازم مصر شد.

عزام در سال ۱۹۷۳ از دانشگاه الازهر دکترا گرفت و به اردن برگشت. او مدت هفت سال در اردن به تدریس پرداخت و بعد به عنوان استاد در دانشگاه ملک عبدالعزیز به جده رفت اما به علت علاقه به جهاد، در سال ۱۹۸۰ به دانشگاه اسلامی اسلام‌آباد پاکستان آمد تا از نزدیک با جریانات جهاد افغانستان آشنا شود. رفته‌رفته چنان مجذوب جهاد شد که از تدریس در دانشگاه دست کشید. در ابتدا با «رابطه عالم اسلامی» به خدمت مهاجرین و مجاهدین آمد ولی بعدها خود «مکتب الخدمات مجاهدین» را غرض کمک مؤثرتر به جهاد افغانستان اساس گذاشت. مجله الجهاد و کتاب‌های عزام در معرفی جهاد افغانستان، در جهان عرب نقشی بسیار مؤثر داشت.

عزام سخنوری توانا و نویسنده‌ای چیره‌دست بود. گنجینه بی‌پایانی از اشعار حماسی عرب را از حفظ داشت و می‌دانست که از آن چگونه در

تحریک احساسات جوانان عرب بهره گیرد. سحر کلام او بود که هزاران جوان عرب را غرض جهاد به افغانستان آورد و عزام بود که اساس شبکه‌های جهادی را در جهان اسلام با بهره‌گیری از امکانات مادی جهاد افغانستان سازمان داد. او در کتاب الدفاع عن أرض المسلمین أهم فروض لاعیان به وضع رقت بار مسلمین در یوگوسلاویا، بلغاریا، یوگندا (اوگاندا) و فلیپین پرداخت و مسلمانان سراسر جهان را به دفاع از آنان به عنوان یک فریضه شرعی متوجه نمود. تمام کسانی که امروز به عنوان «تروریست» در جهان تحت تعقیب‌اند و یا آنان که دستگیر شده‌اند، دست پرورده عبدالله عزام‌اند. اسامه بن لادن، ایمن الظواهری، ابوحفص، خطاب (فرمانده عرب تبار چیچنیا)، ابوسیاف (رهبر جماعت الاسلامیه و از معاونین جوهر دودایف در چیچنیا)، ابوسیاف (در فلیپین)، ابوهانی (از مجاهدین عرب که در کنار جنرال فرح عدید بر ضد امریکایی‌ها در سومالی جنگید و همین مرد نقش محوری را در نقشه ترور احمدشاه مسعود ایفا کرد)، ابوهاجر (از یاران نزدیک عبدالله عزام که اکنون در امریکا زندانی است) و بسیاری دیگر.

زمانی که گورباچف تمایل خود برای خروج نیروهای روسی از افغانستان را آشکار ساخت، عرب‌هایی که در جهاد افغانستان سهم گرفته بودند، در رسانه‌های گروهی غرب به عنوان «تروریست» آماج حمله قرار گرفتند، عبدالله عزام با جملات حماسی مخصوص به خود، ترور یا «ارهاب» را چنین توجیه نمود:

«باکی نداریم اگر یهود و نصارا ما را ارهابی (تروریست) بخوانند زیرا قرآن می‌گوید تهربون به عدو الله و عدوکم، پس ارهاب فریضه‌ای برگردن ماست.» عبدالله عزام با استفاده از جهاد افغانستان تعداد بی شماری از جوانان عرب را آموزش نظامی و عقیدتی داد و به آنان می‌گفت که پس از افغانستان نوبت فلسطین است. درحقیقت عزام با این کار پیشرو راهی شد که بعداً اسامه بن لادن آن را در نظام طالبان پی گرفت، یعنی افغانستان جایی بود که جوانان عرب باید در آن آموزش نظامی می‌دیدند و بعد به کشورهای دیگر

فرستاده می شدند. بعضی از فلسطینی ها عزام را به این دلیل که با جذب جوانان عرب به جهاد افغانستان آنها را از جهاد با اسرائیل بازداشته است، ملامت می کردند ولی عزام در کتاب ها و مقالات متعدد خویش، روی این نکته تأکید داشت که بدون عقیده استوار نمی توان جهاد را به پیروزی رسانید. عبدالله عزام از بنیان گذاران سازمان حماس در فلسطین بود. حماس زمینه ای بود که عزام می خواست کار بعدی را از آنجا آغاز کند، ولی قبل از اینکه قدمی در این راه بردارد، در سال ۱۳۶۸ همراه با دو پسر خود محمد ۲۴ ساله و ابراهیم ۱۳ ساله در پشاور در حالی به قتل رسید که عزام نماز جمعه بود. عبدالله عزام با طرز فکر تند و شدیداً ستیزه جویانه اش، الهام بخش همه جوانان سرخورده و مأیوس در جهان عرب بود و پس از مرگ او القاعده راه وی را دنبال کرد.

پس از مرگ عبدالله عزام تلاش هایی در پشاور از طرف عرب ها به راه افتاد تا شیخ عبدالمجید زندانی، یکی از علمای نامدار جهان عرب، به جانشینی از وی رهبری مکتب الخدمات را به دوش گیرد اما شیخ زندانی، از این کار معذرت خواست. از آن پس بر سر چگونگی اداره مکتب الخدمات میان دست اندرکاران این مکتب که بیشتر افراد خانواده خود او بودند، اختلاف افتاد. پاکستان نیز مجاهدین عرب را تحت فشار قرار داد تا این کشور را ترک کنند. خانواده عزام پاکستان را ترک کردند و به این ترتیب مکتب الخدمات عملاً از میان رفت ولی اندیشه عبدالله عزام به عنوان یک شخصیت تندرو و ستیزه جو زیربنای عقیدتی سیاسی سازمان القاعده باقی ماند.

با سرنگونی رژیم نجیب و استقرار دولت مجاهدین، دولت جدید مجبور شد تا به خواست های جامعه بین المللی توجه نماید و چاره ای برای حل مشکل بسیار حساس هزاران مجاهد عرب، که با پایان جهاد در افغانستان مانده بودند، بیابد. زیرا این افراد به عنوان «عرب های افغان» در کشورهای خودشان نیز تحت تعقیب و پیگرد بودند. به تعدادی از آنان تابعیت افغان و به تعداد دیگر پاسپورت افغانی غرض مسافرت اعطا شد. دولت مجاهدین از

بسیاری از آنان خواست که خاک افغانستان را ترک گویند، ولی بی‌نظمی‌های ناشی از جنگ‌های تنظیمی به عرب‌ها موقع داد تا در مناطق آزاد از سلطه دولت مرکزی به حضور خود ادامه دهند و بعضی از آنها نیز در جنگ‌های تنظیمی به نفع گروه‌های متخاصم سهم گیرند و به‌این ترتیب آنها اکثر قرارگاه‌ها و مراکز خود را، که در دوران جهاد ساخته بودند، حفظ کردند. یکی از اعضای القاعده در مورد این دوران به نویسنده چنین گفت:

«بعد از به قدرت رسیدن مجاهدین در کابل، ما عرب‌ها تحت فشار قرار گرفتیم که باید افغانستان را ترک کنیم. در پاکستان نیز عرب‌ها را دستگیر و به کشورهای عربی تحویل می‌دادند و استاد ربانی نیز در مورد تحویل ما به کشورهای عربی معاهده‌ای با مصر بسته بود. ما چند نفر را به نمایندگی نزد استاد سیاف فرستادیم و به وی گفتیم که ما هم‌سنگران دوران جهاد شما هستیم. همان هم‌سنگرانی که روزی خود شما می‌گفتید بعد از آزادی افغانستان با ما یکجا به فلسطین به جهاد خواهید رفت درحالی‌که امروز ربانی ما را به دشمنان ما تحویل می‌دهد و شما خاموش هستید.»

استاد سیاف در جواب به تفصیل سخن گفت ازجمله اینکه: «افغانستان کشوری است که طی چهارده سال جنگ به کلی ویران شده و مردم به مشکلات و مصایب فراوان مواجه‌اند. مردم از دولت جدید انتظار دارند که به حل مشکلات‌شان بپردازد، درحالی‌که این کار بدون کمک و یاری جامعه بین‌المللی ممکن نیست. دیروز که شما در کنار ما بودید، ما دولت نبودیم ولی امروز جامعه جهانی از دولت اسلامی انتظار دارد که در هر مورد مسئولانه عمل کند، در غیر آن صورت، همین دولت اسلامی که ثمره جهاد ما و شماست نیز از میان خواهد رفت. جامعه جهانی از ما می‌خواهد که عرب‌ها از افغانستان بیرون شوند و ما نیز به شما کمک می‌کنیم تا به کشورهای خودتان بازگردید و بعد هر زمان که خواسته باشید، به صورت قانونی به افغانستان بیاید تا برای دولت افغانستان نیز مشکل ایجاد نشود. ولی حضور شما به شکل گروه‌های مسلح و درگیر شدن شما با مسائل تنظیمی و

کشمکش‌های گروه‌های افغان نه به خیر شماسست و نه به خیر ملت افغانستان.»

اگر سخنان فوق که از قول استاد سیاف نقل شد، واقعاً به همین شکل بیان شده باشد، نشانه‌ای از احساس مسئولیت قاید یک تنظیم در برابر مردم افغانستان است. ولی درعین حال مجاهدین عرب نیز مشکلاتی داشتند که باید جامعه بین‌المللی با آن با واقع‌بینی برخورد می‌کرد. آنها نباید بدون موجب و فقط به این دلیل که در جهاد افغانستان سهم گرفته بودند، مورد تعقیب و آزار قرار می‌گرفتند. ولی چنین به نظر می‌رسید که هیچ‌کس توجهی به حل مسئله حضور عرب‌ها در افغانستان نداشت. زیرا عرب‌ها با حضورشان در جهاد افغانستان، پیشگام نوعی «پان اسلامیزم» بودند و این تجربه باید در افغانستان با شکست مواجه می‌شد و به هیچ‌گونه دیگری از جهان اسلام تعمیم نمی‌یافت.

اسامه بن لادن و القاعده

در این بزم «گدایی و شاهی مقابل نشیند»! اگر عبدالله عزام فلسطینی آواره جان به‌در برده از قتل عام سپتمبر سیاه (ایلول الاسود) در اردن است، اسامه بن لادن میلیون‌ر زاده‌ای است که قبل از به دنیا آمدن نیز میلیونر بوده است! اما امروز او تابعیت هیچ کشوری در جهان را ندارد. او از فلسطینی‌ها بی‌خانمان‌تر است!

اسامه بن محمد بن لادن در سال ۱۹۵۷ میلادی در شهر ریاض عربستان سعودی به دنیا آمد. خانواده وی در اصل اهل یمن بودند که بعداً به عربستان سعودی آمدند. پدر اسامه از دوستان نزدیک ملک فیصل پادشاه سابق عربستان سعودی بود. امروز شرکت بزرگ ساختمانی بن لادن به این خانواده تعلق دارد.

پدر اسامه ۲۵ پسر داشت. از قول اسامه نقل شده است که: «پدرم چهل سال در انتظار ظهور مهدی بود. او برای مهدی ۱۲ میلیون دلار

اختصاص داده بود. چون پدرم وفات یافت و جهاد در افغانستان آغاز گردید، خانواده ما بعد از مشورت به این نتیجه رسیدند که چون ظهور حضرت مهدی هنوز معلوم نیست و جهاد در افغانستان نیز به خاطر سربلندی اسلام است، بهتر است این پول در جهاد به مصرف برسد.»

اسامه تحصیلات ابتدایی خود را در مدینه منوره و تحصیلات عالی خود را در رشته «اقتصاد و اداره» در دانشگاه ملک عبدالعزیز به پایان رسانید و بعد مانند دیگر برادران به کار در شرکت بن لادن پرداخت. سرمایه شخصی اسامه در این دوران به حدود سیصد میلیون دلار بالغ می شد.

زمانی که اسامه برای کمک به جهاد افغانستان به پشاور آمد، به سختی تحت تأثیر دکتر عبدالله عزام قرار گرفت. در آن دوران عبدالله عزام به قصد کاری مستقل، به تازگی مکتب خدمات مجاهدین را بنیاد نهاده بود که هدف از آن کمک به مجاهدین در جهاد بود. او توسط عبدالله عزام با رهبران مجاهدین افغان آشنا شد و به خصوص رابطه نزدیکی با استاد سیاف برقرار نمود و کمک مالی اسامه در پاگرفتن مکتب خدمات نقش مهم داشت.

از آنجا که کمک های هنگفت مالی از سراسر جهان اسلام به مجاهدین افغان صورت می گرفت، بخشی از کمک مردم از کشورهای عربی به مکتب الخدمات داده می شد. این امکانات مالی برای عبدالله عزام فرصتی را فراهم آورد تا در مورد طرحی فراتر از مرزهای افغانستان نیز بیاندیشد. او از جوانان مسلمان از سراسر جهان به خصوص جهان عرب دعوت نمود که به افغانستان بیایند و با شرکت در جهاد وجیه (وظیفه واجب) دینی خود را ادا نمایند. هدف عزام آموزش نظامی دادن به جوانان مسلمان بود تا در آینده در کشورهای دیگر نیز در صورت ضرورت از وجود آنان استفاده شود. چون تعداد این داوطلبان زیاد شد، سازماندهی و تنظیم امور آنان را به عهده اسامه بن لادن نهاد تا کار مجاهدین و مهاجرین افغان و مجاهدین غیرافغان به خصوص عرب ها به صورت جداگانه تنظیم گردد.

اسامه برای این مقصد (تشکیلات) کوچکی را به نام «قاعدة الانصار»

به وجود آورد که فقط چند ساختمان مسکونی را در پشاور در اختیار داشت که هر کدام با نام مخصوص به خود شناخته می شدند. مانند «بیت العراقیین»، «بیت الیمینین» و غیره و جوانان کم سن و سال تر را به «بیت الشباب» می فرستادند.

این جوانان به صورت منظم در درس های تفسیر و ترجمه قرآن کریم به خصوص درس های عبدالله عزام شرکت می کردند و به صورت ابتدایی با شرایط داخل افغانستان آشنا می شدند و بعد از مدتی به مراکز نظامی در داخل افغانستان اعزام می گردیدند. قاعده الانصار در منطقه «جاجی» در «پکتیا» یک مرکز نظامی را به نام «ماصدة الانصار» تأسیس کرد و به تدریج در مناطق مختلف افغانستان، مراکز مستقل نظامی، توسط مجاهدین عرب به وجود آمد. هر جوان عرب که به منظور آموزش نظامی به افغانستان می آمد، مخارج سفر وی را مکتب الخدمات و یا قاعده الانصار می پرداخت.

مجاهدین عرب به سلاح هایی همانند مجاهدین افغان مسلح بودند. وقتی در سال ۱۹۹۶ نخستین محموله سلاح ضد هوایی استینگر به پاکستان آمد، همانند تنظیم های جهادی افغان، تعدادی از این سلاح به مجاهدین عرب نیز داده شد.

پس از اعلام آمادگی روس ها برای امضای قرارداد ژنو - که به خروج نیروهای روسی از افغانستان منجر گردید - سازمان سیای امریکا بودجه ای را برای خرید استینگر از مجاهدین اختصاص داد. هدف امریکا از این کار جلوگیری از رسیدن استینگر به دست فلسطینی ها و سایر سازمان های چریکی در جهان بود. اسامه نیز در مقابل، شروع به خرید استینگر از مجاهدین نمود.

ترس مقامات امریکایی از اقدامات اسامه، زمانی کسب شدت کرد که در روز ملی امیرنشین قطر، سربازان این کشور، هنگام اجرای رژه نظامی، چند دستگاه استینگر نیز با خود حمل می کردند. امریکایی ها به شدت دچار وحشت شدند و قطر را تحت فشار قرار دادند و استینگرها را از آن کشور پس

گرفتند. از روی شماره‌های حک شده روی سلاح‌ها مشخص شد که این سلاح‌ها همان است که به مجاهدین افغان داده شده بود. این نخستین احساس خطر از اسامه بود که در مطبوعات جهان غرب نیز انعکاس یافت. پس از اعلام آمادگی روس‌ها برای خروج از افغانستان، پشاور و کویته مبدل به مراکزی برای خرید استینگر گردیده بود و ترورهای مرموزی نیز در این دوره صورت گرفت، مثلاً قتل عبدالله عزام.

سال‌ها بعد خان عبدالولی خان رهبر حزب عوامی ملی پاکستان در مصاحبه‌ای افشا نمود که قتل علامه عارف حسین الحسینی یکی از رهبران شیعیان پاکستان در پشاور نیز با ماجرای استینگر ارتباط داشته است. به قول ولی خان، الحسینی در معامله خرید استینگر برای ایران دست داشته است. پس از ترور عبدالله عزام، اسامه زندگی در پاکستان را دشوار یافت. از طرف دیگر پاکستان نیز زیر فشار امریکا شروع به دستگیری و اخراج عرب‌ها از پاکستان نمود.

پس از سرنگونی رژیم کمونیستی و آغاز برخوردهای تنظیمی، عرب‌ها از تأسیس یک حکومت اسلامی در افغانستان مأیوس شدند و اسامه نیز به عربستان سعودی زادگاه خود برگشت و در آنجا با توجه به خطری که از طرف رژیم عراق متوجه کویت و سعودی بود، به دولت سعودی پیشنهاد نمود اجازه دهد تا لشکری از مجاهدین مسلمان از سراسر جهان اسلام را در عربستان سعودی مستقر سازد و مصارف این لشکر را نیز خودش بپردازد. دولت سعودی به این خواست وی جواب رد داد و اسامه عازم سودان گردید و در این کشور مشغول سرمایه‌گذاری در پروژه‌های ساختمانی از جمله تعمیر یک جاده به طول هشتصد کیلومتر شد.

عرب‌هایی که در افغانستان و پاکستان باقی مانده بودند از یک طرف در اثر جنگ‌های داخلی به شدت دچار یأس شدند و از جانب دیگر تحت فشار بودند تا پاکستان را نیز ترک گویند درحالی که کشورهای زادگاه‌شان نیز آنان را نمی‌پذیرفت. یک گروه کوچک از آنان در صدد برآمدند تا خود به تأسیس

خلافت اسلامی پیردازند. آنها برای این کار یک دكتور تبعه اردن را که هاشمی نسب بود و در شفاخانه الفوزان در پشاور به طبابت اشتغال داشت به عنوان خلیفه برگزیدند، زیرا هاشمی نسب بودن را از شرایط خلافت می دانستند و در منطقه دورافتاده ای از خیبر اجنسی صوبه سرحد پاکستان به کمک یک خان قبایلی به تأسیس هسته کوچکی از خلافت اسلامی پرداختند. هنوز مدت کوتاهی از تأسیس خلافت نگذشته بود که لشکری از قبایل علیه آنان بسیج گردید و در نبردی که رخ داد خان قبایلی، همراه با چندتن از عرب ها کشته شدند و بقیه نیز به شرق افغانستان پناه بردند و مورد حمایت یک فرمانده مجاهدین به نام «سازنور» از اتحاد اسلامی قرار گرفتند و به این ترتیب اولین تلاش عرب ها برای ساختن یک خلافت اسلامی فرجامی دردناک داشت.

در سال ۱۹۹۶ سه تن از فرماندهان شورای آن وقت جلال آباد، انجنیر (مهندس) محمود، از حزب اسلامی مولوی خالص، فضل الحق مجاهد از حزب اسلامی حکمتیار و سازنور از اتحاد اسلامی افغانستان به رهبری استاد سیاف، برای شرکت در جشن انقلاب سودان به این کشور دعوت شدند. آنها در سودان با اسامه دیدار نمودند و از آنجا که سودان تحت فشار امریکا قرار داشت تا اسامه را اخراج نماید، چنین به نظر می رسد که در همین سفر، سه فرمانده فوق، آمادگی خود برای پناه دادن به اسامه را در شرق افغانستان ابراز نمودند.

برنامه بازگشت اسامه از سودان به افغانستان با دقت کامل طرح شد. دو طیاره بوئینگ آریانا به صورت همزمان از کابل به مقصد شیخ نشین شارجه پرواز کردند، بعد از فرود آمدن به فرودگاه شارجه، یکی از آن دو طیاره پس از سوخت گیری مجدداً به پرواز درآمد. این بار مقصد فرودگاهی در خارطوم پایتخت سودان بود. طیاره بعد از فرود در فرودگاه به سرعت سوخت گیری کرد و در همین فاصله اسامه و یارانش سوار طیاره شدند. پرواز بعدی مجدداً به مقصد شارجه بود.

خانواده‌های آنها قبلاً به شارجه فرستاده شده بودند و سواره طیاره‌ای شدند که در فرودگاه شارجه متوقف بود. طیاره دومی بعد از فرود به نزدیک طیاره اولی راهنمایی شد. اسامه و همراهانش به طیاره‌ای که خانواده‌های‌شان در آن قرار داشتند، رفتند. طیاره به مقصد جلال‌آباد در شرق افغانستان پرواز کرد. طیاره‌ای که از سودان به شارجه آمده بود، بعد از مدتی درنگ به مقصد کابل پرواز کرد.

بدون تردید در بازگشت اسامه با این طرح منظم، افراد بانفوذی در دولت استاد ربانی نقش عمده داشتند. سازمان‌های اطلاعاتی غرب، زمانی از این ماجرا اطلاع یافتند که طیاره در فرودگاه جلال‌آباد بر زمین نشسته بود.

اسامه به جلال‌آباد آمد و تحت حمایت سه فرمانده فوق و نیز شخص مولوی خالص قرار گرفت. در این موقع طالبان به‌عنوان یک قوت تازه‌نفس در مناطق پشتون‌نشین به سرعت در حال پیشروی بودند. امریکا تلاش داشت تا به کمک بعضی از فرماندهان مجاهدین، در شرق افغانستان، اسامه را دستگیر سازد ولی به‌زودی این مناطق به‌وسیله طالبان تسخیر شد و اسامه در کنار طالبان قرار گرفت.

رهبران طالبان برعکس رهبران مجاهدین، تجربه کار با عرب‌ها را نداشتند. درحالی که اسامه و اطرافیانش با بهره‌گیری از تجربه کار قبلی با رهبران مجاهدین به‌خوبی می‌دانستند که چگونه در صف طالبان نفوذ نمایند. خرید موثرهای گران‌قیمت برای ملا محمد عمر و اطرافیان وی قدم نخست در این مسیر بود. کمک مالی در جنگ علیه مخالفین طالبان مخصوصاً از راه خرید فرماندهان مخالفین، وسیله مؤثری در پیشروی طالبان ثابت شد و به‌این ترتیب اسامه در نقشی بالاتر از یک «مهمان» در کنار طالبان موقعیت خود را تثبیت کرد.

وجود اسامه در کنار طالبان به نفع پاکستان نیز بود، زیرا پاکستان از یک طرف می‌خواست بخشی از هزینه سنگین جنگ در افغانستان را اسامه از طریق دریافت کمک از جهان اسلام بپردازد و از طرف دیگر وجود اسامه و

القاعده در افغانستان می‌توانست این استدلال پاکستان را قوت بخشد که پاکستانی‌ها تنها نیروهای داوطلب خارجی در کنار طالبان نیستند و وجود آنان در افغانستان ناشی از گرایش‌های عقیدتی آنان است. همان‌گونه که این عامل سایر داوطلبان از کشورهای دیگر را نیز به افغانستان کشانیده است. بنابراین پاکستان هیچ‌گونه مداخله نظامی در افغانستان ندارد. پاکستان به گروه‌های کشمیری که علیه دولت هند درگیر جنگ بودند نیز دستور داد تا به افغانستان بروند و در کنار اسامه و طالبان قرارگیرند تا از یک طرف در افغانستان آموزش ببینند و از جانب دیگر در میان گروه‌های متعدد جدایی طلب که افغانستان پناهگاه‌شان بود آنها نیز «مهمان» یک دولت بی‌اعتنا به اصول روابط بین‌المللی به‌شمار آمده و مسئولیت اقدامات آنان متوجه پاکستان نشود.

اما جریان امور یکسره مطابق خواست پاکستان پیش نمی‌رفت. برنامه پاکستان این بود که قوت نظامی طالبان را تحت کنترل خود داشته باشد ولی در مقابل، هر زمانی که طالبان به یک موفقیت مهم نظامی دست می‌یافتند، با حرف‌شنوی کمتر از پاکستانی‌ها، آنها را نگران می‌ساختند. می‌توان گفت بعد از فتح کابل، طالبان خود را در موقعی می‌دیدند که دستورهای پاکستان را چشم‌پسته نپذیرند. از دیاد تعداد عرب‌ها در صف طالبان و اتکای روزافزون به کمک‌های مالی و نظامی آنان به تدریج موجب نگرانی پاکستان می‌شد. به همین علت بود که پاکستان مانع رفتن اعراب از مسیر پاکستان به افغانستان شد و در نتیجه آنها مجبور شدند تا مسیر ایران را برای سفر به افغانستان برگزینند. زمانی که جنرال ملک، علیه دوستم دست به قیام زد و از طالبان خواست تا به مزارشریف وارد شوند، «عزیز احمدخان» سفیر پاکستان در کابل به طالبان اطمینان داد که هیچ مشکلی وجود ندارد و آنها می‌توانند غیرمسلح به مزارشریف بروند. در این رابطه البته تماس‌های قبلی میان جنرال ملک و ملا محمد غوث وزیر خارجه با وساطت ISI صورت گرفته بود. به این ترتیب هزاران طالب غیرمسلح، از طریق هوا به مزارشریف فرستاده شدند. عزیز احمدخان برای اطمینان بیشتر طالبان، خود نیز عازم این شهر شد.

عزیز احمدخان طالبان را به مزارشریف برد ولی برخلاف انتظار، مقاومت شدید در مزارشریف موجب شکست و کشته شدن هزاران طالب در آن شهر گردید که در دشت لیلی به خاک سپرده شدند. تعداد دقیق این کشته‌ها هرگز مشخص نخواهد شد، زیرا هیچ‌کس برای اعزام به مزارشریف در جایی ثبت‌نام نشده بود و هرکس که می‌خواست سوار طیاره شد و به مزار رفت. پراکنده‌گی‌هایی از این‌گونه در صف نظامیان طالبان، همیشه برای آنان مشکل آفرین بوده است.

عزیز احمدخان پشتون، و از اقارب نزدیک «بیگم نسیم ولی خان» همسر خان عبدالولی خان است. زمانی که هنوز رژیم نجیب در کابل بر سر اقتدار بود، عزیز احمدخان، سفیر پاکستان در ترکیه بود. شارژدافیر رژیم نجیب در دهلی، در همان زمان به وزارت امور خارجه خبر داد که عزیزخان سفیر پاکستان به صراحت از رهبران مجاهدین انتقاد می‌کند و گفته است که: «جای سیاف، ربانی، حکمتیار و سایر رهبران مجاهدین در گوشه مسجد است. اینها نه سیاستمدارند و نه حق رسیدن به قدرت سیاسی را در افغانستان دارند.» شارژدافیر رژیم نجیب از وزارت خارجه پرسیده بود که آیا می‌تواند با عزیزخان تماس برقرار نماید یا نه؟ در جواب، وزارت امور خارجه - حتماً بعد از تحقیق در مورد عزیزخان - دستور داده بود که با وی روابط نزدیک برقرار نماید. عزیز احمدخان هنگام نوشتن این سطور سخنگوی وزارت امور خارجه پاکستان است.

به دنبال واقعه مزارشریف، عزیز احمدخان و همراهانش از طریق آسیای میانه به پاکستان برگشتند. ملا محمد غوث و جمع دیگری از فرماندهان طالبان موفق به فرار شدند ولی مولوی احسان‌الله (احسان) رئیس بانک مرکزی کشته شد.

ظاهراً گناه این اشتباه به دوش ملا محمد غوث افتاد. او از تحریک و دولت طوری کنار نهاده شد که بعداً هیچ صدایی از وی به گوش نرسید. بعضی‌ها می‌گفتند که وی در کوئته تحت نظر قرار دارد. او برخلاف انتظار پاکستان از

این مهلکه جان سالم به در برد و اگر روزی سخن بگویند شاید رازهای بسیاری در این رابطه افشاء گردد.

بعد از این جریان بود که من نخستین نشانه‌های علنی از ضدیت با پاکستان را هم در سخن و هم در اعمال بعضی از رهبران طالبان شاهد بودم و همین فضای سوءظن نسبت به اهداف پاکستان موجب شد تا طالبان بیشتر به سوی اسامه و القاعده متمایل گردند. آنها در مزارشریف عده‌ای از نیروهای رزم‌دیده و خط‌شکن خود را از دست دادند و قبل از آن در منطقه شمال کابل تلفات شدید دیده بودند. هر قدر فشارهای داخلی و بین‌المللی بر طالبان افزایش گرفت، القاعده از آن به نفع نفوذ و گسترش سلطه خویش بر افغانستان سود برد و اسامه خود را به هدف بزرگ خویش یعنی ساختن لشکری از مجاهدین مسلمان از سراسر جهان اسلام نزدیک‌تر احساس کرد. اسامه بن لادن به عنوان رهبر قاعده الانصار با استفاده از امکانات مادی خویش موفق شد تا در صف طالبان جایی برای خود باز کند. او بعداً با ایمن الظواهری معاون جماعة الجهاد مصر در مورد ساختن یک تنظیم مشترک به مذاکره نشست. رهبر جماعة الجهاد، شیخ عمر عبدالرحمن، به جرم دست داشتن در انفجار مرکز تجارتي بين المللی از چند سال به این طرف در امریکا در زندان به سر می‌برد ولی پسران و همسر وی به افغانستان آمدند. مادر و «شوقی استانبولی» برادر «خالد استانبولی» قاتل انورالسادات، رئیس‌جمهور اسبق مصر نیز در افغانستان به سر می‌برند که همه وابسته به جماعة الجهاد و خواستار یکجاشدن دو تنظیم با هم بودند.

سرانجام قاعده الانصار و جماعة الجهاد اتحاد خود را رسماً اعلام نمودند که تنظیم جدید «قاعده الجهاد» نامیده شد. اسامه رهبر و ایمن الظواهری معاون این تنظیم تعیین گردید و مسئولیت نظامی تنظیم را ابو حفص کبیر به عهده گرفت. ابو حفص را به این علت کبیر می‌گفتند تا از ابو حفص صغیر موریتانی یکی دیگر از زعمای القاعده فرق شود.

تقریباً ۹۵ درصد از داوطلبان عرب از مسیر ایران به افغانستان می‌آمدند و

از همین مسیر نیز از افغانستان خارج می شدند. آنها به شکل مخفیانه از مرز عراق و یا به وسیله اسناد قانونی سفر به ایران، مسافرت می کردند و بعد به وسیله شبکه های قاچاق در برابر پول نسبتاً قابل توجه به صورت غیرقانونی از مرزهای شرقی ایران وارد افغانستان می شدند. القاعده هرکسی را بدون تذکیه به صف خود نمی پذیرفت، بلکه این افراد از خارج با رمز خاص معرفی می شدند. حتی همین افراد نیز قبل از اینکه مورد اعتماد قرار گیرند، توسط افراد اطلاعاتی القاعده مورد بازپرسی دقیق قرار می گرفتند و مدتی تحت نظر می بودند. همین شبکه اطلاعاتی بود که در مواردی کسانی را که غرض ترور اسامه بن لادن به افغانستان آمده بودند، به دام انداخت.

تا زمانی که پروازهای طیارات آریانا به امارات متحده عربی جریان داشت، بعضی از این افراد از امارات متحده نیز به افغانستان آمدند. آنهایی که فاقد پاسپورت و ویزه معتبر بودند، به سازمان اطلاعاتی القاعده تسلیم داده می شدند تا هویت اصلی و هدف سفرشان به افغانستان مشخص گردد. البته در این میان کسانی هم بودند که هدفشان از مسافرت به افغانستان این بود که توسط UNHCR به عنوان پناهنده به یک کشور غربی اعزام گردند.

اما نباید گمان کرد که القاعده در افغانستان یک سازمان متحد و یک دست بود و یا اینکه هر داوطلب عرب را که به افغانستان آمده بود، حتماً وابسته به القاعده تصور کنیم. نفوذ معنوی اسامه به حدی نبود که همه بدون چون و چرا هر فرمانش را به کار بندند. به عنوان مثال بین القاعده و یک مؤسسه خیریه عربی به نام «منظمة الوفا» اختلافات علنی وجود داشت. «منظمة الوفا» با امکانات مالی ای که در اختیار داشت سعی می نمود تا اطرافیان ملا محمد عمر را از طریق تطمیع به جانب خود جذب نماید و القاعده این مؤسسه خیریه را وابسته به سازمان استخبارات عربستان سعودی می دانست که تلاش دارد در القاعده انشعاب به وجود آورد. ابو عبدالعزیز، رئیس این مؤسسه خیریه، آن دسته عرب هایی را که با القاعده اختلاف داشتند به دور خود گرد آورده بود. از ابومصعب سوری هم می توان به عنوان یکی از مخالفین اسامه نام برد.

ابومصعب که تابعیت انگلیسی داشت از زمان جهاد علیه اتحاد شوروی به افغانستان آمده بود او همیشه به طالبان توصیه می‌کرد که جلو اقدامات اسامه را بگیرید زیرا این مرد نمی‌داند که چکار می‌کند.

اختلاف بین ابومصعب و اسامه به جایی رسید که یک‌بار در مصاحبه با شبکه تلویزیونی الجزیره خبرنگار از ابومصعب درباره این اختلاف پرسید و او در جواب گفت که اکنون این اختلاف به پایان رسیده است.

از آنجا که هریک از چهره‌های مشهور از مجاهدین عرب خود را «رهبر» و «قائد» می‌شمردند، در سال ۲۰۰۱ میلادی ملا محمد عمر رهبر طالبان، رهبران همه تنظیم‌های خارجی را که در افغانستان فعالیت داشتند، به جلسه‌ای در قندهار فراخواند. این جلسه سه روز دوام نمود و در پایان فیصله به عمل آمد که:

۱. رهبری تمام گروه‌های عربی که در افغانستان وجود دارند، به عهده اسامه بن‌لادن خواهد بود.

۲. قاری طاهر جان، قیادت آسیای میانه ترکستان شرقی و چین را به عهده خواهد داشت.

۳. رهبری پاکستان، کشمیر، بنگلادش و برما به عهده مولانا مسعود اظهر خواهد بود.

۴. فرماندهی نظامی مجاهدین خارجی در افغانستان را جمعه بای نمنگانی به عهده خواهد داشت.

از اسامه بن‌لادن بارها شنیده شده بود که می‌گفت من از جوانان مسلمان سراسر جهان دعوت نموده‌ام تا به افغانستان بیایند و مدتی در این سرزمین زندگی کنند. با زندگی در افغانستان، انسان خود را به فطرت خود نزدیک‌تر احساس می‌کند.

این سخن اسامه نشانه‌ای از نقش افغانستان در این شبکه جهانی بود. سازمان‌های شبه‌نظامی در سراسر جهان اسلام، افراد خود را غرض آموزش، هم آموزش نظامی و هم آموزش عقیدتی، به افغانستان می‌فرستادند که قبل از

حمله موشکی امریکا مراکزی به این منظور در چندین ولایت افغانستان فعال بود. مرکز «المعاویه» در منطقه «ژوره» در خوست از زمان جهاد، مرکز مجاهدین عرب بود که در دوران طالبان یک شاخه آن در ولایت پکتیکا و شاخه دیگر آن در «ریشخور» نزدیک کابل موقعیت داشت. مرکز «البدر» در کوه‌های «توره‌بوره» در شرق افغانستان، مرکز مستحکم مجاهدین در دوران جهاد بود که بعدها القاعده به استحکامات آن افزود. شاخه‌های مرکز البدر در «لغمان» و نیز در «دروتنه» فعال بود. بعد از حمله موشکی امریکا، قرارگاه «ژوره» متروک شد و بعداً القاعده مجبور به تخلیه فرقه ریشخور گردید. شاخه‌ای از قرارگاه «الخالد» در دروتنه به علت صعب‌العبور بودن آن از اهمیت افتاد، اما قرارگاه مرکزی در دامنه کوه سفید «توره‌بوره» همچنان فعال بود و اسامه اکثراً در این منطقه زندگی می‌کرد. مرکز الخالد در ریگستان‌های قندهار موقعیت داشت و قرارگاه کوچک‌تری نیز در منطقه «خانشین» ولایت هلمند موجود بود. بعداً در جنوب قندهار، اسامه مرکز نظامی بزرگی را برای آموزش جنگجویان خویش به وجود آورد که پادگان یا «معسکر الفاروق» نامیده شد.

افراد نه تنها در مورد طرز کار سلاح‌های مختلف آموزش می‌دیدند، بلکه آموزش در ساخت مواد منفجره بخش مهم این تمرین‌ها بود. افراد می‌آموختند که چگونه از مواد بی‌ضرری که در هرکجا در بازار در دسترس است، با استفاده از فرمول‌های کیمیاوی (شیمیایی) مواد منفجره بسازند (به عنوان مثال از توپ‌هاکی) و یا با چه شیوه‌ای از سبزیجات زهر کشنده تولید نمایند (مثلاً از موادی که در بخشی از خیار وجود دارد، می‌توان زهر کشنده تولید کرد. مواد به دست آمده از بیست عدد خیار برای کشتن یک فرد کافی است). طبعاً کسانی که مربی این تعلیمات بودند خود در این رشته تخصص داشتند و یک‌بار نیز انفجاری که در یکی از مراکز آنان در نزدیکی دارالامان رخ داد سبب کشته شدن چند نفر از آنان شد. گفته می‌شد که این انفجار هنگام کار با مواد کیمیاوی رخ داده است.

تربیت افراد در این مناطق هم مربوط به فصل سال بود و هم به شکل

اراضی کشوری که افراد از آنجا غرض آموزش آمده بودند. آموزش افرادی که اراضی کشورشان بیشتر صحرایی بود، در قرارگاه البدر صورت می گرفت، ولی محل آموزش عملی، سنگرهای جنگ طالبان با مخالفین شان در بسیاری از نقاط افغانستان بود.

بنابراین افغانستان جایی بود که افراد باید در اینجا «صیقل» می شدند و آموزش نظامی می دیدند و پس از اینکه آمادگی لازم را برای عملیات حاصل می کردند، مجدداً به کشورشان یا هر کشوری که برنامه کار در آن داشتند برمی گشتند.

یکی از اعضای القاعده حکایت می کرد که در اوایل سال ۲۰۰۱ میلادی رهبری القاعده دستور داد تا لیستی از افرادی که حاضر به عملیات انتحاری اند تهیه شود. تنها از قندهار، کابل و شرق افغانستان ۱۲۲ تن برای این کار ابراز آمادگی نمودند. اگر از افرادی که در شمال بودند، اسم نویسی می شد، شاید این لیست چندین برابر طولانی تر می بود.

افراد القاعده به سادگی بسیار در مورد شهدای عملیات انتحاری خویش سخن می گفتند و تلاش نداشتند تا در این مورد پنهان کاری کنند. چندین ماه قبل از واقعه یازدهم سپتمبر در امریکا، اعضای القاعده در افغانستان در هر محفل و هر مجلس از یک عملیات بسیار بزرگ بر ضد امریکا سخن می گفتند. حتی شنیده می شد که ما تا سه هزار کیلوگرم مواد منفجره را در جایی جابجا کرده ایم که با انفجار آن ضربه ای جبران ناپذیر به دشمن وارد خواهد شد. از همین جا بود که در همان لحظات اول حمله به نیویورک و واشنگتن، از القاعده به عنوان متهم اول در این حملات نام برده شد.

حرکت اسلامی ازبکستان

ظاهر یولداش جوانی است با قامت کشیده و چهره ای گیرا که ساختمان چهره اش کمتر به ازبک ها شبیه است. او رهبر حرکت اسلامی ازبکستان است که بزرگ ترین گروه مخالف رژیم اسلام کریموف به شمار می آید. ظاهر

به زبان‌های ازبکی، روسی، دری و عربی مسلط است و با زبان پشتو نیز آشنایی دارد که حاصل دوران ارتباط وی با طالبان است.

طاهر را به چندین نام می‌شناسند. طاهر یولداشوف، قاری طاهر جان، طاهر نمنگانی، محمد طاهر فاروق.

مرکز وی در تایمنی کابل محل تجمع افرادی از آسیای میانه تا قفقاز بود، ازبک‌ها، تاجیک‌ها، چیچن‌ها، قرغیزها، قزاق‌ها و حتی گاهی افرادی از قوم «ایغور» از سین کیانگ چین. طاهر یولداش ادعایی بالاتر از رهبری یک تحریک در ازبکستان را داشت. در اوایل سال ۱۳۸۰ ه. ش. حرکت اسلامی ازبکستان طی نامه‌ای به وزارت امور خارجه در کابل اطلاع داد که چون «امیرالمؤمنین ملا عمر مجاهد» فرمان امارت «ماوراءالنهر» تا به قفقاز را به برادر «محمد طاهر فاروق» داده است، بنابراین وزارت امور خارجه در هرگونه رابطه‌ای با این مناطق باید با وی مشورت نماید.

این بلندپروازی «طاهر یولداش» مورد قبول تاجیک‌ها که سابقه جهاد در آسیای میانه داشتند نبود. نهضت اسلامی تاجیکستان، نماینده‌ای در کابل داشت، ولی طالبان ازبک تبار، که در میان طالبان بعد از پشتون‌ها قدرت دوم را در این تحریک تشکیل می‌دادند، حامی طاهر یولداش و حرکت اسلامی ازبکستان بودند. درحالی‌که «جیحون» نماینده نهضت اسلامی تاجیکستان، جوز جنگی را می‌کشید که طالبان با مخالفین اکثراً تاجیک خود داشتند. او هر بار که مورد فشار طاهر یولداش قرار می‌گرفت، به وزارت امور خارجه و شخص من مراجعه می‌کرد تا ترتیب ملاقات او را با وزیر یا معین وزارت خارجه بدهم و گاهی نیز با درد دل با من اکتفا می‌کرد.

یک بار دامنه این کشمکش به مرحله حساسی رسید. شخصی به نام «ملا ایام‌الدین» که از رهبران نهضت اسلامی تاجیکستان بود به کابل آمد تا از این طریق به پاکستان برود. افراد طاهر یولداش وی را دستگیر کردند. وی با مداخله مولوی عبدالرحمن زاهد، معین وزارت امور خارجه، پس از چند ساعت توقیف آزاد شد. ولی کشیدگی میان دوطرف به حال خود باقی بود زیرا

قاری طاهر به زاهد گفته بود که ملا ایام الدین مرتکب خیانت مالی شده است. چند روز از این واقعه سپری نشده بود که خبر رسید جنگجویان ازبک که در مرز قرغیزستان درگیر نبرد با نیروهای قرغیز غرض وارد شدن به خاک ازبکستان بودند، در اثر فشار روس‌ها و با وساطت سید عبدالله نوری از آنجا خارج شدند. هلی‌کوپترهای وزارت امور اضطراری تاجیکستان این افراد تحت فرماندهی «جمعه نمنگانی» را همراه با خانواده‌هایشان به مرز افغانستان منتقل ساخت و از آنجا به وسیله کشتی به شیرخان بندر آمدند. درحالی‌که نیروهای روسی مستقر در مرز با افغانستان، شاهد این انتقال و جابجایی بودند.

جیحون به وزارت خارجه خبر داد که تعداد این افراد حدود چهارصد و ده نفر است که در میان آنان افراد مسلح نیز دیده می‌شوند. من از وی پرسیدم که چرا این افراد درحالی‌که مسلح به مرز آمدند، با مخالفت نیروهای روسی مرزبان در آن مناطق روبرو نشدند. وی در جواب گفت که در این مورد توافق صورت گرفته است. وزارت امور اضطراری تاجیکستان قبلاً به نهضت اسلامی تاجیکستان سپرده شده که وزیر آن «میرزا ضیاوف» عضو نهضت است. انتقال به وسیله چرخ‌بال (هلی‌کوپتر)های این وزارت صورت گرفته است.

به مجرد رسیدن جمعه بای نمنگانی به قندوز، او ملا ایام الدین را به قندوز فرا خواند و وقتی وی نزد جمعه بای رفت، دستگیر گردید. بار دیگر جیحون نزد من مراجعه نمود. من در جواب گفتم که این مشکل را باید خودتان از راه مذاکره حل کنید و اگر پولی را افراد شما از ازبک‌ها گرفته‌اند به آنان بازگردانید. در اینجا بود که راز عجیبی افشا شد. جیحون گفت که در برابر آزادی انجیران جاپانی که در مرز قرغیزستان گروگان گرفته شده بودند، حدود یک میلیون دلار پول پرداخت شد. ولی نهضت اسلامی تاجیکستان در این ماجرا دخالت نداشت. ممکن است افراد مسلح این پول را بین خود قسمت کرده باشند. مبلغی هم برای طاهر جان به کابل ارسال شد. ولی طاهر جان می‌گوید که به من نرسیده و اکنون او ملا ایام الدین را گروگان گرفته است. تصادفاً در آن

روزها متوکل در کابل بود. من نزد وی رفتم و جریان را با وی در میان گذاشتم و گفتم هنوز مشکل اسامه به جای خود باقی است که قاری طاهر می خواهد با چنین اعمالی، توجه جامعه جهانی را مانند اسامه به سوی خود جلب کند. او خود را امیر ماوراءالنهر می خواند. متوکل در جواب گفت: «ملا صاحب» هرگز او را امیر ماوراءالنهر تعیین نکرده است. اگر شفاهی چیزی گفته شده باشد، من اطلاع خود را تأسیس کند، ما به هیچ جا نخواهیم رسید. متوکل این سخنان را در حالی به زبان آورد که خشم و ناراحتی از سیمایش هویدا بود و بعد به من دستور داد تا شخصاً نزد قاری طاهر بروم و او را به وزارت خارجه حاضر کنم.

هنگام صحبت متوکل با طاهر یولداش من حاضر نبودم ولی ماجرا مرا به نظریات وی در مورد آسیای میانه آشنا ساخت. حرکت اسلامی ازبکستان به این نظر بود که مجاهدین تاجیکستان مانند مجاهدین افغانستان عامل شر و فساداند. زیرا آنها خود را به روس ها و نیروهای غربی فروخته اند. ما برای جهاد در آسیای میانه هرگز به این قماش عناصر ضرورت نداریم و انتظار ما این است که با فارغ شدن طالبان ما از مدارس پاکستان، جهاد را در سراسر آسیای میانه گسترش بخشیم. بنابراین اتکای ما در آینده به نیروی طالبان، خواهد بود.

جمعه نمنگانی قوماندان معروف حرکت اسلامی ازبکستان پس از آمدن به افغانستان به سازماندهی نیروهای ازبک متشکل از افغان ها و ازبکستانی ها پرداخت. ملا عمر می خواست تا این نیروی جدید در میان ازبک ها و ترکمن های افغانستان نفوذ خود را گسترش بخشد و به این ترتیب حمایت از دوستم در میان ازبک های شمال افغانستان برای همیشه از میان برود. جمعه نمنگانی در اواخر به حیث فرمانده کل نیروهای خارجی در افغانستان تعیین شد و در جریان حمله هوایی امریکا به شمال افغانستان در منطقه چشمه شفاء در مزار شریف همراه با عده ای از یاران خود کشته شد.

فعالیت حرکت اسلامی ازبکستان در بخش فرهنگی

با مولوی محمد صبور بخاری یکی از علمای تاجیکستان سال‌ها قبل، زمانی که در مکتب الخدمات در پشاور مشغول کار بودم آشنا شدم. در آن زمان هزاران خانواده تاجیک در نتیجه جنگ داخلی از تاجیکستان به شمال افغانستان پناهنده شده بودند. مولوی نیز یکی از آنان بود که بعداً به پشاور آمده بود.

مولوی در مورد شرایط بسیار دشوار آموزش دینی هنگام سلطه اتحاد شوروی در تاجیکستان سخن گفت و وقتی من او را به دیدار کتابفروشی‌های بازار قصه‌خوانی پشاور بردم که در آنها صدها عنوان کتاب در موضوعات مختلف دینی کنار هم ردیف شده بودند، غرق در حیرت شد. او تا آن زمان حتی نام بسیاری از این کتاب‌ها را نشنیده بود.

مولوی دل‌خوشی از رهبران نهضت اسلامی تاجیکستان نداشت و آن را مانند رهبران مجاهدین افغان عناصری می‌دانست که به‌خاطر رسیدن به قدرت، حاضر به معامله بر سر آرمان‌های ملت‌اند و علاقه‌ای به استقرار نظام اسلامی ندارند.

مولوی دو جلد کتاب از اشعار خود را به زبان تاجیکی و با رسم الخط روسی با هزینه مکتب الخدمات به چاپ رسانید و از طریق شمال افغانستان مخفیانه به تاجیکستان فرستاد و پس از آن کمتر امکان دیدار با وی برایم میسر گردید و سال‌ها گذشت. در زمان حکومت طالبان مولوی در وزارت امور خارجه به دیدن من آمد. مشخص شد که مولوی در طول این مدت در یکی از مدارس، در پاکستان به تکمیل دروسی که نخوانده بود، پرداخته، سفرهایی نیز به عربستان سعودی و امارات متحده عربی داشته است. مولوی چند کتاب برایم هدیه آورده بود که همه به زبان عربی بودند و پشت جلد هر کدام نام «مرکز الثقافة الاسلامیه بخاری» (مرکز فرهنگی اسلامی بخارا) دیده می‌شد. مولوی توضیح داد که مدیریت این مرکز فرهنگی را خود به‌عهده دارد و هزینه آن را «حرکت اسلامی ازبکستان» می‌پردازد.

این کتاب‌ها همه به زبان عربی و کتب معتبر در فقه و عقاید مذهب حنفی را شامل می‌شد مانند: جامع‌العقاید شامل فقه اکبر و شروحات بر آن،

عقیده الطحاویه با شرحی که مولوی محمد یونس خالص بر آن نوشته بود. کتاب شرح مسند ابوحنیفه و جلد اول از کتاب هدایه که مولوی با کمک دیگران آن را به شکل جدیدی ترتیب نموده و عنوان تیسیر الهدایه به آن داده بود و کتاب الملحقات شرحی که ملا علی القاری بر فقه اکبر نوشته است. مولوی توضیح داد که این کتاب‌ها برای علمای آسیای میانه به چاپ می‌رسد. وظیفه مرکز فرهنگی بخارا این است که در قدم اول دانش دینی علمای دین را در آسیای میانه بلند ببرد. وقتی یک ملای مسجد توانست حقیقت مذهب خود را بداند، او صدها نفر را آموزش خواهد داد. امروز در آسیای میانه از وهابی‌ها تا بریلوی‌ها و فرقه‌های تصوفی هر کدام در تلاش‌اند تا علمای دین را به سوی خود جلب نمایند. ما باید جلو تفرقه در صف علماء را بگیریم تا طالبانی که این علما تربیت می‌کنند، با هم همفکر باشند. در آینده طالبان نقش تعیین‌کننده در سرنوشت آسیای میانه خواهند داشت. انقلابی‌ترین مذهب برای آوردن تحول در آسیای میانه مذهب حنفی است و وحدت مذهبی مسلمانان آسیای میانه را مجدداً با هم یکجا خواهد ساخت.

در میان این کتاب‌ها الملحقات بیشتر توجه مرا به خود جلب کرد. زیرا این کتاب گذشته از اینکه در جامع العقاید آمده بود به شکل مجلد مستقل نیز به چاپ رسیده بود که نشان از اهمیت خاص آن برای ناشر داشت. مؤلف کتاب ملا علی القاری هروی (متوفی در سال ۱۰۱۴ ه. ق) از آن جمله فقهای حنفی است که در فتاوی سخنیگرا نه خود شهرت دارد و شاید به همین دلیل کتاب الملحقات وی نزد بسیاری از علمای افغانستان ناآشناست. به عنوان مثال در بخش چهاردهم از کتاب، مسائلی آمده است که موجب کفر یک مسلمان می‌گردد. در اینجا به صورت اجمالی به بعضی از این فتاوا اشاره می‌شود:

تحت عنوان «توهین به علم و علماء کفر است» آمده است که هر کس که به ریش و عمامه عالم دین تمسخر نماید، کافر است. زیرا علماء وارث پیامبران‌اند و توهین به عالم دین، به معنی توهین به مقام انبیاء است. در فتاوی دیگری آمده است که اگر کسی به تقلید از عالم دین و به شکل تمسخر آمیز

چوبی به دست گیرد و با آن اطفال را تهدید کند، کافر می شود. اگر کسی بگوید که عزت در مال است، نه در علم، کافر است، زیرا این سخن مخالف قول خداوند (ج) است که فرماید: «عزت از آن خدا، رسول خدا و مؤمنان است.»

اگر کسی ظاهر خود را شبیه به کفار بسازد، کافر می شود. مثلاً کلاه کفار را بر سر بگذارد و یا چهره خود را شبیه کفار سازد، یا لباس کفار را بر تن نماید. در مورد جشن مجوس (نوروز) به تفصیل آمده است که کسی که اعیاد کفار را تجلیل کند، کافر است. اگر کسی در نوروز غذای خاص تهیه کند که خاص برای آن روز باشد، یا به بزرگداشت این روز چیزی به کسی هدیه دهد یا هدیه بگیرد کافر است. اگر کسی هفتاد سال عبادت کرده باشد و نوروز را گرامی بدارد، کافر است و هفتاد سال عبادت وی باطل. در اشعار حافظ کلمات کفر است.

تحسین گناه کفر است (این حکم موسیقی را هم شامل می شود). اگر کسی در تعظیم خداوند (ج) چیزی را شریک گرداند، کافر و مشرک است (مثلاً به نام خدا و خلق خدا). اگر کسی سوگند به غیر خدا یاد کند، کافر می شود (مثلاً بگوید: قسم به جان خودم یا قسم به جان شما).

اولین سؤالی که در این رابطه در ذهن من نقش بست، این بود که تطبیق این احکام در آسیای میانه، سرزمینی که هفتاد سال تحت سلطه کمونیسم بوده است آیا مشکلات اجتماعی را موجب نخواهد شد و مردم را از تحریک اسلامی روگردان نخواهد ساخت؟ اگر کسی در مبارزه سیاسی در برابر تحریک اسلامی قرار گیرد، آیا بر بنیاد این فتاوا کافر و واجب القتل اعلام نخواهد شد؟ وقتی در مورد مشکلات عملی این مسائل با بعضی از علمای طالبان بحث کردم، آنها گفتند که بر بنیاد دستور قرآن «ادخلوا فی السلم كافة» مسلمان باید به صورت کامل احکام دین را بر خود عملی سازد و شرعاً نمی توان بخشی از دین را در جامعه تطبیق کرد و بخش دیگر را تعطیل نمود.

افغانستان، سرزمین بت شکنان!

جمله فوق عنوان مطلبی بود که بعد از تخریب مجسمه‌های تاریخی بامیان در نشریه اردوزبان ضرب مؤمن که درحقیقت ارگان نشراتی طالبان در پاکستان است به نشر رسید. هیچ نشریه‌ای حتی در داخل افغانستان که توسط طالبان اداره می‌شد نیز از این اقدام غیرقابل توجیه به اندازه ضرب مؤمن به دفاع برنخاست.

مدت‌ها قبل از اینکه طالبان بر بامیان مسلط گردند، ملا عبدالواحد یکی از فرماندهان طالبان که با افراد خویش در خط بامیان مستقر بود، اعلام داشت که در صورتی که به فتح بامیان موفق گردند، بت‌های بامیان را نابود خواهند کرد. در جریان حمله به بامیان نیز یک مرمی توپ طالبان به یکی از دو بت اصابت کرد و عده‌ای از طالبان نیز تیر موثر (اتوموبیل) را بر فرق یکی از دو بت نهاده و آن را به آتش کشیدند که موجب سیاهی سر بت گردیده بود. اما طالبان تا مدت‌ها به جامعه بین‌المللی در مورد حفظ این آثار اطمینان می‌دادند. تا زمانی که «ملا میرخان متقی» وزیر اطلاعات و کلتور بود، مشکل جدی در این زمینه بروز ننمود. اینکه در این رابطه تا چه حد تأثیر شخص متقی و تا چه اندازه دست تصادف دخیل بوده است، نمی‌توان به صورت قطع و یقین حکم نمود ولی باید از حق نگذریم که برخلاف بسیاری از اعضای

کابینه، ملا متقی به مشوره‌های نیک همکاران خویش گوش می‌داد. معین کلتوری وزارت، عبدالرحمن «احمد هوتک» با وجود مشکلات شدید مالی سعی نمود تا منابع مالی از خارج تدارک نموده و با کمک تعداد انگشت شمار از افراد مسلکی که در دسترس بود، برنامه حفظ آثار و آبدات تاریخی را پیش ببرد. چنانچه به کمک «اسپک» بخشی از عمارت موزیم (موزه) کابل بازسازی گردید. این عمارت در نتیجه جنگ‌های تنظیم به شدت صدمه دیده و بخشی از آن به آتش کشیده شده بود. آثاری که از تاراج در امان مانده بود، از زیر گرد و خاک ناشی از ویرانی بیرون آورده شد و یک کمیته مشورتی برای حفظ آثار تاریخی تشکیل گردید که نگارنده نیز به عنوان نماینده وزارت امور خارجه در آن عضویت داشتم.

کمیته مشورتی پیشنهاد نمود تا با مرکز یونسکو تماس برقرار گردیده و یونسکو نیز در جریان کارها قرار گیرد. ولی متأسفانه یونسکو در این رابطه کاملاً سیاسی برخورد کرد و جوابی نداد. گویی با برقراری نظام طالبان، آثار تاریخی افغانستان نیز تعلق به طالبان داشت. با تغییراتی که ملا محمد عمر در کابینه وارد نمود، مولوی قدرت‌الله جمال، به جای ملا امیرخان متقی وزیر اطلاعات و کلتور تعیین شد. این شخص نه به ارزش آثار کلتوری آگاه بود و نه از قدرت تفهیم و استدلال لازم برخوردار بود تا در مجلس وزرا از موضوعی به دفاع برخیزد او به پیشنهاد مولوی عبدالکبیر که سمت معاون اقتصادی ریاست الوزراء را داشت، وارد کابینه شد و هدف مولوی عبدالکبیر از آوردن وی تقویت جناح طرفدار خودش در مجلس وزراء بود.

در سال ۱۳۷۹ کتیبه‌ای متعلق به دوران کنیشکای کبیر که قبلاً در بغلان کشف شده بود به کابل انتقال یافت. چون این کتیبه از منطقه رباطک در بغلان به دست آمده بود، به کتیبه رباطک مسمی گردید. محققین داخلی بعد از مطالعه آن، به نام یکی از اجداد کنشکا به نام «ویماتکتو» پی بردند که قبلاً از آن اطلاع نداشتند، که به این ترتیب نقطه ابهامی که در تاریخ در رابطه با سلسله کوشانی‌ها وجود داشت، از میان رفت. این به ذات خود کشف مهمی در تاریخ

افغانستان تلقی می‌شد و لازم بود طی مراسمی این کتیبه در معرض دید مردم قرار گیرد.

در محفلی که طی آن از روی این کتیبه در موزیم کابل پرده برداری شد، بعضی از آثار دیگر موزیم از جمله مجسمه‌ای از بودا به نمایش گذاشته شد. هدف این بود که طالبان به اهمیت آثار تاریخی پی ببرند و کم‌کم به آن عادت کنند و حساسیت‌ها کاهش یابد.

در این محفل خانم «نانسی دوپری» از تحقیقات باستان‌شناسی که مخصوصاً توسط شوهرش، لویی دوپری، صورت گرفته بود، سخن گفت. برای بسیاری از طالبان شرکت‌کننده در این محفل بسیار عجیب بود که شنیدند آثار به دست آمده در افغانستان، نمایانگر سابقه تا پنجاه هزار سال قبل حیات انسانی در این سرزمین است.

عده زیادی از مسئولین بلندپایه از جمله مولوی وکیل احمد متوکل وزیر امور خارجه با علاقمندی از این آثار دیدن کردند و هیچ‌کس سخنی که نشان از مخالفت باشد اظهار نکرد. مسئولین موزیم و باستان‌شناسان که گاه‌گاهی سروصداهای مبنی بر ناروا بودن حفظ مجسمه‌ها از طرف طالبان آنها را نگران می‌ساخت، خوشحال بودند که با تدویر این محفل و نمایش آثار تا حدی در برطرف نمودن حساسیت‌ها موفق شده و به این ترتیب خطرات را کاهش داده‌اند. اما هنوز چند روز از این محفل نگذشته بود که ماجرای به نمایش گذاشته شدن مجسمه بودا به گوش ملا محمد حسن و ملاترابی رسید و در وزارت امر بالمعروف نیز غوغا برپا گردید.

وقتی در مجلس وزرا، در این مورد از مولوی قدرت‌الله جمال سؤال شد، او به جای اینکه به عنوان یک وزیر مسئول، جرأت‌مندانه از این اقدام به دفاع برخیزد، همان کاری را کرد که هر انسان ضعیف‌الایراد در چنین مواقعی انجام می‌دهد، یعنی برائت دادن خود و انداختن مسئولیت به دوش دیگران. عبدالرحمن احمد هوتک، معین کلتوری وزارت، هدف تیر بلا قرار گرفت. به دنبال آن وزارت امر بالمعروف موضوع را به شخص ملا محمد عمر رسانید

و نگرانی‌ها افزایش یافت. از قندهار دستور رسید که تعدادی از آثار تاریخی که به تازگی در اثر حفاریات غیرقانونی کشف شده و بعداً به دست طالبان افتاده بود، به قندهار فرستاده شود.

شایعات چنین بود که این آثار به قندهار منتقل می‌شوند تا بعداً آنچه که تمثیلی از ذیروح دارد، نابود گردد اما چندی بعد از انتقال این آثار به قندهار، جنرال رحمت‌الله صافی نماینده طالبان در لندن در تماس تلفنی به عبدالرحمن زاهد معین وزارت امور خارجه اطلاع داد که افرادی که خود را وابسته به «امارت اسلامی افغانستان» می‌خوانند و مکتوب رسمی نیز در دست دارند، از طریق دبی به لندن آمده‌اند. این افراد آثار باستانی‌ای را غرض فروش به لندن آورده‌اند.

زاهد این موضوع را به من گفت و من آن را به اطلاع شورای مشورتی رسانیدم. در چنان شرایط حاکی از ناامیدی، هر بارقه ضعیفی از روشنی می‌توانست امیدوارکننده باشد و در آن موقع نیز این امید ضعیف به وجود آمد که اگر مقامات طالبان از ارزش فرهنگی آثار آگاه نیستند، لاقابل به ارزش مادی آن پی برده‌اند و شاید همین موضوع مانع تخریب این آثار از روی تعصب خشک مذهبی گردد اما واقعه دیگری این امید را به یأس مبدل ساخت.

طالبان مستقر در مرز تورخم یک تابلوی نقاشی را که به صورت قاچاق به پاکستان برده می‌شد، ضبط کردند. مشخص نشد که این تابلو که کار یکی از نقاشان قرن ۱۸ یا ۱۹ اروپا بود، چگونه به افغانستان آورده شده بود.

مسئولین گمرک تورخم تابلو را به وزارت مالیه انتقال دادند و مالک تابلو از طریق بعضی از نظامیان طالبان به وزارت مالیه فشار وارد نمود تا تابلو را به وی مسترد نمایند. وزیر مالیه برای اینکه خود را از این مخمصه نجات داده باشد، تابلو را به معاون ریاست‌الوزراء ملا حسن آخند فرستاد که بعداً به موزیم کابل تحویل داده شد.

مالک تابلو که حاضر نبود از تابلوی خود که گفته می‌شد ده‌ها هزار دالر

ارزش دارد دست بردارد، به تلاش خود برای به دست آوردن آن ادامه داد، تا اینکه ملا حسن آخند در ذیل عریضه وی دستور داد تا هیئتی متشکل از مسئولین امر بالمعروف، وزارت عدلیه و اطلاعات و کلتور این تابلو را معاینه نمایند. در صورتی که تابلو خلاف شریعت نباشد به صاحبش مسترد گردد. در غیر آن، تابلو از بین برده شود. اکنون وظیفه وزارت اطلاعات و کلتور بود تا تابلو را غرض تطبیق و اجرای حکم در اختیار هیئت بگذارد.

تابلو صحنه‌ای از شکار را نشان می‌داد و طبعاً طبق اصول طالبان باید نابود می‌شد. هوتک معین کلتوری وزارت، چند روز به بهانه‌های مختلف از سپردن تابلو به هیئت موظف خودداری کرد، زیرا می‌دانست که در چنین صورتی، راه برای نابودی سایر آثار موزیم ملی و نیز تابلوهای گالری ملی که تابلوهای گران‌بهایی از آثار نقاشان داخلی را شامل است، باز خواهد شد. اما مسئولین وزارت امر بالمعروف فرمانی به امضای ملا محمد عمر را به وی نشان دادند که در آن به صراحت دستور داده شده بود تا تمام مجسمه‌ها و هر آنچه که تمثیلی از موجود ذیروح را در خود دارد، نابود گردد. این فرمان شامل مجسمه‌های موزیم نیز می‌شد.

شورای مشورتی به من وظیفه سپرد تا با ملا عبدالحی مطمئن که با وی آشنا بود تماس برقرار نموده و موضوع تابلو را با وی در میان بگذارم. عبدالحی مطمئن، هرچند رئیس اطلاعات و کلتور قندهار بود ولی در عمل صلاحیتی بالاتر از وزرای مستقر در کابل داشت. من تلفنی موضوع را با وی در میان نهادم او در جواب گفت: «در این مورد غلط فهمی شده است. فرمان ملا صاحب شامل مجسمه‌ها و بت‌هاست نه در مورد تصویر و عکس. اگر ما بخواهیم تصویر و عکس را نابود سازیم، باید بخش اعظم از کتابخانه‌ها از بین برود.»

سخنان مطمئن این نکته را تأیید کرد که فرمان ملا عمر در مورد نابودی مجسمه‌ها حتمی است. متتها سعی در این است که این کار مخفیانه انجام یابد تا در سطح بین‌المللی انعکاس زیادی نداشته باشد. اما در مورد تابلوی

نقاشی، چون امر صریح ملا محمد حسن وجود داشت، این تابلوی گرانبها از بین برده شد.

خطر جدی بود و زمان می‌گذشت، به خصوص که امر بالمعروف فشار بر عبدالرحمن هوتک را افزایش داده و حتی یک بار موتر وی را به این بهانه که در آن نوار موسیقی وجود دارد، بازرسی نموده بود. در شورای مشورتی تصمیم گرفته شد تا هریک از اعضا از امکانات استفاده نموده و رسانه‌های گروهی بین‌المللی و مراجع مسئول در سطح جهانی را از این خطر آگاه سازد. انعکاس این مسئله در سطح بین‌المللی شاید بتواند فشار بر طالبان را افزایش داده و مانع اجرای فرمان ملا عمر گردد.

من از طریق دوستانی که در مؤسسه NCA (کمک‌های کلیسای کشور ناروی) داشتم موضوع را به نانسی دویری در اسلام‌آباد خبر دادم. نانسی در جواب گفته بود که من نیز این شایعات را شنیدم ولی وقتی تلفنی در این مورد از هوتک، معین کلتوری، سؤال کردم او این شایعات را تأیید نکرد. نانسی به سادگی گمان می‌کرد که هوتک از طریق خط تلفنی که پاکستان به طالبان داده بود، می‌توانست حقایق را به وی تفهیم نماید!

مرجع دیگری که در دسترس بود و می‌شد این موضوع را با آنان در میان گذاشت، جمهوری اسلامی ایران بود. در این زمان غلامرضا بهرامی یک مقام از ستاد افغانستان وزارت امور خارجه ایران در کابل بود. من به مشورت شورای مشورتی، وی را در جریان فرمان نابودی مجسمه‌ها نهادم و از وی خواستم که از هر طریق که ممکن است این مسئله را به رسانه‌های گروهی در ایران برساند و نیز اگر ممکن باشد ایران از نفوذ خود در سازمان یونسکو استفاده نماید. زیرا یونسکو در مورد این خطر کاملاً بی‌تفاوت است. این تلاش‌ها به جایی نرسید و در سطح جهانی حرکتی مشاهده نشد تا اینکه عبدالرحمن احمد هوتک، به‌خاطر مقاومت خویش در برابر این فرمان، از معینیت کلتوری وزارت اطلاعات و کلتور برکنار و مولوی عبدالباقی حقانی بحیث معین کلتوری مقرر گردید. مولوی حقانی شخص بسیار متعصب و

تنگ نظر بود و در عین حال حفظ مقامی که به دست آورده بود، بیش از هر چیز برایش ارزش داشت. به این ترتیب تمام امیدها برای حفظ آثار از میان رفت. در دومین یا سومین روز تصدی معین جدید، وی از ترابی و مسئولین امر بالمعروف دعوت نمود که برای اجرای فرمان به موزیم بروند. در موزیم را باز کردند و آن گروه در حالی که هریک وسیله‌ای برای شکستن در دست داشتند الله اکبرگویان به جان مجسمه‌ها افتادند. ضربات اول در مدخل موزیم متوجه مجسمه نیم تنه کنشکا شد که از قسمت کمر به پایین را نشان می‌داد و اصولاً تمثیل ذیروح نیز به شمار نمی‌رفت. دیگر مجسمه‌ها نیز به همین سرنوشت گرفتار آمدند. تعداد دیگری از آثار موزیم که سال‌ها قبل در دوران جنگ‌های تنظیمی در بکس‌های (جعبه‌های) آهنی جابجا شده و در هتل کابل نگهداری می‌شد، در هنگام بازسازی هتل کابل به منزل تحتانی وزارت اطلاعات و کلتور منتقل شده بود. نگرانی در مورد این آثار، گذشته از شکسته شدن مجسمه‌ها این بود که در هریک از این بکس‌ها در کنار مجسمه‌ها، آثار کوچک دیگری نیز نهاده شده بود که تمثیل ذیروح نداشت و نباید شکستاده می‌شد. ظرافت این آثار ایجاب می‌نمود تا به دقت از صندوق‌ها بیرون کشیده شوند اما برای گروه بت‌شکن هیچ چیز ارزشی بالاتر از عمل خودشان وجود نداشت و این آثار نیز از میان رفت، اما اندکی بعد از این جریان بعضی از روزنامه‌ها در پاکستان از رسیدن بعضی از آثار موزیم، غرض فروش به پشاور سخن گفتند که معلوم می‌شد بت‌شکنان غیر از بت‌شکنی از کارهای دیگر نیز غافل نبودند.

خبر به خارج درز کرد و رسانه‌های گروهی از آن مطلع شدند، ولی وزیر اطلاعات و کلتور از دادن جواب صریح به پرسش‌ها خودداری نمود. دیگر به وجود کمیسیون مشورتی نیازی احساس نمی‌شد و بعد از آن جلسه‌ای هم دایر نشد اما نگرانی بزرگ‌تری وجود داشت. همه به این نظر بودند که در افغانستان هنوز هم آثار تاریخی بی‌شماری در زیر خاک وجود دارد که می‌توان با آن دوباره موزیم کابل را رونق داد (در صورتی که گرایش‌های تخریب‌کارانه موجود وجود نداشته باشد) اما اگر این کار در مورد

مجسمه‌های بامیان نیز عملی گردد در آن صورت جبران خسارت ناممکن خواهد بود.

به زودی فرمان ملا محمد عمر در مورد تخریب مجسمه‌های بامیان اعلام شد. در این موقع مولوی متوکل وزیر خارجه در کابل بود و من صبح فردای صدور فرمان نزد وی رفتم و او را افسرده و مغموم در دفتر کارش یافتیم. وی گفت که عصر دیروز از فرمان اطلاع حاصل نموده و با ملا محمد عمر تلفنی صحبت کرده است. در همان لحظه صدور فرمان، عناصری از دفتر خاص ملا عمر موضوع را به یکی از آژانس‌های خبری بین‌المللی اطلاع داده بودند و وقتی متوکل خواسته است در مورد عواقب منفی صدور این فرمان در سطح جهانی با ملا محمد عمر صحبت کند جواب وی این بوده که اکنون موضوع به خبرگزاری‌های بین‌المللی خبر داده شده و پس گرفتن فرمان ناممکن است. متوکل از شخص یا اشخاصی که با چنین سرعتی این خبر را به خبرگزاری‌ها داده بودند، نام نبرد اما تقریباً مشخص بود که این کار به وسیله «طیب آغا» جوان کم سن و سالی که همه کاره دفتر خاص و نیز مشاور ملا عمر بود، صورت گرفته است.

بعد از من مولوی عبدالرحمن احمد هوتک که اکنون بهیث رئیس قونسولی وزارت خارجه مقرر شده بود، نیز وارد اطاق شد. صحبت‌های ما روی عواقب منفی تخریب مجسمه‌ها هم برای مردم افغانستان و هم در سطح جهانی روی افکار عمومی در مورد رژیم طالبان دور می‌زد. متوکل به سخنان ما گوش می‌داد ولی حالت طبیعی هر روز را نداشت، نگاهش گاهی به جای نامعلومی دوخته می‌شد. گویی برای اتخاذ یک تصمیم مهم بر سر دوراهی قرار دارد. متوکل در مقایسه با بسیاری از افراد سطح بالای طالبان از وسعت نظر بیشتر برخوردار بود. او بارها در صحبت با من مخالفت خود با نظرات و عملکردهای افراطی ناعاقبت‌اندیشانه بعضی از عناصر مخصوصاً ملاترابی و مسئولین امر بالمعروف را که جز ایجاد مشکل برای امارت اسلامی نتیجه‌ای نداشته است ابراز نموده بود.

با شناختی که متوکل از ملا عمر داشت می‌دانست که این فرمان حتماً عملی خواهد شد و تلاش‌های جامعه بین‌المللی برای وادار ساختن وی برای انصراف از این تصمیم ناموفق می‌ماند. تا آخرین لحظات این امیدواری ضعیف وجود داشت که شاید منظور ملا عمر فقط تهدید باشد اما، ما در کابل می‌دانستیم که این امیدواری بی‌مورد است. چندین روز قبل از انفجار مجسمه‌ها و تقریباً همزمان با صدور فرمان، عبدالرحمن زاهد معین وزارت امور خارجه به من گفت: «همه تلاش‌ها بی‌نتیجه است. زیرا از قندهار به من خبر دادند که فردای صدور فرمان، ملا محمد عمر «شیخ» را نزد خود فرا خوانده و دستوری به وی داده است. «شیخ» شخصی بود که دیپوی مواد منفجره، در قندهار تحت نظر وی قرار داشت و در کار استفاده از مواد انفجاری نیز دارای تجربه کافی بود. احضار این شخص به معنی انتقال مواد منفجره به بامیان بوده، بنابراین هر اقدامی در جهت جلوگیری از تخریب مجسمه‌ها بی‌حاصل است، مگر اینکه حزب وحدت، همتی به خرج دهد و این گره «جاهل» را از آنجا بیرون کند. زاهد اصطلاح «سرخلاص» را در زبان پشتو به کار برد که معنی آن جاهل است.

بالاخره آنچه که نباید واقع می‌شد به‌وقوع پیوست. تخریب مجسمه‌های بامیان نفرت و انزجار شدیدی را علیه طالبان در سطح بین‌المللی موجب گردید. درحالی‌که طالبان مدعی شدند که فتوای این عمل از طرف ستره محکمه (دیوان عالی کشور) صادر شده است، مولوی نورمحمد ثاقب قاضی القضاات از تأیید این موضوع خودداری ورزید. وزارت امر بالمعروف نیز جوابی به سؤالات خبرنگاران نداد، زیرا در این رابطه هیچ دلیل شرعی قانع‌کننده‌ای وجود نداشت. فاجعه‌ای بزرگ به‌وقوع پیوسته بود که یونسکو آن را «وحشت فرهنگی» خواند اما دلیل این عمل نه مذهبی که سیاسی بود. به همین علت وظیفه دفاع از این عمل به مطمئن و متوکل سپرده شد، درحالی‌که کسانی که این عمل را سازمان دادند و عملی کردند، هیچ سخنی نگفتند. مخصوصاً وزرای امر بالمعروف و اطلاعات و کلتور.

رادیو BBC اعلام نمود که فرداشب وکیل احمد متوکل در میز مدوری به پرسش‌های شنوندگان در این مورد پاسخ خواهد داد. روز قبل از این میز مدور، من، هوتک و عبدالله گل‌ریان، رئیس چهارم سیاسی وزارت خارجه، نزد متوکل رفتیم تا وی را از شرکت در این میز مدور بازداریم. سخن از اینجا آغاز شد که در عملی که صورت گرفته، نه از وزارت امور خارجه کسی جویای مشورت شده و نه این وزارت در این کار دست داشته است. کسانی که فتوا دادند و کسانی که فتوا را عملی کردند، باید اکنون جرأت دفاع از عمل خود را داشته باشند. اگر آنها در این مورد دلایل شرعی مقنع دارند، چرا از پرسش‌های خبرنگاران فرار می‌کنند؟ چرا قدرت‌الله جمال سخن نمی‌گوید؟ متوکل در جواب گفت که هرکسی که این عمل را انجام داده باشد، مسئولیت در مجموع به دوش همه است و من نیز چاره‌ای جز دفاع ندارم. من در جواب گفتم: ما امیدهای بزرگی را به شما بسته‌ایم و باید این نکته را به یاد داشته باشید که آینده شما تنها وابسته به امارات اسلامی و طالبان نیست. چه کسی می‌تواند ضمانت کند که وضع افغانستان تا ابد به همین شکل باقی خواهد ماند؟ شما باید به آینده دورتر از حالت موجود بیاندیشید. شما جوان هستید و فرصت زیادی برای کار در آینده دارید. شخصیت شما با دفاع از این اقدام زیر سؤال خواهد رفت.

این بار اول نبود که من با متوکل با این لحن سخن می‌گفتم، ولی اولین باری بود که چنین سخنانی را در حضور دیگران به وی می‌گفتم. به همین علت او با ناراحتی روی چوکی (صندلی) جابجا شد. وقتی هوتک و ریان سخنان مرا تأیید کردند، او احساس کرد که در جمع مردمانی همفکر قرار دارد و بعد از کمی تفکر گفت که خود در این میز مدور شرکت نخواهد کرد و از مطمئن خواهد خواست تا جای وی در این پروگرام شرکت کند.

شب که به رادیو گوش دادم، بدبختانه وی برخلاف وعده در این برنامه شرکت کرد و با سخنان حاکی از خشم شنوندگان مواجه شد و فردای آن شب او عازم قندهار گردید. اینکه تحت چه فشاری او مجبور شد این کار را بکند، روشن نشد و در دیدارهای بعدی نخواستم درباره عمل انجام‌شده با وی صحبت کنم.

چرا مجسمه‌های بودا نابود شد؟

برای کسانی که از بیرون شاهد جریانات مربوط به این ماجرا بودند کار ملا محمد عمر در این رابطه چیزی جز دیوانگی به نظر نمی‌آمد، زیرا در ظاهر از این کار نه تنها هیچ‌گونه نفعی عاید طالبان نشد، بلکه آنان را بیش از پیش منفور جامعه بین‌المللی و افکار عمومی در داخل کشور ساخت. در صف طالبان نیز کم نبودند کسانی که با این کار مخالف بودند اما یک مشکل بزرگ در رابطه با طالبان این بود که اکثر وزرا، معاونین وزرا، و شخصیت‌های مهم آنان بصورت انفرادی از وضع موجود ناراضی بودند و به این نکته نیز اذعان داشتند که بسیاری از عملکردهای رهبری طالبان نیاز به تجدیدنظر دارد. به‌صورت انفرادی بسیاری از این افراد تندرو نبودند، ولی وقتی در شورا گرد هم می‌آمدند، شخصیت دیگری می‌یافتند و جرأت انتقاد از تندروی از آنان سلب می‌شد. شاید تجربه «شیرمحمد عباس استانکزی» پیش‌نظر آنان بود که به‌خاطر انتقادهای شجاعانه خویش در شورای وزیران سرانجام مورد بی‌مهری ملا عمر قرار گرفت. در شورا مصلحت ملت و کشور در قدم اول اهمیت قرار نداشت، بلکه با مطرح‌شدن هر مسئله در شورا، سؤال اول این بود که اگر «مشر ملا صاحب» (ملا صاحب بزرگ) در این مجلس حاضر می‌بود، در این رابطه چگونه موقف می‌داشت. روح ملا عمر بر مجالس آنان حاکم بود.

اما نیروهای خارجی چون عرب‌ها و جنگجویان آسیای میانه بیش از طالبان از تخریب مجسمه‌های بودا شادمان بودند. نگارنده چند هفته بعد از تخریب مجسمه‌ها به دیدار ظاهر یولداش، رهبر نهضت اسلامی ازبکستان رفتم. ظاهر گفت: «بعضی از دوستان، نظر مرا در مورد تخریب مجسمه‌های بامیان پرسیدند، من در جواب گفتم که این کار بسیار بجا و مطابق شریعت بوده است. بعضی‌ها می‌پرسند که اگر این اقدام مطابق شریعت بوده است، پس چرا بزرگانی که اسلام را به افغانستان آوردند، این کار را نکردند؟ چرا محمود غزنوی که در هندوستان بت‌کده‌ها را برانداخت، این مجسمه‌ها را به

حال خود گذاشت؟ من در جواب شان گفتم که در آن زمان مواد انفجاری موجود نبود وگرنه آنها نیز همین کار را می کردند. از بین بردن و تخریب این مجسمه ها با وسایل دست داشته (موجود) در آن زمان ممکن نبود! عرب ها نیز به این نظر بودند. فقط نظر «ابوالمندز الساعدی» رهبر جمعیه المقاتله از لیبیا کمی متفاوت بود. او می گفت طالبان به تخریب مجسمه های بودا نیازی نداشتند، زیرا آنها مورد پرستش قرار نمی گرفتند. درحالی که زیارتگاه ها (امام زاده ها) به شیوه ای که در افغانستان مورد تکریم و عبادت قرار می گیرند، خلاف شریعت بوده و در قدم اول این عبادتگاه ها باید از بین برده شوند. جنگجویان پاکستانی در این مورد همان حرف هایی را تکرار می کردند که در مقالات نشریه ضرب مؤمن در دفاع از این اقدام به نشر می رسید. بعضی از عناصر مذهبی در جهان عرب نیز این اقدام را تأیید کردند. اینها امامان بعضی از مساجد بودند که در بعضی از کشورهای عربی، مخصوصاً عربستان سعودی، در محضر نمازگزاران به تأیید اقدام طالبان پرداختند. یکی از کسانی که از این اقدام طالبان به دفاع برخاست شیخ محمود عقلاء روحانی نایبانی سعودی بود. این شخص از روحانیون بلندپایه سعودی بوده و حتی جانشین «ابن باز» تلقی می شود (همین شخص بود که واقعه یازدهم سپتمبر را به عنوان یک عمل انتقامی از طرف مسلمانان تأیید نمود و عاملین آن را تقدیر کرد). عجیب این بود که تأیید بیشتر از طرف سلفی ها ابراز شد، یعنی همان گروهی که طالبان آنها را به نام وهابی گمراه دانسته و محکوم می کردند! تعداد زیادی از نوارهای سخنرانی های آنان به قندهار فرستاده شد و به این ترتیب ملا عمر به خاطر این اقدام نه تنها مورد ستایش قرار گرفت، بلکه این سؤال نیز مطرح شد که چرا در تخریب مجسمه ها تأخیر کردند؟

در جواب ملا محمد عمر دستور داد تا به کفاره تأخیر در تخریب بت ها، یکصد رأس گاو در سراسر افغانستان ذبح و گوشت آن به مستحقین توزیع شود. اینکه چرا باید گاو ذبح شود معنی سیاسی خاص داشت.

درحالی که با تخریب مجسمه های بودا، پیروان مذهب بودایی در سراسر

جهان این اقدام را نکوهش کردند، اعلام ذبح یکصد رأس گاو هندوها را پیش از پیش بر ضد طالبان برانگیخت، گفته می‌شد که پول قیمت گاوها را «الرشید ترست» که یک مؤسسه ظاهراً خیریه پاکستانی بود، پرداخت.

تخریب مجسمه‌ها کاری بی‌برنامه نبود. این کار بخشی از برنامه حساب‌شده‌ای بود که طالبان هرچندگاه یکبار بخشی از آن را به اجرا درمی‌آوردند. طالبان به مشورت همکاران خارجی‌شان، به صورت وقفوی (گه‌گاه) دست به اقداماتی در داخل افغانستان می‌زدند که با اصول قبول‌شده بین‌المللی کاملاً در تضاد بود. هریک از این گونه اقدامات در حقیقت یک شوک بود که به دنیای اسلام وارد می‌شد. بعضی از مسلمانان که از وضع کشورهای‌شان ناراضی بودند، بی‌توجهی طالبان به خواست‌های جهانی را نوعی عصیان علیه نظم جهانی به رهبری امریکا و غرب تلقی نموده و در خفا با آن ابراز همدردی می‌کردند. بسیاری این همدردی را بر زبان اظهار نمی‌کردند، اما مبالغه‌هنگفتی پول به افغانستان سرازیر می‌شد و همراه با آن هزاران جوان سرخورده و مأیوس از وضع جهان اسلام، افغانستان را به چشم سرزمینی می‌دیدند که سنگری علیه غرب است و در آنجاست که می‌توان از غرب انتقام گرفت. انتقام از بیداد در فلسطین، در چیچنیا، در کشمیر تحت اشغال هند... و به همین منظور نیز راهی افغانستان می‌شدند. در این میدان هرکس هدف خود را دنبال می‌کرد و طالبان که به پول و نیروی جنگی برای درهم‌کوبیدن دشمنان‌شان نیاز داشتند، به‌خاطر دسترسی به همین هدف با آغوش باز از آنان استقبال می‌کردند.

القاعده دنبال هدفی بزرگ بود، ولی برای رسیدن به هدف به طالبان اجازه می‌داد تا از این سازمان به‌عنوان یک وسیله استفاده کند. اصولاً وسیله قرارگرفتن برای القاعده یا هر گروه دیگر، آنان را در رسیدن به هدف‌شان یاری می‌داد. درعین حال نیروهای خارجی به این حقیقت نیز واقف بودند که دست آزادی که طالبان به آنان داده‌اند، به‌خاطر وجود مخالفین طالبان است.

کابوس پایان جنگ در افغانستان در اذهان آنان نیز وجود داشت. حرکت اسلامی ازبکستان نیرویی بود که در صورت ختم جنگ داخلی، باید این جنگ را به خارج از مرزهای افغانستان می‌کشانید و با چنین طرز تفکری پایانی برای جنگ در افغانستان متصور نبود.

طالبان با غرب‌ستیزی و بی‌توجهی به خواست‌های سازمان ملل جایزه دریافت می‌کردند، چنانچه من از زبان بعضی از جنگجویان عرب و نیز مسئولین طالبان شنیدم که در طول یک‌ماه بعد از شکستن بت‌های بامیان، تعداد داوطلبان عرب که غرض پیوستن به صفوف القاعده و طالبان وارد افغانستان شده‌اند، حتی ده‌برابر ماه‌های قبل از آن بوده است.

فرمان ملا محمد عمر در مورد مجازات مرتد، حتی از نظر بسیاری از مسئولین طالبان نیز غیرضروری و عجیب به‌شمار می‌آمد. اینکه در فرمان آمده بود «هر مسلمان که دین خود را ترک کند، محکوم به مرگ خواهد شد.» از این نظر غیرضروری و عجیب بود که در شریعت اسلام حکم مرتد از قرن‌ها قبل مشخص بوده و اجرای آن نیز شرایطی دارد که در کتب فقهی آمده است. این فرمان می‌توانست خلاف نظر امام ابوحنیفه (رح) نیز تعبیر گردد که امام می‌گوید با مرتد در قدم اول باید بحث صورت گیرد و با دلایل قانع شود نه اینکه بر هر کسی که اشتباه ارتداد برود، دستگیر و کشته شود.

دستگیری کارمندان داخلی و خارجی مؤسسه «شلتراو» به جرم تبلیغ مسیحیت، اقدامی بود که موجب تحریک احساسات در غرب شد و یا حمله به شفاخانه ایمرجنسی توسط افراد امر بالمعروف و کارهای دیگری از این قبیل، در ظاهر هیچ نفعی برای طالبان نداشت، ولی هدف اصلی از این اقدامات جلب توجه عناصر رادیکال در جهان اسلام بود که ماشین جنگی طالبان به وسیله آنان به چرخش درمی‌آمد.

در بخش نظامی

طالبان در آغاز کار از نظر نظامی با مقاومتی ضعیف مواجه شدند. جمعیت و اتحاد اسلامی به افراد خود دستور دادند تا در برابر طالبان دست به مقاومت نزنند و مقاومت مجاهدین حزب اسلامی نیز چندان چشمگیر و مشکل برانگیز نبود. می توان گفت که در مناطق غرب و جنوب غرب، طالبان فقط به مقاومت شدید از طرف اسماعیل خان مواجه شدند.

اولین فرمانده نظامی طالبان «ملا محمد آخند» نام داشت که در جنگ های آغاز تحریک به قتل رسید. در مورد وی گفته می شد که شخصی بسیار پرهیزکار و دلیر بود. بعد از وی قوماندان برجسته دیگر طالبان «ملا بورجان» نام برده می شود. آخرین مأموریت وی فرماندهی عملیاتی بود که فتح کابل را به دنبال داشت. ولی او خود این موفقیت را به چشم ندید، زیرا قبل از ورود طالبان به کابل در نزدیک این شهر به شکل مرموزی از عقب مورد اصابت گلوله قرار گرفت و کشته شد. بعضی از رهبران طالبان در صحبت های خصوصی در قتل ملا بورجان دست استخبارات نظامی پاکستان ISI را دخیل می دانستند. اگر این ادعا درست باشد، به احتمال قوی ملا بورجان طرفدار تشکیل حکومت از جانب طالبان نبود و می توانست مانعی در راه این هدف باشد. در عین حال گفته می شد که از رازهای بسیار مخفی داخل تحریک در

رابطه با کشورهای خارجی از جمله پاکستان فقط چند شخص محدود مطلع بودند. ملاریانی، ملا محمد غوث، مولوی احسان الله (احسان)، ملا بورجان. اگر کسی از این لیست باقی مانده باشد، شاید شخص ملا محمد عمر باشد. طالبان در بخش نظامی نیز تلاشی در جهت بهبود نظم خویش نداشتند و در این بخش نیز نظام اندیوالی به شکل کامل حاکم بود. مقاومت‌های ضعیف در آغاز تحریک در برابر آنان، موجب سهل‌انگاری‌های آنان در مراحل بعدی به خصوص در جنگ در برابر نیروهای شورای نظار گردید که تلفات فراوان بر آنان وارد آورد.

هرچند رویارویی با نیروهای اسماعیل خان در غرب و نیروهای احمدشاه مسعود در کابل می‌توانست تجربه جدیدی برای طالبان باشد، ولی مشکل طالبان این بود که هیچ‌گاه از تجارب دیگران و حتی تجارب خودشان در میدان کارزار درس نمی‌گرفتند. آنها به خاطر به کارگیری یک نوع تاکتیک در جنگ، بارها در مناطق مختلف به خصوص شمال کابل با تلفات شدید مواجه شدند، ولی تاکتیک‌های رزمی آنان تغییر چندانی نکرد. اگر بگوییم که در جهان هیچ فرمانده نظامی به اندازه فرماندهان نظامی طالبان نسبت به جان افراد زیردست خود بی‌اعتنا نبوده‌اند، شاید دور از حقیقت نباشد. آنها هرگز سعی نکردند تا با ایجاد نظم در صفوف افراد خویش، از تلفات آنان جلوگیری نمایند. همین مسئله بارها موجب ایجاد اختلاف میان آنها و جنگجویان خارجی (عرب‌ها و پاکستانی‌ها) شد و نیز شکست‌های پیاپی آنان را موجب گردید. طالبان در ابتدا علاقه‌ای به ساختن سنگر نداشتند. حملات هجومی آنان در مناطق پشتون‌نشین که به کمک پک‌آپ‌های جاپانی صورت می‌گرفت، در شمال کابل کارآمد نبود. همانند سربازان چنگیز که سنگرشان زین اسب‌شان بوده و همه زاد و راحله سفر را در اسب خود حمل می‌کردند، پک‌آپ‌های داتسون طالبان نیز همین وظیفه را انجام می‌دادند.

طالبان کسانی بودند که تا چندین بار سرشان به سنگ نمی‌خورد و نمی‌شکست، سختی سنگ را باور نمی‌کردند، آنها در ابتدا هیچ توجهی به

مردم محل، برای دفاع از منطقه نداشتند. مجاهدین سابق را شر و فساد می‌دانستند و بر آنان اعتماد نداشتند، اما پس از اینکه شکست خوردند و تلفات دیدند، از روی ناچاری به مجاهدین سابق و مردم محل رو آوردند. درحالی که همین‌ها در ابتدا بیشترین شکنجه‌های طالبان را تحمل کردند که از آنان خواستار تحویل دادن اسلحه بودند.

قوماندانان محلی که به استخدام طالبان درمی‌آمدند، عواید دوران گذشته مانند عشر زمین‌های زراعتی و عواید حق‌العبور پاتک را نداشتند. عاید آنان وابسته به معاشی بود که طالبان به نام اعاشه به افراد مسلح تحت امر آنان (نظر به تعداد این افراد) می‌پرداختند. بسیاری از این قوماندانان برای به‌دست آوردن عایدی بیشتر، تعداد افراد مسلح خود را بیش از تعداد واقعی آنان قلمداد می‌کردند و زمانی که در جنگ نیاز به افراد آنان احساس می‌شد، جوانان محل را بدون اینکه آموزش نظامی داشته باشند، به‌زور به میدان جنگ می‌بردند. فقط جوانانی از این سربازی اجباری معاف می‌شدند که پول هنگفت به این قوماندانان می‌پرداختند.

رهبری طالبان برنامه‌ای جز جنگ نداشت، بنابر آن فرماندهان نظامی از قدرت نامحدود برخوردار بودند. بعد از فرماندهان نظامی، مسئولین زونها افراد قدرتمند نظام به‌شمار می‌آمدند و والیان در قدم بعدی قرار داشتند. در اواخر تشکیلات ولایتی، مستقیماً به مقام امارت در قندهار مربوط گردید، درحالی که این تشکیلات قبلاً مربوط به وزارت داخله بود. معروف بود که ملا عمر در یافتن وزیر و معین مشکلی ندارد، مشکل او یافتن والی، رئیس زون و قوماندان نظامی است.

طالبان در آغاز تحریک خویش با اسیران جنگی رفتاری انسانی داشتند و در موارد متعدد فرماندهان آنان اسرای خود را بعد از خلع سلاح نمودن آزاد کرده بودند اما شکست‌های شمال کابل، قساوت را در فرماندهان آنها تشدید نمود. یک‌بار ملا محمد عمر ملا دادالله قوماندان قدرتمند خود را به‌علت بیرحمی‌اش در برابر مردم غیرنظامی و اسرای جنگی خلع سلاح نمود که

مدتی از صحنه به دور بود اما قساوت و بی‌رحمی‌ای که با جنگ طلبی همراه است، در صف طالبان نیز عادی شد و در نتیجه ملا دادالله دوباره مورد لطف قرار گرفت و مسلح شد و مجدداً راهی میدان جنگ گردید.

طالبان در ابتدا تلاش داشتند تا وابسته به یک گروه قومی خاص شناخته نشوند و از کشتن داکتر نجیب در بدو ورودشان به کابل به عنوان دلیل بر این امر که دوستی و دشمنی آنان به خاطر خداست نه به خاطر قومیت و زبان، یاد می‌کردند. اما جنگ‌های بعد از فتح کابل، طالبان را از حالت یک حرکت غیروابسته به یک گروه قومی خاص بیرون آورد و گرایش‌های قومی پشتون در آنان تقویت شد، چنانچه پیشرفت آنان در شمال کشور نیز با حمایت پشتون‌های آن مناطق ممکن گردید. اما دیدگاه‌های محدود طالبان به آنان اجازه نداد تا حتی از همین وسیله نیز به صورت مؤثر استفاده کنند.

طالبان توانستند حمایت کامل و همه‌جانبه تمام اقوام پشتون را به خود جلب نمایند. حتی در مرکز قدرت آنان قندهار نیز مخالفت علیه آنان وجود داشت. در رابطه با اقوام شرق و جنوب افغانستان آنان موفق به ایجاد فضایی حاکی از تفاهم نشدند. در ساختار قدرت دولتی، پُست‌های کلیدی بیشتر اختصاص به مردم قندهار و ارزگان داشت و این عناصر با مردم دیگر حتی پشتون‌های سایر مناطق رفتاری ارباب‌مآبانه داشتند. طالبان در بسیاری از مناطق کشور حتی در مناطق پشتون‌نشین جنوب نیز به شکل نیروهای بیگانه و اشغالگر رفتار می‌کردند و هرگز سعی نکردند تا بین خود و مردم رابطه‌ی حاکی از تفاهم برقرار نمایند. آنها خطر قیام در برابر خود در مناطق جنوب را جدی تلقی می‌کردند و آنچه که موجب اطمینان خاطر آنان بود وجود نیروهای مسلح خارجی بود که در صورت ضرورت می‌توانستند از آن غرض سرکوب استفاده کنند.

فرماندهان نظامی طالبان فقط در برابر ملا محمد عمر مسئول بودند و حتی ملا محمد ربانی که اصولاً نفر دوم تحریک، بعد از ملا عمر بود نیز حق بازخواست از آنان را نداشت. فرماندهان نظامی در برابر امکانات مالی‌ای که

دریافت می داشتند، به هیچ مرجعی حساب نمی دادند. طبیعی است که کسانی که چنین قدرت و صلاحیتی را مدیون جنگ بودند، هرگز نمی خواستند صلح در افغانستان برقرار گردد و هر حرکت در جهت صلح در قدم اول با مخالفت نظامیان مواجه می شد.

یک بار مولوی متوکل در مذاکره با مخالفین توافق نمود تا آنها نیز در ساختار قدرت دولتی شریک شوند. البته این کار هنوز نهایی نشده و فقط در حد مذاکره مطرح شده بود. همین که رسانه های گروهی این خبر را به نشر سپردند، اولین کسانی که در اعتراض به آن خود را به ملا محمد عمر رسانیدند، فرماندهان نظامی بودند.

آنها می گفتند که مخالفین امارت اسلامی «باغی» اند و بنابراین جنگ علیه آنان یک وجیه شرعی است. اینکه فیصله می شود که آنان در امارت شریک شوند، به این معنی است که آنها باغی نبوده اند. پس در آن صورت جنگ با آنها از نظر شرع چگونه بوده است؟ کشته های ما به دست آنها شهیدند یا نه؟... ملا عمر در مقابل آنان جوابی نداشت و ناچار این موضوع به فراموشی سپرده شد.

وزارت دفاع طالبان نیاز به پرسنل فنی داشت. برای به راه انداختن وسایل پیشرفته تکنیکی (تکنیکی) چون طیارات، تانک ها و غیره، به پرسنل فنی نیاز بود که طالبان فاقد آن بودند. پاکستان در آغاز تحریک طالبان، جمعی از این گونه افراد را که بیشتر از جناح خلق بودند به صف طالبان فرستاد تا آنان را در این رابطه یاری دهند. این افراد که به دقت انتخاب شده بودند در ابتدا نقش مهمی در پیروزی های طالبان بازی کردند، چون طالبان شناختی از سابقه این افراد نداشتند، پس از فتح کابل آنان را در بعضی از پست های مهم در وزارت دفاع و وزارت امنیت - که در ابتدا وزارت احتساب نامیده می شد - به کار گماشتند، اما بعداً لیست هایی از این گونه افراد توسط بعضی از مجاهدین سابق که در صف طالبان بودند ترتیب گردید و به ملاریانی داده شد. این افراد بعدها به شکل تدریجی از صف طالبان بیرون شدند. لیست این عده که در آن زمان ترتیب شده بود قرار ذیل بود:

محمد ظاهر «سوله مل» معاون وزیر دفاع، غلام جیلانی قوماندان قوای هوایی و مدافعه هوایی، محمد عیسی، معاون قوماندان قوای هوایی و مدافعه هوایی، شیرآقا، سرانجنیر غند ۳۲۲ قوای هوایی، عبدالرحمن ولد عبدالکریم، سرانجنیر قوای هوایی، خان محمد، پیژندوال وزارت دفاع و عضو کمیسیون تشکیلات، دگروال شفق، رئیس اداری وزارت دفاع، شیرمحمد کریمی، رئیس تشکیلات وزارت دفاع، تورن جنرال، مصباح الله ولد محمد واصل، آمر میدان هوایی کابل، محمد هاشم، عضو کمیسیون تشکیلات، فدامحمد «تنی»، رئیس ارکان ریاست انجنیری، زلمی دلاورزاده، قوماندان مرکز تعلیمی وزارت احتساب، نصیراحمد، معاون تخنیک مرکز تعلیمی وزارت احتساب، مدیر اسناد و ارتباط مرکز تعلیمی وزارت احتساب، عبدالغنی، معاون وزارت احتساب، عبدالعزیز ولد کومیدان، آمر تخنیک قول اردوی نمبر ۱ وزارت دفاع، عبدالعزیز، آمر پیژند قول اردوی مرکزی، فاروق، آمر لوژستیک و سرور، آمر دیپوی لوژستیک قول اردوی مرکزی، نوازخان، پسرخاله شهنواز تنی سرمشاور وزارت احتساب، آدم خان سرپرست اداره ۱۲ احتساب، حامد، رئیس اسناد و ارتباطات وزارت احتساب (سابق منشی کمیته ولایتی قندهار)، عبدالغنی کوهی، رئیس لوژستیک قوای هوایی و مدافعه هوایی...

طالبان نیروی هوایی کوچکی داشتند که آنان را در برابر مخالفین شان برتری می داد. در ابتدا طیارات به مشکل کمبود پرز ه جات (قطعات یدکی) مواجه بودند که بعداً نماینده آریانا در امارات متحده عربی، در تماس با شبکه مافیا در فدراسیون روسیه، توانست در ابتدا تایرهای مورد ضرورت طیارات شکاری و بمب افکن را خریداری نماید. و بعداً بعضی از پرز ه جات دیگر نیز خریداری شد. لازم به تذکر است که شبکه های مافیا در جمهوری های عضو کشورهای مشترک المنافع قادرند از مرمی کلاشینکوف تا طیاره شکاری را برای خریداران تهیه نمایند.

در سفری که من در ترکیب یک هیئت طالبان که به جمهوری اوکراین

داشتم، لیست مفصلی از نیازهای نظامی طالبان و نیز خرید یک فروند طیاره (AN24) توسط نماینده آریانا، به نماینده‌ای از مافیا ارائه شد. قرار شد که این وسائل در امارات متحده عربی به طالبان تحویل داده شود. نماینده آریانا در مورد چگونگی پرداخت پول بابت قیمت این وسایل گفت که لیتراف کریدیته در یکی از بانک‌های معتبر امارات بازخواهد شد. من بعداً از نماینده آریانا پرسیدم که آیا چنین مبلغ بزرگ پول، بابت قیمت این وسایل در دسترس است؟ وی در جواب گفت: همین اکنون مبلغ یک میلیون دلار در حساب بانکی ما نقداً وجود دارد و در صورت ضرورت یک میلیون دلار دیگر در مدت یک هفته تدارک خواهد شد. مشخص نبود که این پول‌ها از کجا می‌آمد. اما قدرت نظامی نامنظم طالبان و هم‌زمان آنان به حدی بود که باید هر کشور همسایه از آن هراسان می‌بود. اگر واقعه یازدهم سپتمبر و حملات امریکا بر افغانستان پیش نمی‌آمد، نه تنها هیچ قدرتی در داخل یارای مقاومت در برابر آنان را نداشت، بلکه خطری بزرگ متوجه کشورهای آسیای میانه و در قدم اول متوجه ازبکستان بود.

طالبان مغرور بودند و لجوج و این دو عامل موجب شد که آنها در ارزیابی موقعیت خویش بعد از واقعه یازده سپتمبر دچار اشتباه محاسبه شوند. آنها قدرت مخالفین داخلی خود را بسیار دست‌کم گرفتند و در عین حال گمان کردند که در جنگ با امریکا به شیوه جنگ‌های کلاسیک درگیر خواهند شد. زمانی که تهدیدات امریکا برای حمله به افغانستان آغاز شد، طالبان و هم‌زمان خارجی آنان روی اتخاذ یک استراتژی مشترک جنگی به مذاکره نشستند تا روی این نکته به توافق برسند که کدام نیروها به دفاع از خطوط دفاعی در برابر اتحاد شمال بپردازند و کدام نیروها در مرزها به خاطر مقابله با حمله زمینی امریکا مستقر گردند.

از آنجا که طالبان تا حد زیادی روی کمک قبایل آن‌سوی مرز با پاکستان حساب می‌کردند دفاع از مرزها در برابر نیروهای غربی را بیشتر به دوش خود گرفتند و حفاظت از خطوط دفاعی در برابر ائتلاف شمال را به داوطلبان

پاکستانی، عرب و ازبکستانی سپردند که البته در کنار آنان نیروهای طالبان نیز حضور داشت. این کار یک تأثیر مهم دیگر نیز داشت و آن اینکه در چنین شرایطی امکان تسلیم شدن طالبان به مخالفین ناممکن بود.

درحالی که از همان ابتدا مشخص بود که امریکا در برابر طالبان بیشتر به روی قوت هوایی اتکا خواهد کرد. مقاومت در برابر قدرت برتر جنگی ایجاب می نمود که طالبان در مورد عواقب مقاومت خویش نیز باید اندیشه می کردند. تجربه های گذشته باید به آنان می آموخت که در شمال تا چه حد آسیب پذیرند، مخصوصاً از میان رفتن امکانات حمل و نقل هوایی باید آنان را به این فکر می انداخت که امکان محاصره شدن شان در شمال بسیار قوی بوده بناء تخلیه شمال را در ابتدا مدنظر می داشتند.

طالبان تا آخرین روزهای مقاومت شان به این حقیقت پی نبردند که در جنگی که درگیر آنند کثرت نفرات، تعیین کننده سرنوشت جنگ نیست. به همین علت، تجمع هزاران جنگجوی قبایلی در مرز با پاکستان و اعلام جهاد تنظیم های مذهبی پاکستان علیه امریکا، موجبات اغفال بیشتر طالبان را فراهم آورد و آنان را در مقاومت شان علیه امریکا مصمم تر ساخت.

قضاء و امنیت

بزرگ‌ترین افتخار طالبان استقرار امنیت در مناطق تحت کنترل آنان بود. این امنیت در نتیجه حضور گسترده نیروی پلیس یا سربازان مسلح به دست نیامده بود، بلکه نتیجه تطبیق قوانین شرعی - هرچند به صورت ناقص - بود. دست دزد قطع می‌شد و دست‌وپای قطاع‌الطریق را می‌بریدند. قاتل در اختیار خانواده مقتول نهاده می‌شد که یا مورد عفو قرار می‌گرفت و یا قصاص می‌شد.

در کشور جنگ‌زده، فقیر و ناامنی چون افغانستان که در طول حدود دودهمه، مردم به بی‌قانونی عادت کرده بودند، تطبیق این قوانین بسیار مؤثر بود و مردم نیز نمی‌توانستند به آن اعتراض داشته باشند، زیرا فرمان دین‌شان چنین بود.

تردیدی نیست که در یک نظام اسلامی، تطبیق قوانین شرعی باید تحت نظر علمای ورزیده که به باریکی‌های قوانین شرع واقف باشند، صورت گیرد. به عنوان مثال سرقت در شرایط خاص موجب قطع دست می‌شود و نمی‌توان هرکس را به خاطر اینکه مالی را دزدیده است مشمول این حکم دانست و حکم به قطع دست وی صادر کرد و یا اعضای قطع شده را در خیابان‌ها در معرض دید قرار داد.

طالبان صدور حکم حدود و قصاص را بعد از فتح کابل به محکمه نظامی

سپردند و این کار آنان اشتباه بود. زیرا در رأس این محکمه شخصی به نام مولوی «سید عبدالرحمن آغا» قرار داشت که عاری از شایستگی لازم برای احراز چنین مقام مهمی بود، در مورد مولوی بودنش هم، شکوک و شبهات وجود داشت و اطرافیان اندیوالان وی نیز اشخاص اکثراً عامی بودند که از وحشت مردم از محکمه نظامی سوءاستفاده می‌کردند. در مورد اقدامات غیرمسئولانه محکمه نظامی شکایات متعددی به ملا عمر رسیده بود، ولی وی در این مورد نیز مانند هر اقدام دیگری، خیلی دیر عمل کرد. یکی از شکایات که نه‌تنها در مورد این محکمه، بلکه در مورد ارگان‌های امنیتی طالبان نیز عمومیت داشت تحت شکنجه قراردادن افراد غرض وادارنمودن آنان به اعتراف بود.

طالبان شکنجه‌گران بی‌رحمی بودند و عام‌ترین و رایج‌ترین شکنجه آنان زدن افراد به وسیله کیبل برق بود. شکنجه به وسیله کیبل توسط طالبان به حدی شهرت یافت که یک‌بار «ملا محمد ربانی» در اجتماعی از مسئولین امنیتی طالبان، به بخشی از یک حدیث پیامبر (ص) اشاره کرد که در آن آمده است در آخر زمان طایفه‌ای ظهور می‌کنند که شلاق‌هایی به شکل «دم‌گاو» در دست دارند و مردم را با آن شکنجه می‌دهند. این افراد شکنجه‌گر از استشمام بوی بهشت نیز محروم‌اند. ملا ربانی با استناد به این حدیث، طالبان را از استفاده از کیبل برحذر داشت و آنان را به نرمی در برابر مردم دعوت کرد. کاری که طالبان هیچ‌گاه به آن عمل نکردند.

در ارگان‌های امنیتی طالبان نیز نظام اندیوالی کاملاً مسلط بود. وقتی قوماندان امنیه در ولایتی تعیین می‌شد، باید با خود عده‌ای اندیوال همراه می‌داشت. در ولایات کوچک، تعداد اندیوالان والی یا قوماندان می‌توانستند کنترل همه ولایت را در دست داشته باشند، ولی در ولایات بزرگ و پایتخت - کابل - این کار مشکل بود و در نتیجه گروپ‌هایی از اندیوالان که قبلاً همدیگر را نمی‌شناختند می‌توانستند با هم همکاری نمایند.

به عنوان مثال در کابل قوماندان امنیه، حوزه‌های امنیتی را به گروپ‌هایی

می‌سپرد که هرچند از نزدیک با آنها آشنایی نداشت، ولی لااقل از طرف یک منبع قابل اعتماد معرفی می‌شدند. در بعضی از موارد دیده شد که عده‌ای درهم جمع شده و با اشکال گوناگون موفق می‌شدند تا یک حوزه یا پاسگاه پلیس را به خود اختصاص دهند. معمولاً شناخت درستی از چنین اشخاص موجود نمی‌بود و به همین علت سعی می‌شد افراد حوزه‌ها و مأموریت‌ها زیاد در یک محل نمانند تا با سازش با افراد ناباب مشکل ایجاد نکنند.

اما افراد ناباب نیز موفق شدند تا در مواردی خود را با سیستم امنیتی طالبان هماهنگ سازند و با تشکیل گروپ‌هایی از اندیوالان، خود را در صف طالبان جا زدند. نه تنها دزدی‌های مسلحانه در شهرها و دهات کار آنان بود، بلکه در شهر کابل، در یک مورد تمام پرسنل مأموریت پلیس محل، بعد از سرقت دکان‌های بازار اسعار سرای شهزاده، همه به صورت دستجمعی ناپدید شدند، بدون اینکه مشخص گردد که این افراد چگونه و به معرفی کدام شخص یا اشخاص در آن مأموریت توظیف شده بودند.

از نکات منفی که بگذریم باید گفت که طالبان در مقایسه با حداقل دو دوره ماقبل خویش در تأمین امنیت در مناطق تحت کنترل‌شان موفق بودند و امنیت راه‌ها تأمین بود. نویسنده یک بار همراه با یک هیئت ایرانی از هرات به قندهار و از آنجا به ارزگان سفر کردم. بخش اعظم این مسافرت در دل کوه‌ها و راه‌های دشوارگذار و در شب صورت گرفت. اعضای هیئت ایرانی با توجه به آنچه که در مورد افغانستان شنیده بودند، از امنیت راه ابراز نگرانی کردند، ولی در بازگشت به قندهار اعتراف کردند که طالبان در برقراری امنیت راه‌ها فوق‌العاده موفق‌اند. در مسیر راه اثری از پاسگاه‌های امنیتی دیده نمی‌شد، ولی هیچ‌گونه مشکل امنیتی نیز بروز نکرد. درحالی‌که فقط یک نفر گارد مسلح کاروان را همراهی می‌کرد.

اهتمام در جمع‌آوری سلاح و نیز اجرای حکم قصاص موجب گردید که استفاده از اسلحه در جنگ‌های شخصی و خانوادگی به شدت کاهش یابد. بارها دیده شد که وقتی دو طالب مسلح بر سر موضوعی با هم اختلاف نموده

و به زدو خورد می پرداختند، تفنگ‌ها را بر زمین می نهادند و با مشت و لگد به جان هم می افتادند. کاری که افراد مسلح قبلاً به آن عادت نداشتند.

در سه سال اخیر حکومت طالبان، شهریان کابل از یک خطر دیگر نیز در هراس بودند و آن اختطاف اطفال بود. از اطفالی که در این مدت ناپدید شدند احصائیه (آمار) دقیق در دست نیست، اما جسد بعضی از اطفال درحالی یافت شد که گرده‌ها (کلیه‌ها) و چشم‌های‌شان کشیده شده بود. شایعات این بود که این کار به وسیله پاکستانی‌ها و افراد بانفوذ در صف طالبان صورت می‌گیرد و اعضای بدن این اطفال به پاکستان غرض فروش انتقال می‌یابد، ولی در این رابطه نیز نقاط ابهام بسیار وجود داشت، زیرا بیرون آوردن عضوی از بدن به وسیله عمل جراحی غرض پیوند در بدن شخص دیگری نیاز به افراد متخصص و شرایط خاص دارد و انتقال عضو نیز به فاصله دور و با وسایل عادی غیر ممکن است. در این رابطه افرادی نیز دستگیر گردیدند و حتی این موضوع در رسانه‌های گروهی نیز منعکس شد. ولی نتیجه تحقیقات هیچگاه افشا نگردید که منظور از کشتن این قربانیان معصوم چه بود؟

نظام قضایی طالبان از فقر مردم رونق داشت. فقر و مشکلات اقتصادی طبعاً پیامدهای ناگوار اجتماعی خود را نیز داشت، از جمله اینکه مراجعه مردم به محاکم و طرح دعوای ناحق ازدیاد فراوان یافت. در دوران طالبان مراجع قضایی پرکارترین ارگان‌ها بودند، درحالی که بسیاری از وزارت‌خانه‌ها در حالت کم‌کاری و فلج قرار داشتند.

در هر نظام، قوه قضاییه در جهت تأمین عدل و انصاف در جامعه نقش اولی را به عهده دارد، ولی نظام قضایی طالبان به سرعت به طرف فساد کشانده شد. این وضع از دید هیچ‌کس پوشیده نبود، به همین علت معاش قضات چند برابر معاش سایر مأمورین دولت بلند برده شد تا جلوروشه‌خواری گرفته شود، ولی در وضع تغییر محسوس به مشاهده نرسید. بعداً طبق فرمان ملا محمد عمر برای رشوه‌گیران پنج سال مجازات زندان در نظر گرفته شد ولی جز یکی دو مورد معدود که در آن نیز غیر طالبان محکوم به حبس شدند،

موردی از تطبیق این حکم دیده نشد. حتی ملا محمد عمر خود اعلام نمود که ادعای فساد اداری در قوه قضاییه از طرف کسانی مطرح می شود که دعوای ناحق داشته و حکم محکمه برخلاف آنان صادر شده است، که این خود نوعی برائت دادن مأمومین فاسد در دستگاه قضایی بود.

«مولوی نور محمد ثاقب» قاضی القضاات و رئیس محکمه عالی کشور سخت علاقمند بود که نامش از طریق رادیو با القاب و عناوین طولانی برده شود و بیانات وی که معمولاً در آغاز جلسه شورای عالی ستره محکمه (دیوان عالی کشور) در هر هفته ایراد می کرد، در سرویس اخبار با آب و تاب به نشر برسد، تا اینکه از قندهار به رادیو دستور داده شد تا نام وی را کوتاه تر سازند و عناوینی چون دکتر، پوهاند و قضاوت پوه را از نامش حذف کنند. اینکه قضات طراز اول این محکمه تا چه حد از صلاحیت علمی برخوردار بودند، نمی توان به صورت مطلق حکم کرد، ولی نویسنده در این مورد شاهد جریانی بود که نقل آن بی مناسبت نیست.

روزی به خاطر کاری به سکرتریت قاضی القضاات رفتم. یکی از مراجعین درحالی که عریضه ای در دست داشت با التماس از سکرتر می خواست تا عریضه وی را نزد قاضی القضاات ببرد. عارض خواستار فتوا در مورد مسئله پرکردن دندان بود. وی می گفت: «من از یک عالم متبحر در مورد پرکردن دندان فتوا خواستم، وی گفت که این کار هیچ اشکالی ندارد، ولی بعداً امام مسجد محله ما که طالب است، به من گفت که در صورتی که شخصی دندان خود را پر کند وضو و غسل وی درست نیست. من به دکتر مراجعه کردم تا دندان های پرکرده مرا بکشد. دکتر می گوید که در صورتی این کار را خواهم کرد که برایم از ستره محکمه فتوا بیاوری.»

سکرتر از وی پرسید: «چه کسی به تو فتوا داد که دندان را پر کنی؟» عارض در جواب گفت: «آن شخص از دوستان داکتر دندان و عالم دین است و قبلاً قاضی بوده و در مصر تحصیل کرده است.»

سکرتر گفت: «تو به فتوای یک وهابی یا اخوانی این کار را کردی و خود را

غرق نمودی!» بعد روبه دو نفر از مولوی صاحبانی که حاضر بودند نموده و نظر آنان را پرسید. آن دو نفر نیز همین نظر را تأیید کردند. عارض با التماس و عجز گفت: «من می‌خواهم همین فتوا را در پای عریضه من بنویسد تا مشکل من رفع شود و بتوانم پول مصرف خود را از داکتر دندان بگیرم.» آنها در جواب گفتند: «این فتوا را نمی‌توان روی کاغذ نوشت، زیرا این مسئله اختلافی است!»

تعلیم و تربیت

بیشترین انتقادهای بر طالبان در بخش تعلیم و تربیت وارد است. طالبان نه تنها دروازه‌های تحصیل را به روی دختران بستند بلکه برای تحصیل پسران نیز شرایطی را به وجود آوردند که به معنی بسته شدن نامرئی درهای مدارس پسرانه بود.

«طالب» یا «طالب‌العلم» به معنی کسی است که تحصیل می‌کند. بنابراین باید طالبان بیش از هر کسی به اهمیت آموزش و تحصیل علم آگاه می‌بودند ولی این «طالبان» از قماش دیگری بودند.

قبلاً اشاره شد که طالبان برخاسته از مناطق روستایی کشور بودند و در میان مردم روستا نوعی بدینی نسبت به شهر وجود داشت. بسیاری به این نظر بودند که نظام شهری، موجب رشد بی‌دینی می‌شود که کودتای کمونیستی به این مفکوره قوت بیشتر بخشید. این گروه از مردمان روستایی، به تحصیل‌کرده‌های مدارس غیردینی با نظری حاکی از سوءظن می‌نگریستند. در روستاهای دورافتاده اثری از مدارس دخترانه موجود نبود. طالبان با همین ذهنیت به شهر آمدند و در میان آنان کسانی که دید روشن‌تر داشتند نیز تحت تأثیر اکثریت قرار گرفتند. اکثریتی که نمی‌توانستند جذب محیط شهر گردند و ارزش‌های نظام شهری را بپذیرند، سعی کردند تا شهر را به روستا مبدل سازند.

چند هفته بعد از سقوط کابل به دست طالبان که دیدگاه طالبان در مورد تحصیل و کار زنان شدیداً مورد انتقاد جامعه جهانی قرار گرفت. ملا محمد غوث وزیر امور خارجه طالبان در یک دیدار با هیئتی از سازمان ملل متحد مشکل طالبان را در این رابطه به سادگی بسیار چنین بیان کرد: «ما با افراد نظامی خویش تعهداتی داریم که از آن جمله، یکی ممانعت از کار و تحصیل زنان است. اگر ما این تعهد را نقض نمائیم، نظامیان، خطوط جبهه را رها خواهند کرد و به روستاهای خود بازخواهند گشت. بنابراین تا زمانی که مخالفین در برابر ما قرار دارند و برای جنگ با آنان، نیاز به جنگجویان دهات و قبایل است، ما مجبور به ادامه این سیاست هستیم. تغییر این سیاست زمانی ممکن است که جنگ به پایان برسد.»

در آن موقع به این سخنان که درحقیقت اساس سیاست طالبان را در این رابطه تشکیل می داد، توجهی نشد و چنانچه دیدیم طالبان تا آخر کار از این سیاست دست بردار نشدند. هرچند در مقاطع مختلف، با بازی با جملات سعی کردند تا امیدواری کاذب خلق کنند، ولی آنها حاضر نبودند برای تعلیم و تربیت در مدارس عصری پسرانه نیز پول مصرف کنند، چه رسد به مدارس دخترانه. با سبکدوش شدن معلمان زن از وظیفه، که اکثریت معلمان کشور را تشکیل می دادند، درحقیقت نظام تدریس عصری فلج شد. طالبان درابتدا مدعی بودند که به علت مواجهه بودن با مشکلات اقتصادی، قادر نیستند برای زنان شرایط مصون و مطابق با شریعت را در تحصیل فراهم سازند. جامعه جهانی که این تبعیض را نمی پذیرفت، از راه های مختلف سعی کرد تا طالبان را به تغییر سیاست تشویق نماید. ازجمله اینکه جامعه اروپا حاضر شد تا مصارف پنج مدرسه دخترانه در کابل را با شرایطی که طالبان خواهان آن بودند به عهده بگیرد.

معین وزارت امور خارجه ناروی در ملاقات با استانکزی معین وزارت خارجه طالبان پیشنهاد نمود که جامعه اروپا حاضر است ده مدرسه بزرگ را در کابل ترمیم و بازسازی نماید به شرط اینکه پنج مدرسه اختصاص به

دختران داشته باشد و در قسمت حمل و نقل مصون و شرعی شاگردان دختر نیز تدابیر لازم در نظر گرفته خواهد شد. استانکزی در جواب گفت که امارت اسلامی در این کار مشکلی نمی‌بیند اما در ابتدا باید کمیسیون از دو طرف موضوع را به دقت مورد ارزیابی قرار دهد. معین وزیر خارجهٔ ناروی این موافقت طالبان را به عنوان یک قدم مهم طی یک کنفرانس مطبوعاتی در کابل اعلام داشت اما این فیصله هرگز شکل عملی به خود نگرفت و به مجرد اعلام این فیصله از طریق رسانه‌های گروهی، موضوع از قندهار رد شد.

مشخص بود که زن مسئله حساس برای طالبان است و قندهار پایگاه اصلی طالبان، قیام خونین به خاطر مسئله حجاب را در دوران سلطنت ظاهر شاه تجربه کرده بود. نمایندگان سازمان کنفرانس اسلامی در قندهار با مأمورین بلندپایهٔ طالبان این موضوع را مطرح کردند که اگر طالبان در تحصیل زنان ممانعت شرعی می‌بینند، حاضرند در این مورد با آنان به بحث بپردازند که آیا مشکل طالبان شرعی است، سیاسی است و یا اجتماعی و ناشی از ترکیب نظام قبایلی افغانستان؟ طالبان به این سؤالات جواب روشنی نمی‌دادند و در کابل استانکزی معین وزارت خارجه مجبور بود که جوابگوی این سؤالات جامعهٔ بین‌المللی باشد. او سعی می‌کرد که تا به جامعهٔ بین‌المللی تفهیم نماید که ممانعت از تحصیل و کار زنان پالیسی (مشی) طالبان نبوده و کاری موقتی است. ولی سخنان وی در این زمینه که در ملاقات‌های رسمی بیان می‌شد وقتی به آژانس باختر غرض نشر ارسال می‌گردید، سانسور می‌شد.

من به عنوان سرپرست اطلاعات و نشرات وزارت امور خارجه وقتی با آژانس باختر در تماس شدم، معاون آژانس باختر در جواب گفت این دستور از قندهار است که وعده‌ای در مورد کار و تحصیل زن نباید داده شود. وی اظهار عقیده نمود که این کار بخشی از اصولی است که تحریک در ابتدای تأسیس آنها پذیرفته و انحراف از آن ناممکن است.

در یک کشور اسلامی، ضرورت تأسیس مدارس دینی بر هیچ‌کس پوشیده نیست، ولی اینکه طالبان سعی داشتند تا مدارس دینی را یکسره جانشین

مدارس عصری سازند، به هیچ صورت قابل توجیه نبود. به عنوان مثال در کابل لیسه زرغونه را که قبلاً یک لیسه دخترانه بود، به دارالحفاظ (مدرسه حفظ قرآن مجید) برای پسران مبدل کردند.

زمانی که ملا میرخان متقی وزیر اطلاعات و کلتور بود، روزی به دیدن وی رفتم. صحبت در مورد اهمیت تعلیم و تربیت بود و ملا متقی در این رابطه خاطره‌ای از سفر حج را حکایت کرد. وی گفت: «در سفر حج دیداری با یکی از رهبران مسلمانان هندوستان داشتم. وی که پیرمرد بسیار سالخورده‌ای بود، به من گفت: طالبان اگر می‌خواهند نظام خود را تقویت کنند و از آسیب مصون سازند، باید به تحصیل علوم دینی بیش از هر چیز توجه نمایند و برای این کار لازم است تا تعداد مدارس دینی را زیاد سازند.»

بدون تردید منظور آن رهبر مسلمان این نبود که مدارس دینی جانشین مدارس عصری گردد، ولی طالبان در بخش تعلیم و تربیت همین برنامه را پیش بردند. تقرر شخص بسیار تنگ نظری چون مولوی سید غیاث الدین به حیث وزیر تعلیم و تربیت، برای پیاده ساختن همین برنامه بود.

نصاب تعلیمی مدارس عصری نیز طوری عیار گردید که بخش اعظمی از ساعات درسی در طول هفته به دروس دینی اختصاص یافت و وقتی متقی، بحیث وزیر تعلیم و تربیت منصوب گردید، طرح اجباری شدن یونیفورم که در آن به سرکردن دستار کاملاً ضروری و از واجبات تلقی می‌شد، نه تنها در مورد شاگردان مدارس دولتی، بلکه در مورد شاگردان کورس‌های شخصی نیز اجباری شد.

مشکلات اقتصادی، بسیاری از معلمین مرد را نیز به ترک وظیفه مجبور ساخت و به این ترتیب شیرازه درس و تحصیل از هم پاشید. این وضع نابسامان درس و تحصیل، بعضی از مؤسسات خیریه خارجی را برآن داشت تا در این بخش برنامه‌هایی را روی دست گیرند. از آن جمله یک مؤسسه غیردولتی کشور ترکیه در ولایات مختلف کشور به تأسیس لیسه‌هایی تحت عنوان لیسه‌های آریانا افغان ترک پرداخت. این لیسه‌ها پسران را از صنف

ششم پس از سپری کردن امتحان کنکور می پذیرفت و در این لیسه ها تمام امکانات آموزشی به سویه پیشرفته، به کار گرفته شده بود. نصاب تعلیمی مدارس طوری بود که در کنار دروس عصری، علوم دینی و زبان های ترکی، انگلیسی و عربی نیز تدریس می شد، استادان در بسیاری از مضامین به کمک کمپیوتر، سیستم عصری آموزش را به سویه ای که در افغانستان هرگز سابقه نداشت پیش می بردند. کمک به این مدارس از طرف یک سازمان اسلامی در داخل ترکیه و از راه جلب کمک های مسلمانان صورت می گرفت و استادان ترکی این مدارس مردمانی بسیار باتقوا و وارد در علوم دینی بودند.

در ابتدا اجازه تأسیس این مدارس با زحمت زیاد از طالبان گرفته شد و بعداً کار آن مدت ها به صورت موفقانه پیش رفت اما به تدریج طالبان شروع به مداخله در امور آن مدارس نمودند و مشکلات بسیار خلق کردند. گردانندگان ترکی این مدارس در مقابل هر محدودیت از انعطاف کار گرفتند. از جمله مداخلات وزارت تعلیم و تربیت این بود که سیستم کنکور را برای شمول در این مدارس از بین برد. زیرا مسئولین وزارت استدلال می کردند که پسران خانواده هایی که امکانات مالی دارند در کورس های شخصی درس می خوانند و امکانات موفقیت شان در امتحان کنکور در مقایسه با شاگردان بی بضاعت که در مدارس دولتی تحصیل می کنند به مراتب بیشتر است، زیرا در مدارس دولتی نه معلم موجود بود و نه امکانات آموزشی... تا اینکه در اوایل سال ۱۳۸۰ مشکلات به حد بی سابقه ای افزایش یافت.

بعضی از طالبان در وزارت تعلیم و تربیت به صورت شخصی فشارهایی به مسئولین این مدارس وارد کردند که در آن مطالبه رشوه نیز شامل بود. از طرف دیگر رشد انفلاسیون در داخل ترکیه، مشکلات اقتصادی نیز برای این مؤسسه به بار آورد.

«جلال الدین اوزر» مسئول مدارس افغان ترک در افغانستان بارها با من در رابطه با مشکلات این مدارس و اینکه بعد از تقرر متقی به حیث وزیر تعلیم و تربیت این مشکلات افزایش یافته است صحبت داشت. باری در دیداری با

امیرخان متقی می‌خواستم ملا حظات وی در مورد لیسه‌های افغان ترک را که موجب خلق مشکلات برای آنان شده است دریابم. در جریان صحبت خودش این مسئله را عنوان نمود و گفت: «این لیسه‌ها به این منظور تأسیس شده‌اند تا مفکوره پان ترکیسم را در کشورهایی که ترک‌نژادان در آنجا زندگی می‌کنند، گسترش دهند و به همین علت زبان ترکی را به شاگردان می‌آموزند. گردانندگان این مدارس در هر کشور مطابق به شرایط همان کشور خود را عیار می‌سازند، مثلاً در افغانستان فضای این مدارس اسلامی است، درحالی‌که در ترکمنستان پسر و دختر به صورت مختلط در این مدارس درس می‌خوانند. از علوم دینی در نصاب تعلیم شان اثری وجود ندارد و در هر صنف درسی عکس‌های بزرگ کمال آتاتورک و صفرمراد نیازوف بر دیوارها خودنمایی می‌کند!»

در مجلس وزرا که این مسئله مطرح گردید، هم ملا امیرخان متقی و هم بعضی از وزرای دیگر گفتند که «ملا صاحب» از ابتدا در جریان کار این مدارس قرار نگرفته بود و اکنون که در این مورد از وی سؤال شد، گفت که در ترکیه قوانین کفر بر ملت حاکم است و زنان حق چادر به سرکردن را نیز ندارند، چگونه این افراد کشور خود را رها کرده و در افغانستان جوانان مسلمان را تحت تربیت و تعلیم گرفته‌اند؟ حتماً اینها هدف دیگری دارند وگرنه در ترکیه نسبت به افغانستان به تربیت اسلامی جوانان ضرورت بیشتر وجود دارد.

این سخن ملا محمد عمر به معنی پایان کار مدارس افغان ترک بود، درحالی‌که این مؤسسه غیردولتی با مصارف هنگفت، ساختمان‌های مخروبه را در چندین ولایت افغانستان بازسازی نموده و وسایل پیشرفته تعلیم و تربیت را غرض تربیت فرزندان افغان به افغانستان آورد، ولی در پایان همه مایملک آن ضبط، و خودشان از افغانستان اخراج شدند.

یک مؤسسه غیردولتی دیگر به نام «کوفه» عده‌ای از معلمین را استخدام نموده بود تا در مساجد به تعلیم اطفال بپردازند. از آنجا که سیستم تعلیم در مساجد افغانستان به اطفال پسر و دختر اجازه آموزش را می‌دهد، کوفه می‌خواست برای اطفال دختر نیز امکان آموزش را فراهم سازد. مدتی کار این

مؤسسه موفقانه پیش رفت اما به زودی تعلیم مضامینی چون ریاضی در این مدارس از طرف وزارت تعلیم و تربیت ممنوع گردید و هیئت موظف برای تطبیق این امر، شیوه تدریس معلمین را تحت نظر داشت. معلمین تحت فشار بودند تا شاگردان پسر را که دستار به سر نمی کردند به صنف درسی راه ندهند. سید غیاث الدین وزیر تعلیم و تربیت، خود در جریان درس به این مساجد می رفت و از اطفال می خواست تا کتابچه های ریاضی و نقاشی خود را به وی نشان دهند و اگر چنین موردی را مشاهده می کرد و شاگرد هردو را توییح می نمود. تا اینکه سید غیاث الدین از مؤسسه کوفه خواست تا خود به معلمین معاش ندهند، بلکه معاش معلمین را در اختیار وزارت تعلیم و تربیت بگذارند تا وزارت خود نظر به لزوم دید، به معلمین معاش تأدیه نماید. مؤسسه کوفه با این کار مخالفت کرد و مدت ها مدارس کوفه مسدود باقی ماند. ملا امیرخان متقی در ساختمان علوم اجتماعی نزدیک پلی تخنیک کابل مدرسه بسیار بزرگی به نام «مدرسه فاروقیه» را اساس گذاشت و یک نفر پاکستانی را به حیث سر مدرس در آنجا مقرر نمود تا شیوه تدریس به شکل مدارس پاکستانی عملی گردد.

توجه به مدارس دینی یا دینی ساختن مدارس یک هدف عمده را دنبال می کرد و آن تربیت طالبان به منظور جنگ بود. زمانی که تهدیدات امریکا برای حمله به افغانستان آغاز شد، از شاگردان مدرسه فاروقیه خواستند تا برای جنگ به سنگر بروند. شاگردان مدرسه را رها کردند و همه فراری شدند. نتیجه این سیاست منفی چه بود؟ هزاران خانواده، افغانستان را ترک کردند و برای اینکه فرزندان شان بتوانند به تحصیل پردازند، راهی کشورهای دیگر و مخصوصاً پاکستان شدند. در هر کوچه پشاور مدارس برای تحصیل دختران و پسران افغان به وجود آمد. اینها مردمان خوش نصیب جامعه بودند که امکانات مادی زندگی در پاکستان را داشتند، ولی اکثریت خانواده هایی که در افغانستان باقی ماندند و توان مالی سفر به خارج را نداشتند، فرزندان شان بی بهره از سواد بار آمدند.

در بخش دیپلوماتیک

داکتر ناربرت هول، فرستادهٔ خاص سرمنشی سازمان ملل متحد برای افغانستان، در یکی از سالن‌های وزارت امور خارجه در کابل انتظار آمدن ملا محمد حسن آخند معاون شورای سرپرست طالبان را داشت. او نگاهی به ساعت از کارافتاده بر روی دیوار انداخت. مرکز این ساعت‌ها در اثر جنگ‌های تنظیمی هدف گلوله قرار گرفته و در نتیجه همه ساعت‌های وزارت از کار افتاده بودند.

داکتر هول که قبلاً نیز در همین سالن ملاقات‌هایی با بعضی از مقامات طالبان از جمله ملا محمد غوث داشت، درحالی‌که به‌سوی ساعت از کارافتاده اشاره می‌کرد، گفت: «من هر زمانی که به کابل می‌آیم، این ساعت ۹/۴۵ را نشان می‌دهد. در اینجا زمان متوقف است!» واقعاً چنین بود. طالبان هیچ‌گاه به اهمیت زمان پی نبردند و به همین علت فرصت‌های بسیار مساعد را از دست دادند.

در اوایل آگوست ۱۹۹۵ طالبان یک طیارهٔ کارگوی (باربری) تاتارستان را که از آلبانیا برای دولت استاد ربانی مهمات نظامی حمل می‌کرد، در قندهار فرود آوردند و هفت نفر عملاً آن را به اسارت گرفتند. اینکه طالبان چگونه از پرواز این طیاره مطلع گردیدند به‌درستی مشخص نشد، ولی بدون تردید، در

این مورد، کمک یک شبکه استخباراتی خارجی به طالبان وجود داشت که آنها توانستند از میان ده‌ها طیاره‌ای که هر روز از فضای افغانستان عبور می‌کرد، مسیر و ساعت دقیق پرواز این طیاره را تشخیص نموده و آن را مجبور به فرود اجباری به قندهار نمودند.

این جنجال مدت‌ها ادامه داشت و طالبان با سرسختی از آزادی طیاره و سرنشینان آن ابا می‌ورزیدند و در برابر رهایی آنها خواستار رهایی شصت هزار نفری شدند که در دوران تجاوز روس‌ها به افغانستان مقفول‌الثر شدند.

تلاش‌های جامعه جهانی برای آزادی طیاره و سرنشینان آن بی‌ثمر ماند. این نخستین تجربه جدی طالبان در بخش دیپلماتیک بود که از آن ناموفق بیرون آمدند و روابط آنان با سازمان کنفرانس اسلامی را نیز مواجه با مشکل ساخت.

هیئتی از طرف سازمان کنفرانس اسلامی در قندهار با رهبران طالبان ملاقات نمود و از آنان خواست در مورد حل این مشکل به سازمان مذکور اختیار بدهند. سازمان در نظر داشت در برابر آزادی این طیاره و سرنشینان آن از دولت روسیه تعهد بگیرد تا از حمایت نیروهای مخالف طالبان دست بردارد. اعتماد به نفسی که در لحن هیئت کنفرانس کشورهای اسلامی وجود داشت، نشان می‌داد که شاید روس‌ها در این مورد به آنها اطمینان داده بودند، اما طالبان به این خواست جواب رد دادند.

این طیاره بعداً به شکل اسرارآمیزی به وسیله پیلوت‌ها و سرنشینان آن از میدان هوایی قندهار فرار کرد و یک نکته نیز مشخص بود که در برابر آزادی طیاره به این شکل، پول پرداخت شد اما اینکه هیچ‌کس در این رابطه دستگیر نگردید نشان می‌داد که اجازه شخص ملا محمد عمر در این کار وجود داشته است. این واقعه ضربه‌ای سخت بر وجهه طالبان در سطح بین‌المللی وارد آورد که ادعا داشتند در مناطق تحت کنترل آنان اوضاع مطابق میل آنان پیش می‌رود. اینکه چنین کاری در قندهار، مقر طالبان صورت گرفت، عجیب و

تکان‌دهنده بود. همان‌گونه که بعدها یکی از مخالفین عمده طالبان «اسماعیل خان» از زندان آنان در قندهار موفق به فرار شد.

طالبان زمانی که در کابل مستقر شدند، اقدامات دیپلوماتیک خود را با اشتباه بزرگی آغاز کردند و آن این بود که تمام سفارت‌خانه‌های افغانستان در خارج را از طرف خود مسدود نمودند و به کشورهای مربوط اطلاع دادند که این سفارت‌خانه‌ها دیگر از افغانستان نمایندگی نمی‌کنند و در جهت حفظ دارایی‌های منقول و غیرمنقول افغانستان در خارج، از کشورهای مذکور خواهان همکاری لازم گردیدند.

این تصمیم از قندهار گرفته شد و به وزارت خارجه در کابل ابلاغ گردید. در نتیجه این اقدام، کنترل رژیم استاد ربانی بر این سفارت‌خانه‌ها باقی ماند. درحالی‌که قبل از این اقدام تعدادی از مسئولین این سفارت‌خانه‌ها با وزارت خارجه در تماس گردیده و آماده اعلام وفاداری به رژیم طالبان بودند.

رژیم طالبان را فقط سه کشور عربستان سعودی، پاکستان و امارت متحده عربی به رسمیت شناختند. اگر طالبان پس از فتح کابل واقع‌بینانه با مسائل داخلی و خارجی برخورد می‌کردند، این لیست می‌توانست طولانی‌تر باشد. ولی طالبان برنامه مشخص برای ساختن دولت نداشتند. آنان به این مسئله مهم که جهانیان در مورد آنان چگونه می‌اندیشند و اینکه این اندیشه تا چه حد در سرنوشت آنان می‌تواند مؤثر باشد، بی‌توجه بودند. آنان جهان را با روستاهای عقب‌افتاده‌ای که خود در آن به دنیا آمده بودند، یکسان فکر می‌کردند. وقتی طالبان از به رسمیت شناخته شدن از طرف کشورهای دیگر - غیر از سه کشور فوق - مأیوس شدند و کرسی افغانستان در سازمان ملل متحد نیز به آنان داده نشد، با این سازمان درگیر اختلاف شدند و از آنجا که فعالیت‌های سازمان ملل متحد در افغانستان در آن زمان بیشتر در بخش‌های امداد و کمک به مردم متمرکز بود، این نظر در سطح بین‌المللی تقویت شد که طالبان برای رسیدن به اهداف خود، مردم افغانستان را گروگان گرفته‌اند. طالبان به سادگی گمان می‌کردند که با وارد آوردن فشار بر مؤسسات مربوط به

سازمان ملل متحد در افغانستان خواهند توانست این سازمان را وادار به سپردن کرسی سازمان ملل متحد به آنان نمایند و به این ترتیب راه برای به رسمیت شناختن رژیم طالبان از طرف کشورهای دیگر - که به رسمیت شناختن رژیم طالبان را مربوط به به رسمیت شناختن این رژیم از طرف سازمان ملل متحد نموده بودند - هموار گردد.

اما اهداف طالبان همیشه با عملکردهای آنان در تضاد بود و هر بار با نزدیک شدن اجلاس عمومی سازمان ملل متحد، واقعه‌ای اتفاق می افتاد که طالبان را بیشتر با سازمان ملل متحد و جامعه بین‌المللی درگیر متنازع می ساخت. یک سال «امر بالمعروف» طالبان «خانم بنینو» را تحت نظارت می گرفت و سال دیگر تمام مؤسسات امداد خارجی تحت فشار قرار می گرفتند تا دفاتر خود را به عمارت پولیتخنیک منتقل سازند! سال دیگر فلان مؤسسه به خاطر اینکه زنان را برای صرف طعام دعوت نموده است، مورد حمله طالبان قرار می گرفت. گویی یک دست نامرئی در سازماندهی این کار دخالت داشت. کار به جایی رسید که پس از حمله اول موشکی امریکا به افغانستان، در جریان یک تظاهرات ضد امریکایی، دو نفر پاکستانی مسلح، یک تبعه ایتالیا را که برای سازمان ملل متحد کار می کرد با فیر (شلیک) گلوله کشتند و طالبان به دفاتر این سازمان حمله نموده و خسارات مالی فراوانی به بار آوردند.

کشت خشخاش مشکل دیگری بود که طالبان با جامعه بین‌المللی داشتند. طالبان در این مورد، آن قدر پافشاری نمودند که جامعه بین‌المللی به این نتیجه رسید که مصارف جنگ طالبان از عواید مواد مخدر به دست می آید. طالبان کشت سایر مواد مخدر غیر از خشخاش را ممنوع ساختند و در مورد کشت خشخاش چنین استدلال می کردند که چون از این ماده در طبابت نیز استفاده به عمل می آید، کشت آن شرعاً مانعی ندارد. گاهی استدلال‌های طالبان در این مورد لحن انتقام جویانه‌ای به خود می گرفت. مثلاً می گفتند که وقتی کشورهای غربی با پروگرام‌های تلویزیونی منحرف کننده، در صدد

انحراف اخلاقی جوانان مسلمان‌اند، ما نیز حق داریم با آنان مقابله به‌مثل نماییم.

حدود نود و پنج درصد از کشت خشخاش در مناطق تحت کنترل طالبان صورت می‌گرفت که در سال ۱۹۹۷ تولید تریاک افغانستان به ۲۸۰۰ تن بالغ می‌شد. سود اندک از این تولید عاید دهقانان می‌شد، ولی همین سود اندک در مقایسه با سطح درآمد در کشور جنگ‌زده‌ای چون افغانستان قابل توجه بود و به همین علت دهقانان حاضر نبودند تا از کشت این ماده سودآور صرف‌نظر کنند.

از مواد مخدر تولیدشده در افغانستان در قدم اول کشورهای آسیای میانه متضرر گردیدند که تعداد معتادان در آن کشورها به‌صورت روزافزون درحال افزایش بود. به‌علت دوری مسافت میان افغانستان و امریکا مقدار بسیار اندکی از این مواد مخدر به امریکا می‌رفت. درحالی‌که بیشترین بازار این مواد در اروپای غربی بود. در دیدار میان متوکل و نمایندگانی از کشورهای اروپایی بارها مسئله مشکل مواد مخدر افغانستان مطرح بحث قرار گرفت. در یک مورد نماینده یکی از کشورهای اروپایی به صراحت گفت که مشکل شما با امریکا بر سر اسامه، رابطه جدی با ما اروپایی‌ها ندارد. مشکل جدی ما با شما مشکل مواد مخدري است که از افغانستان به اروپا می‌آید.

سرانجام طالبان مجبور شدند تا در جهت کاهش تولید مواد مخدر قدمی بردارند و در قدم اول طبق فرمان ملا محمد عمر اراضی تحت کشت خشخاش محدود گردید اما در تولید تریاک کاهشی به‌وجود نیامد که این خود نشانه شکست پروگرام محدودسازی بود. تا اینکه در سال ۲۰۰۰ میلادی برای اولین بار وکیل احمد متوکل وزیر خارجه در دیدار با یک هیئت ایرانی گفت: «بدنامی‌ای که کشت خشخاش در افغانستان برای ما بار آورده از عایدی‌ای که امارت اسلامی از این مدرک به‌دست می‌آورد، به‌مراتب بیشتر است. ما فقط دودرصد از مجموع عواید این تجارت را به‌دست می‌آوریم. عاید دهقانان نیز بسیار اندک است، ولی عاید هنگفت به جیب مافیای مواد

مخدر می‌رود. بنابراین از سال آینده ما تصمیم به قطع کامل کشت خشخاش گرفته‌ایم.»

حقیقت این بود که به علت تولید بی سابقه خشخاش در افغانستان، قیمت تریاک پایین آمده بود، به دستور ملا عمر مقدار زیادی تریاک در همان سال به قیمت نازل خریداری و ذخیره گردید و سال بعد با تطبیق فرمان ملا محمد عمر مبنی بر منع کشت خشخاش، قیمت تریاک به سرعت ترقی نمود. درحقیقت طالبان بیشتر در ممانعت کشت تریاک منفعت بردند تا از ازدیاد تولید آن.

فرمان ملا محمد عمر در مورد ممانعت کشت خشخاش، به شکل سخت‌گیرانه‌ای تطبیق شد و این کار در تاریخ افغانستان سابقه نداشت. بعضی‌ها به این باور بودند که این فرمان ملا محمد عمر، طالبان را در برابر دهقانان قرار خواهد داد، به خصوص اینکه بیشتر اراضی کشت خشخاش در مناطقی قرار دارد که بیشترین تعداد جنگجویان طالبان از آن مناطق‌اند. اما چنین نشد و دهقانان صبورانه به این خواست رهبر طالبان گردن نهادند. این چیزی بود که حتی شخص ملا محمد عمر نیز آن را باور نداشت. این حقیقت را مولوی عبدالرحمن زاهد معین وزارت امور خارجه طالبان بیان کرد. وی که هنگام صدور فرمان ملا محمد عمر در مورد ممانعت کشت کوکنار در اروپا بود، پس از بازگشت از سفر گفت: «در اروپا در مورد فرمان ملا صاحب از من سؤالات زیادی شد. من با قندهار در تماس گردیدم و پرسیدم که آیا می‌توانم با قاطعیت در مورد منع کشت کوکنار بر اساس فرمان اخیر صحبت کنم و یا نه. از قندهار به من گفتند که طبق دستور ملا صاحب، هیچ نوع تبلیغی در مورد این فرمان نباید صورت گیرد.»

شاید ملا عمر به این فکر بود که اگر در برابر این ممانعت مقاومت صورت گیرد، بزرگ جلوه دادن فرمان، وی را در موقف انعطاف ناپذیری قرار خواهد داد. به همین علت طالبان در آغاز کار حتی در رسانه‌های گروهی خودشان نیز در مورد این فرمان سکوت پیشه کردند. در سطح بین‌المللی نیز این فرمان



متن عربی فرمان ملا محمد عمر در مورد منع کشت خشخاش در افغانستان

مورد توجه زیاد قرار نگرفت و در نتیجه طالبان موفق نشدند تا از آن در جهت بهتر ساختن وجهه خویش در سطح جهانی بهره بگیرند.
مشکل دیگری که طالبان در سطح دیپلوماتیک با آن مواجه شدند

کشته شدن دیپلومات‌ها و خبرنگار ایرانی در شهر مزارشریف بود. در آگوست ۱۹۹۸ طالبان برای دومین بار به مزارشریف حمله کردند و این شهر را تصرف نمودند. در این حمله، طالبان به انتقام کشته‌های‌شان در شکست قبلی، دست به کشتار مردم غیرنظامی زدند. یک گروپ از افراد تحت قومانده ملا دوست محمد آخند که با تنی چند از افراد سپاه صحابه همراه می‌شدند، در نزدیکی قونسولگری ایران در مزارشریف، شخصی را دستگیر کردند و شخص مذکور برای نجات جان خویش آنان را تا دروازه قونسولگری رهنمایی کرد. از آنجا که تبلیغات رادیویی ایران در آن روزها به زبان‌های پشتو و دری سخت موجب خشم طالبان گردیده بود، پاکستانی‌های «سپاه صحابه» از این خشم در جهت تطبیق نقشه از قبل طرح‌ریزی شده خویش سود بردند و با داخل شدن به محوطه ساختمان قونسولگری، هشت دیپلومات و یک خبرنگار ایرانی را به رگبار کلاشینکوف بستند.

طالبان در برابر این واقعه اظهارات ضدونقیضی داشتند که به‌جای اینکه به وضاحت (شفافیت) واقعه کمک کند، موضع را پیچیده‌تر جلوه می‌داد. ایران برای حمله بر طالبان صدها هزار سرباز در مرز مستقر کرد و خطر یک درگیری نظامی کسب شدت نمود. اطلاعاتی که در آن موقع من از زبان افراد عالی‌رتبه طالبان در مورد آمادگی آنان برای مقابله با ایران داشتم، بسیار عجیب بود. طالبان فقط چندصد نفر مسلح در مرز مستقر نموده بودند و به آنها نیز دستور داده شده بود که در برابر نیروهای ایران به تاکتیک جنگ و گریز بپردازند تا ایرانی‌ها بخشی از غرب کشور را اشغال کنند.

همزمان با این تحول، شورای امنیت سازمان ملل متحد تعزیراتی را بر علیه طالبان به اجرا گذاشت که می‌توانست اشاره سبزی به ایران باشد که در صورت درگیر شدن با طالبان به مخالفت جامعه بین‌المللی مواجه نخواهد شد. ملا محمد حسن آخند وزیر خارجه طالبان به خبرنگاران در کابل گفت که افراد کشته‌شده ایرانی را به عنوان دیپلومات نمی‌شناسد، زیرا آنان به صورت غیرقانونی داخل افغانستان شده بودند و مجوز ورود به افغانستان را از طرف

امارت اسلامی نداشتند. آنها اگر دیپلمات بودند، نزد ربانی رسمیت داشتند و باید همراه با ربانی و افراد وی مزارشریف را ترک می‌کردند. لحن انعطاف‌ناپذیر طالبان می‌توانست موجب تحریک بیشتر ایران گردد، اما درحالی‌که خطر درگیری به اوج خود رسیده بود، مقامات سفارت پاکستان در کابل به طالبان اطمینان دادند که قصد ایران فقط تهدید است و با آزاد شدن راننده‌های ایرانی - که در مزارشریف توسط طالبان دستگیر و بعداً آزاد شدند - افکار عمومی در ایران نیز تغییر کرده و مردم خواهان درگیر شدن در جنگ با همسایه شرقی‌شان نیستند.

بعضی از افراد بلندپایه طالبان به این نکته پی برده بودند که واقعه کشتار ایرانی‌ها در مزار، بخشی از رقابت میان ایران و پاکستان بر سر نفوذ بر افغانستان است و پاکستانی‌ها درحقیقت با این کار انتقام به آتش کشیده شدن سفارت و ضرب و شتم دیپلمات‌های خود در کابل را گرفتند که در ۵ سپتمبر ۱۹۹۵ طی تظاهراتی مردم خشمگین وارد محوطه سفارت پاکستان در کابل گردیده یک دیپلمات پاکستانی را کشتند و بقیه به شمول سفیر پاکستان را زخمی نموده و ساختمان سفارت را آتش زدند.

درحالی‌که بحران میان ایران و طالبان هنوز هم وجود داشت، یک هیئت از تجار ملی، تحت سرپرستی رئیس اتاق‌های تجارت طالبان به ایران مسافرت نمود و بعداً نیز اعلام شد که ایران راه ترانزیتی اسلام قلعه را که از سال ۱۹۹۷ (به دنبال بسته شدن سفارت ایران در کابل وسیله طالبان) مسدود شده بود، بازگشایی می‌کند.

این اقدام غیرمنتظره ایران، در سطح بین‌المللی موجب بهت و حیرت شد و عده‌ای آن را دلیل دیگری بر بی‌برنامگی ایران در مورد افغانستان دانستند. ولی درحقیقت این اقدام ایران ضربه‌ای بسیار محکم اقتصادی بر پاکستان بود که تا قبل از این اقدام ایران، بازارهای افغانستان را به صورت انحصاری در اختیار خود داشت.

امته ایرانی با کیفیت خوب و قیمت نازل به زودی موجب کساد بازار

امتنه پاکستانی گردید و این درحالی بود که پاکستان انتظار داشت با تحریمات شورای امنیت علیه طالبان، آنها بیشتر به پاکستان متکی خواهند شد و با قطع پرواز طیارات آریانا به امارات متحده عربی، یگانه راه ترانزیتی از مسیر بندر کراچی به روی طالبان باز خواهد بود. از آن به بعد پاکستان تلاش نمود تا روابط طالبان با ایران را در بحران نگهدارد، تا سرانجام ایران وادار گردد که سرحد خود را ببندد ولی تا آخرین روزهای سلطه طالبان نیز به این کار توفیق نیافت.

در هر سفر از مقامات طالبان به پاکستان، پاکستانی ها موضوع خطر ایران را به آنها گوشزد نموده و آنان را از نزدیکی بیشتر به ایران برحذر می داشتند. مولوی عبدالرحمن زاهد، بعد از سفری به قندهار که به دنبال انفجار بمب در جلوی منزل ملا محمد عمر در آن شهر صورت گرفت، به من گفت که پاکستانی ها چند روز بعد از این انفجار اسنادی را مبنی بر دست داشتن ایران در این واقعه به ملا عمر دادند. زاهد ابراز عقیده نمود که این اسناد جعلی است و پاکستان با این اقدام می خواهد کینه ملا عمر را نسبت به ایران بیشتر سازد. در این انفجار دو برادر و یک همسر ملا محمد عمر کشته شدند.

در شرایطی که ایران با کمک نظامی به اتحاد شمال، یکی از مهم ترین حامیان این اتحاد به شمار می رفت، ولی درعین حال سعی داشت رابطه با طالبان را، هرچند به صورت نه چندان دوستانه، نگهدارد. در ابتدا تصور ایران این بود که طالبان به وسیله امریکا غرض ضربه زدن به ایران به میان آمده اند، ولی بعداً تحولاتی به میان آمد که این نظر ایران را تغییر داد. این تحولات نه تنها در رابطه با کشمکش طالبان و امریکا بر سر اسامه بن لادن در تغییر نظر ایران مؤثر بود، بلکه رابطه نزدیک میان روسیه و مخالفین طالبان و کمک های قابل توجهی که روس ها به اتحاد شمال نمودند به ایرانیان فهماند که در صورتی که ائتلاف شمال به موفقیتی هم دست یابد، امتیاز اصلی نصیب روس ها خواهد شد و ایران باز هم در حاشیه باقی خواهد ماند. بنابراین، در اواخر، ایران سعی نمود تا زمینه میانجیگری میان طالبان و ائتلاف شمال را

مساعد سازد، ولی طالبان به این خواست جواب مثبت ندادند. ایران با طالبان مشکل بزرگی داشت. این کشور درحالی که در عمل طالبان را به عنوان یک قوت نظامی و سیاسی در افغانستان قبول داشت و به خاطر مرز وسیع با افغانستان و منافع اقتصادی در رقابت با پاکستان باید با طالبان نزدیک می شد، ولی رهبری طالبان حاضر به دادن کوچک ترین امتیازی نبود. ایران از طالبان می خواست قاتلین دیپلمات های ایرانی را به پای میز محاکمه بکشد و حتی حاضر بود صحنه سازی طالبان در این محاکمه را نیز بپذیرد تا لااقل افکار عمومی در ایران برای پذیرش تغییر در سیاست کشور در رابطه با طالبان آماده گردد، ولی طالبان تا آخر در این رابطه سرسختی نشان دادند.

زمانی که ملا محمد حسن وزیر خارجه طالبان بود، روزی دعوت غیرمترقبه ای در سفارت پاکستان در کابل برپا گردید که در آن فقط وزیر با عده ای از مأمورین وزارت خارجه از جمله این جانب دعوت شده بودند. در این دعوت یکی از اعضای هیئت نمایندگی پاکستان در سازمان ملل متحد که صبح همان روز با طیاره مخصوص به کابل آمده بود شرکت داشت. وی به ملا محمد حسن گفت: «آقای نواز شریف ماه آینده غرض شرکت در اسامبله عمومی سازمان ملل متحد به نیویورک خواهد رفت، او مرا فرستاده است که از شما جبهه خواهش کنم تا قبل از آغاز جلسات اسامبله عمومی سازمان ملل متحد، قاتلین دیپلمات های ایرانی را محاکمه و مجازات نماید تا این مشکل حل شود.» ملا حسن گفت: «شما می گوید که ما برادران خود را اعدام کنیم؟» عزیزخان، سفیر وقت پاکستان که وظیفه مترجم را به عهده داشت گفت: «منظور جناب این نیست که شما حتماً قاتلین اصلی را اعدام کنید. کاری کنید که آبروی ایران بجا شود و این مشکل حل گردد کسی در این مورد کنجکاوی زیاد نخواهد کرد.»

این نکته جالب بود که پاکستان می خواست مشکلی را که یکی از موانع بر سر راه روابط میان ایران و طالبان بود از بین بردارد ولی این سیاست وزارت خارجه بود نه خواست ISI. چنانچه وقتی ملا حسن این مسئله را با قندهار

درمیان گذاشت، در این رابطه هیچ اقدامی صورت نگرفت و موضوع به فراموشی سپرده شد.

موقعی که متوکل به وزارت امور خارجه منصوب گردید، آرزومند آن بود که با ایجاد رابطه نزدیک با ایران، به موقف انحصاری پاکستان پایان دهد. او مراکه در آن موقع مسئول بخش آسیای میانه، فدراسیون روسیه و قفقاز بودم به مدیریت شرق میانه و افریقا توظیف نمود که ایران بخشی از کار این مدیریت بود. من برایش به صراحت گفتم که تا مشکل قاتلین دیپلمات‌های ایرانی حل نشده است، نمی‌توان به بهبود روابط با ایران امید بست و در جلسات سیاسی وزارت، دیگران نیز بارها به اهمیت حل این موضوع تأکید نمودند اما متوکل که می‌دانست حل این مشکل از توان وی خارج است، سعی کرد تا از راه‌های دیگر به بهبود روابط با ایران بکوشد. مسئله خشکسالی و خشکیدن آب رود هیرمند، در سرحد ایران، زمینه‌ای را برای یک کار مشترک با ایران فراهم آورد.

باکم شدن آب رود هیرمند، آب این رودخانه فقط تا ناحیه درویشان جاری بود و در ایران تبلیغات چنین بود که طالبان به خاطر کشت کوکنار، آب هیرمند را بسته‌اند. لازم بود تا نگرانی ایرانی‌ها در این مورد رفع گردد.

ایران تقاضای اعزام یک هیئت به افغانستان را نمود تا به «دهراود» برود. در دهراود شاخه‌های مختلف هیرمند با هم یکجا گردیده و رود اصلی از آنجا آغاز می‌یابد که بخشی از این آب، به سد عظیم کجکی می‌ریزد. دیدار از بند کجکی نیز مورد تقاضای ایران بود و ایرانی‌ها می‌خواستند مسیر رودخانه تا مرز ایران را نیز مورد بازدید قرار دهند.

وقتی موضوع سفر این هیئت در شورای وزیران مطرح گردید، اکثریت وزیران از وجود قراردادی میان ایران و افغانستان در مورد آب هیرمند بی‌اطلاع بودند و از این مسئله ابراز تعجب نمودند که چگونه ایران در آب رودخانه‌ای سهم است که از خاک افغانستان سرچشمه می‌گیرد و در خاک افغانستان از بین می‌رود. ملا عبدالجلیل آخند معین وزارت خارجه از من

خواست تا سندی دال بر توشیح این قرارداد به وسیله ظاهر شاه یا داودخان به وی ارائه دهم و وزیر آب و برق بعد از مطالعه قرارداد آب هیرمند این ملاحظه را داشت که در قرارداد، اشاره‌ای به بند کجکی نشده و ایرانیان حق ندارند تقاضای دیدار از بند کجکی را نمایند. حتی مولوی غیاث‌الدین وزیر حج و اوقاف با صراحت می‌گفت که ایرانیان مسجد شیخ فیض در شهر مشهد را ویران کرده‌اند، بنابراین ما نباید آنها را به دیدار سد کجکی ببریم!!

اما با همه این موانع، متوکل موفق شد تا حرف خود را به کرسی بنشاند. من به هرات رفتم و از آنجا با هیئت ایرانی عازم قندهار شدم. وقتی از مسیر جاده به گرشک رسیدیم، اولین اثر خشکسالی از مقدار بسیار اندکی آب که در بستر هیرمند در این ناحیه جاری بود هویدا شد و به این ترتیب هیئت ایرانی به این نتیجه رسید که ابعاد خشکسالی گسترده‌تر از آن است که گمان برده بودند و به همین علت از دیدن مسیر رودخانه تا مرز ایران منصرف شدند و کار خود را به دیدار از دهرآود و کجکی محدود ساختند.

از آنجا که از سفر هیئت ایرانی همه مطلع شده بودند، نگرانی متوکل در مورد امنیت جان این هیئت بود که از مسیر کوهستانی و صعب‌العبور به دهرآود مسافرت می‌کردند، ولی طالبان شخص باکفایتی را به حیث رئیس عمومی وادی هیرمند و ارغنداب داشتند و متوکل، مسئولیت این کار را به وی سپرد. این شخص مولوی عبدالصمد خجندی نام داشت و خانواده وی ده‌ها سال قبل از بخارا به افغانستان مهاجرت نموده و در جنوب غرب افغانستان متوطن شده بودند. خجندی در افغانستان به دنیا آمده بود و برخلاف مهاجرین دیگر بخارا که به زبان دری تکلم می‌کنند، وی جز پشتو به زبان دیگری قادر به تکلم نبود.

خجندی شخصاً وظیفه رهنمایی هیئت را به عهده گرفت. ایرانیان ابتدا، بند «دهله» را که کاملاً خشکیده بود دیدند و سفر دشوار به کجکی و دهرآود نیز بدون حادثه سپری شد. مقدار جریان آب در دهرآود به مراتب کمتر از مقداری بود که در قرارداد هیرمند به عنوان مقدار آب در سال‌های نرمال

تعیین گردیده است. بنابراین ایرانیان پذیرفتند که خشکیدن آب هیرمند، جز خشکسالی علت دیگری ندارد. متوکل آرزو داشت تا بعد از این دیدار هیئت ایرانی، زمینه برای دیدار وی، لاقل با مسئول بخش افغانستان در وزارت خارجه ایران مساعد گردد. وی می خواست از ایرانیان بخواهد تا مسئله قاتلین دیپلمات‌ها را موقتاً از صدر مشکلات با طالبان کنار بگذارند تا طالبان به کمک ایران بتوانند موقف خود را در برابر پاکستان قوی‌تر سازند. این کار می‌توانست عناصر مخالف با پاکستان در صف طالبان را در موقعیت قوی‌تری قرار دهد و در مقابل، طالبان تندر را تضعیف نماید، اما چنین نشد.

در بازگشت از سفر دهرآود به قندهار، غلام‌رضا بهرامی، رئیس هیئت ایرانی، در دیدار با متوکل خواهان آن گردید که طالبان لاقل برای مدت کوتاه، از بند کجکی به استان زابل ایران آب برسانند. با توجه به گرمای شدید هوا که مقدار تخییر و جذب آب را به شدت بلند می‌برد جریان آب به طول صدها کیلومتر در دشت‌های سوزان به معنی تخلیه بند کجکی بود و به همین علت طالبان قادر نبودند به مردم زرنج آب برسانند. متوکل به من گفت: «ما به‌سوی اینها دست دراز کردیم ولی اینها می‌خواهند دست ما را از بازو قطع کنند.»

در دیدار دیگر، بهرامی باز هم به مسئله قتل دیپلمات‌ها اشاره کرد که نشان می‌داد این مسئله همچنان در صدر قرار دارد. متوکل به بهرامی گفت قتل دیپلمات‌های ایرانی به‌وسیله کسانی صورت گرفت که در صف ما بودند ولی از ما نبودند. وی بعداً توضیح داد که منظور من این نیست که آنها پاکستانی بودند، بلکه آنها افغان بودند.

ایران پیشنهادی دیگری نیز به طالبان داشت که طالبان به آنها جواب رد دادند. مثلاً در مورد بازارچه مرزی در مرز اسلام قلعه، چون تعبیر افغانستان و ایران از نقطه «صفر» در این ناحیه تفاوت داشت، طالبان بازارچه ایرانیان را به‌رسمیت نشناختند و در مورد اعمار (ساختن) یک پل بر فراز هیرمند در ناحیه‌ای که استان زابل ایران را به زرنج در افغانستان وصل نماید نیز طالبان جواب منفی دادند، زیرا جانب ایران با این استدلال که دو کشور با هم روابط

سیاسی ندارند می‌خواستند قرارداد اعمار این پل و گمرک جدید در این ناحیه را با والی زرنج امضا نمایند، ولی والی طالبان در زرنج در جواب گفت: «امارت اسلامی افغانستان حکومت مرکزی بوده و سیستم ملوک الطوائفی در این کشور از میان رفته است بنابراین توافق باید با حکومت مرکزی صورت گیرد» و به این ترتیب اعمار پل، عملی نگردید.

از جمله سه کشوری که طالبان را به رسمیت شناخته بودند، یکی عربستان سعودی بود که بعدها این روابط بر سر موضوع اسامه بن لادن به سردی گرایید. در ابتدا گرمی روابط میان طالبان و سعودی این اندیشه را قوت می‌بخشید که اگر روزی طالبان تحت فشارهای بین‌المللی مجبور گردید تا اسامه را به کشور دیگری تحویل دهند، این کشور سعودی خواهد بود، ولی تحویل دادن اسامه به سعودی برای خانواده شاهی عربستان سعودی دردسر بزرگی بود، زیرا اسامه در میان نیروهای تندرو در جهان عرب از نفوذ زیادی بهره‌مند بود. از جانب دیگر امریکایی‌ها نیز از سعودی می‌خواستند تا از نفوذ خود برای دستگیری اسامه استفاده کند و طالبان را تحت فشار قرار دهد. بنابراین سعودی باید خود را از این مخمصه نجات می‌داد.

سلمان‌العمری سفیر سعودی در کابل، که بیشتر وقت خود را در اسلام‌آباد می‌گذرانید، سفری به کابل داشت تا مذاکرات مهمی را با ملا محمد حسن، وزیر خارجه طالبان انجام دهد. سلمان در این دیدار با لحنی تند به ملا حسن گفت که هرچه زودتر مشکل اسامه باید حل گردد. این مرد را یا باید شما از بین ببرید، یا به امریکا تحویل بدهید تا به جزای اعمال خود برسد یا به ما تحویل بدهید. از سخنان سلمان برمی‌آمد که در صورتی که طالبان اسامه را به سعودی نیز تحویل دهند، سعودی‌ها وی را اعدام خواهند کرد یا به امریکا تحویل خواهند داد و ملا حسن در جواب با خشم گفت: «ما به شما به این دلیل احترام می‌گذاریم که قبله ما در سرزمین مقدس عربستان قرار دارد و گرنه غیرت و مردانگی شما از قبل معلوم است!!»

این سخن ملا حسن، نه تنها دشنام به سلمان‌العمری، بلکه توهین به

رهبری سعودی بود و به دنبال این مذاکرات بود که سعودی روابط دیپلماتیک خود با طالبان را به سطح کاردار پایین آورد و طالبان نیز تصور سپردن اسامه به سعودی را از ذهن خود بیرون کردند.

بعضی از اقدامات طالبان در سطح دیپلماتیک برای رژیمی که در سطح جهانی در انزوا قرار داشت، منطقی به نظر نمی‌رسید ولی آن موضع‌گیری، مبتنی بر اصولی بود که طالبان هرگز روی آن حاضر به معامله‌گری نبودند که رد خواست روس‌ها از آن جمله بود. البته روس‌ها گاهگاهی با مقامات دیپلماتیک طالبان در پاکستان ملاقات‌هایی داشتند. گزارشات این مذاکرات که بعداً به وزارت امور خارجه ارسال می‌شد، نشان می‌داد که روس‌ها از مداخلات طالبان در چینیا نگرانی دارند، سفیر طالبان در اسلام‌آباد در ۲۸ اکتبر ۱۹۹۷ با «یوری اکسینوف» وزیرمختار و شخص دوم در سفارت روسیه در اسلام‌آباد ملاقات داشت که در جریان آن روی اوضاع عمومی افغانستان بحث صورت گرفت و از جانب روسیه به طالبان توصیه نمود که با مخالفین به مذاکره بپردازند. در این ملاقات نگرانی روسیه از سفر یک هیئت از جمهوری چین به کابل و قندهار ابراز شد و دیپلمات روسی از طالبان خواست که به تمامیت ارضی روسیه احترام بگذارند.

دو روز بعد از حمله اول موشکی امریکا به اهدافی در افغانستان، سفارت افغانستان در امارات متحده عربی با ارسال یک فکس، موضوع عجیبی را اطلاع داد. روس‌ها می‌خواهند یک هیئت تحت ریاست الکساندر ابلوف به کابل بفرستند، این سفر در ظاهر غیررسمی است و ابلوف را یک هیئت انگلیسی همراهی می‌کند. این هیئت امکانات بازگشایی سفارت روسیه در کابل را بررسی نموده و در مورد شناسایی رسمی رژیم طالبان با آنها مذاکره خواهند نمود.

به دنبال آن از اسلام‌آباد گزارش رسید که به تاریخ ۱۴۱۹/۴/۲۶ «خسنی تیندوف» وزیرمختار و شارژ دافیر سفارت روسیه در اسلام‌آباد از سفیر طالبان تقاضای ملاقات نمود. سفارت موضوع را چنین گزارش داد:

«شارژ دافیر روس در ابتدا اظهار امیدواری نمود که روابط میان دو کشور بهبود یابد و مجدداً تعلقات نیک آغاز شود. روسیه در این رابطه آمادگی کامل دارد. یک نماینده ما می خواهد به زودی به اسلام آباد بیاید و با نماینده شما در اسلام آباد یا عشق آباد مذاکره کند - انتخاب محل با شماست. یک عضو عالی رتبه وزارت خارجه ما هم می خواهد به کابل مسافرت کند و با مسئولین وزارت امور خارجه ملاقات نماید. آرزو داریم در مورد امنیت سفر آنها تدابیر لازم اتخاذ گردد.

وی گفت: شخص خودم نیز قصد سفر به کابل را دارم که یک دوست انگلیسی مرا در این سفر همراهی خواهد کرد (برای وی نیز تقاضای ویزا نمود). شارژ دافیر مذکور پیشنهاد نمود که امارت اسلامی باید پالیسی ای را درپیش گیرد تا مورد قبول جامعه جهانی قرار گرفته و به این ترتیب راه برای به رسمیت شناختن آن از طرف دیگر کشورها هموار گردد.»

سفارت طالبان در اسلام آباد یک ماه بعد به تاریخ ۱۴۱۹/۵/۲۷ مجدداً گزارش داد:

ملاقات با رثوف علی سرپرست سفارت روسیه در اسلام آباد که مستشار سفارت نیز در ملاقات حاضر بود، در مقر سفارت امارت اسلامی افغانستان صورت گرفت. آنها گفتند که یک هیئت عالی رتبه روسی به ریاست الکساندر اوبلوف نماینده خاص روسیه برای افغانستان از ۲۵ الی ۲۸ دسامبر ۱۹۹۸ از پاکستان دیدار خواهد کرد که از طرف وزارت خارجه پاکستان استقبال خواهد شد. این هیئت با نماینده امارت اسلامی افغانستان نیز قصد ملاقات دارد.

موضوعات مورد بحث بین دو طرف:

۱. روسیه خواهان روابط جدید با افغانستان بوده و از گذشته پشیمان است.

۲. یک هیئت ما می خواهد به افغانستان سفر کند و سفارت را ببیند.

۳. یک هیئت عالی رتبه روسیه می خواهد با نمایندگان امارت اسلامی افغانستان در اسلام آباد یا عشق آباد مذاکره نماید.

من به عنوان مسئول بخش فدراسیون روسیه و آسیای میانه در وزارت امور خارجه، این گزارشات را به ملا محمد حسن وزیر امور خارجه می دادم. جواب او این بود که به سفارت بنویس که به هیچ تبعه روسیه ویزای ورود به افغانستان را ندهد، درحالی که سفارت اسلام آباد خواهان یک جواب قانع کننده بود و بالاخره من مجبور شدم تا تمام گزارشات را جلو ملا محمد حسن آخند بگذارم و از وی جواب آخر را بشنوم.

ملا محمد حسن فکس و گزارشات را بار دیگر از نظر گذراند و سپس گفت: «در جواب بنویس که هیچ روسی حق سفر به افغانستان را ندارد. افغانستان را روس ها ویران کردند و همه مصیبت های ملت ما ناشی از مداخله روس ها است. من به عنوان وزیر خارجه اگر اجازه بدهم که یک نفر روسی غرض مذاکره وارد افغانستان شود، در برابر خون شهدا مرتکب خیانت شده ام و روز قیامت بار این گناه بزرگ را برده نمی توانم. روس ها باید اول تاوان جنگ را بپردازند. آنها فکر می کنند که از دشمنی ما با امریکا استفاده خواهند کرد اما روس و امریکا هر دو کافرند و برای ما فرقی ندارند.» من در جواب گفتم که رد خواست روس ها باید با لحن ملایم داده شود. وی گفت: «جواب را با هر لحنی که می نویسی بنویس ولی باید مفهوم آن رد خواست روس ها باشد.» و جواب چنین بود:

شماره ۲۱۶ تاریخ ۱۴۱۹/۵/۵

به سفارت امارت اسلامی افغانستان در اسلام آباد هدایت داده می شود: از آنجا که از بدو قیام تحریک اسلامی طالبان تاکنون موقف دولت روسیه در برابر امارت اسلامی افغانستان خصمانه و در جهت حمایت همه جانبه از مخالفین بوده است، از میان برداشتن همه موانع و سوءتفاهمات در روابط فیما بین نیازمند زمان است و اینکه جانب روسیه تا چه حد در قول خویش صداقت دارد.

امارت اسلامی افغانستان خواهان برقراری روابط دوستانه با همه کشورهای جهان از جمله فدراسیون روسیه می باشد اما مذاکرات میان دو طرف باید در سطح سفرای دو کشور در اسلام آباد صورت گیرد، البته اگر جانب روسیه شخص یا اشخاصی را غرض مذاکره می فرستد، سرپرست سفارت امارت اسلامی افغانستان به نمایندگی از طرف وزارت امور خارجه با ایشان ملاقات و مذاکره خواهد کرد.

استقبال از مقامات روسیه در افغانستان و یا اعزام هیئت از طرف امارت اسلامی به روسیه را موکول به زمانی می نمایم که نتیجه ملموس و قابل اطمینان از مذاکرات در اسلام آباد به دست آید و این اطمینان حاصل شود که جانب روسیه واقعاً در این ادعای خود صادق است و قصد تأمین روابط دوستانه با کشور ما را دارد.

تا آن زمان دادن ویزای ورود به افغانستان به اشخاصی که از آنان نام برده اید معطل قرار داده شود.

الحاج ملا محمد حسن آخند

سرپرست وزارت امور خارجه

مدت کوتاهی پس از این جواب، یک قطار باربری که از مسیر قرغیزستان عازم تاجکستان بود، در شهر «اوش» قرغیزستان مورد بازرسی قرار گرفت و معلوم شد که این قطار حاوی مقدار بزرگی سلاح و مهمات جنگی به مقصد شمال افغانستان است که از طرف ایران ارسال گردیده است.

اعلام این مطلب از طریق رسانه های گروهی بین المللی که نشانه واضحی از مداخلات کشورهای ایران، ازبکستان و تاجیکستان در امور داخلی افغانستان داشت، درحقیقت اشاره ای بود که روس ها به طالبان دادند و اکنون نوبت طالبان بود که قدم بعدی را بردارند و چراغ سبزی به روس ها نشان دهند. من به ملا حسن گفتم: «اکنون که روس ها دست به اقدام زده و با اشاره فهمانده اند که حاضراند ارسال اسلحه به مخالفین را مانع شوند آیا امارت

اسلامی حاضر است با روس‌ها مذاکره کند؟»

ملا محمد حسن کمی مکث نموده و سپس گفت: «اینها وسوسه‌های شیطان است که گاهی به دل ما می‌افتد که شاید کمک کفار ما را در مقابل مخالفین قوت ببخشد، اما اگر دست کمک به طرف کفار دراز کنیم از کمک خداوند (ج) محروم می‌شویم و ذلیل خواهیم شد.»

همزمان با آن جریان، یک واقعه دیگر نیز به وقوع پیوست که شاید در ترغیب روس‌ها به نزدیک شدن به طالبان مؤثر بوده باشد و آن مسافرت یک هیئت چچنیا به افغانستان بود. تقریباً هر زمانی که هیئتی از چچنیا غرض مذاکره در مورد به رسمیت شناختن این جمهوری به وسیله طالبان به افغانستان مسافرت می‌نمود، روس‌ها با طالبان در تماس می‌شدند. چنانچه بین روس‌ها و مقامات طالبان در قندهار نامه‌های متعددی تبادل شده بود.

تقاضای چچن‌ها برای تأسیس روابط دیپلماتیک با طالبان اندکی بعد از فتح کابل صورت گرفت که هیئتی تحت ریاست معاون وزیر خارجه آن جمهوری، عبدالله یف یاراگی محمدویچ همراه با عبدالواحد، یکی از مشاورین نظامی جوهر دودایف رئیس جمهوری قبلی چچنیا و نیز قوماندان فرقه شریعت آن کشور به کابل آمدند. هیئت نامه‌ای از شیخ ابوسیف یکی از معاونین جوهر دودایف و امیر «جماعة الاسلامیه» چچنیا با خود داشت. ابوسیف در دوران جهاد افغانستان از یاران استاد سیاف و خود انجنیر الکترونیک بود و در کمپ اتحاد اسلامی در «جلوزری» پشاور یک معهد بنام «معهد تکنالوژی» را تأسیس کرد. پدر ابوسیف چچن و مادرش اردنی بود. بعد از قیام جوهر دودایف علیه روس‌ها، ابوسیف به چچنیا رفت و در آنجا لشکری از مجاهدین عرب را در جنگ علیه روس‌ها رهبری کرد که در جنگ اول چچنیا علیه روس‌ها، شکست سختی بر نیروهای روسی وارد آوردند.

ابوسیف یک حزب سیاسی به نام جماعة الاسلامه را نیز در چچنیا اساس نهاد. ابوسیف در این نامه ضمن معرفی معاون وزیر خارجه چچنیا، از طالبان خواسته بود که با هیئت همکاری نمایند. شیرمحمد عباس استانکزی معین

وزارت خارجه طالبان که خود از مجاهدین بود و با ابوسیف نیز آشنایی داشت، علاقمند بود تا طالبان جمهوری چین را به رسمیت بشناسند. او با یکایک از وزرای کابینه در این مورد صحبت نموده و نظر مثبت آنان را جلب کرد. هیئت چین ادعا داشت که این جمهوری از طرف فدراسیون روسیه به عنوان یک دولت مستقل شناخته شده و این موضوع از اسنادی که میان جمهوری چین و فدراسیون روسیه به امضاء رسیده مشهود است. این اسناد که یکی به امضای بوریس یلیسن و اصلان مسخدوف و دیگری به امضای صدراعظم روسیه «چرنومردین» و اصلان مسخدوف بود از چین به کابل فکس شد.

در مجلس وزرا، روی به رسمیت شناخته شدن جمهوری چین توافق به عمل آمد و موضوع به قندهار خبر داده شد. از قندهار دستور رسید که هیئت چین با پرواز فردا صبح آریانا، به قندهار اعزام گردد. هیئت به قندهار رفت و با ملا محمد عمر دیدار نمود. ولی به زودی اطلاع رسید که به خاطر مشکلاتی که طالبان با جامعه بین المللی دارند، مسئله به رسمیت شناخته شدن جمهوری چین فعلاً به تعویق افتاده است. به این ترتیب هیئت چین مأیوس به کشور خود برگشت.

طوری که استانکزی اطلاع حاصل نموده بود، در این تصمیم ملا عمر رای ملا عبدالجلیل آخند، معین سیاسی وزارت خارجه، که رابطه نزدیک با پاکستان داشت، تأثیر زیاد داشته است. همزمان به سفر هیئت چین به افغانستان، اوبلوف مشغول دیدار از پاکستان بود.

اما طالبان که عادت داشتند تا بدترین تصمیم ها را در بدترین شرایط اخذ کنند، زمانی جمهوری چین را به رسمیت شناختند که حملات شدید نیروهای روسی تقریباً مقاومت منظم نیروهای چین را از میان برده بود و کشورهای دیگر نیز با سکوت در برابر حملات روس ها این حمله را بخشی از سیاست داخلی روس ها در برابر گروهی شورشی دانستند. حتی وزیر خارجه ایران نیز با صراحت، همین موقف را از جانب ایران اعلام داشت.

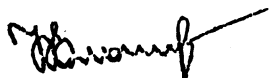
**ДОГОВОР О МИРЕ
И ПРИНЦИПАХ ВЗАИМООТНОШЕНИЙ**
между Российской Федерацией и Чеченской Республикой Ичкерия

Высокие договаривающиеся стороны,
желая прескратить многолетнее противостояние,
~~подписавши Хасавюртовские соглашения от 31 августа 1996 г.~~,
стремясь установить прочные, равноправные, взаимовыгодные
отношения,

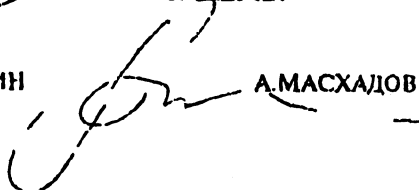
договорились:

1. Навсегда отказаться от применения и угрозы применения
силы при решении любых спорных вопросов.
2. Строить свои отношения в соответствии с общепризнанными
принципами и нормами международного права, при этом стороны
взаимодействуют в сферах, определяемых конкретными
согласиями.
3. Договор является основой для заключения дальнейших
договоров и соглашений по всему комплексу взаимоотношений.
4. Договор составлен в двух экземплярах, причем оба
экземпляра имеют равную юридическую силу.
5. Настоящий договор вступает в действие со дня подписания.

**ПРЕЗИДЕНТ
РОССИЙСКОЙ ФЕДЕРАЦИИ**


Б.ЕЛЬЦИН

**ПРЕЗИДЕНТ
ЧЕЧЕНСКОЙ РЕСПУБЛИКИ
ИЧКЕРИЯ**


А.МАСХАДОВ

متن روسی معاهده صلح و اصول روابط متقابل میان جمهوری چچنیا
و فدراسیون روسیه به امضای بوریس یلیسن و اصلان مسخادوف

СОГЛАШЕНИЕ

между Правительством Российской Федерации и Правительством
Чеченской Республики Ичкерия

Руководствуясь Договором о мире и принципах взаимоотношений между Российской Федерацией и Чеченской Республикой Ичкерия от 12 мая 1997 года, в целях налаживания взаимовыгодного экономического сотрудничества и подготовки условий для заключения полномасштабного договора между Российской Федерацией и Чеченской Республикой Ичкерия, стороны договорились:

1. ~~Стороны~~ выполнить ранее достигнутые соглашения от 23 ноября 1996 года по вопросам:

- восстановления объектов жизнеобеспечения в населенных пунктах Чеченской Республики Ичкерия;

- выплаты пенсий, пособий, заработной платы;

- выплаты компенсаций лицам, пострадавшим в результате военных действий;

- реализации в полном объеме программы восстановления социально-экономического комплекса, разработанной Правительством Чеченской Республики Ичкерия и согласованной с Правительством Российской Федерации.

2. Министрствам и ведомствам Российской Федерации и Чеченской Республики Ичкерия разработать и заключить конкретные соглашения по реализации пункта № 1 данного документа в месячный срок.

3. На основе соответствующих Указов Президента Российской Федерации и Президента Чеченской Республики Ичкерия, завершить необходимые мероприятия по розыску и освобождению всех незаконно удерживаемых лиц, а также работы по опознанию и захоронению погибших.

4. С момента подписания настоящего Соглашения Объединенная Правительственная комиссия прекращает свою деятельность.

5. Соглашение составлено в двух экземплярах, причем оба экземпляра имеют равную юридическую силу.

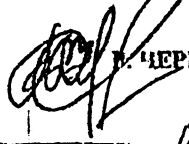
6. Настоящее Соглашение вступает в действие с момента подписания.

ПРЕМЬЕР-МИНИСТР
ЧЕЧЕНСКОЙ РЕСПУБЛИКИ
ИЧКЕРИЯ

ПРЕДСЕДАТЕЛЬ ПРАВИТЕЛЬСТВА
РОССИЙСКОЙ ФЕДЕРАЦИИ

А. МАСХАДОВ

В. ЧЕРНОМЫРДИН



12.05.97

12.05.97

موافقتنامه میان فدراسیون روسیه و جمهوری چچنیا به امضای ویکتور چرنومردین
و اصیلان مسخادوف که به ادعای چچن ها معنی به رسمیت شناختن جمهوری چچنیا
از طرف فدراسیون روسیه را دارد.

طالبان در شانزدهم جنوری (ژانویه) سال ۲۰۰۰ جمهوری چین را به رسمیت شناختند. به دنبال سفر یک هیئت از چین به ریاست «زلیم خه یندری» رئیس جمهور سابق آن جمهوری و «اودوگف» وزیر خارجه آن کشور به قندهار و کابل، این تصمیم اعلام گردید و یادداشت تفاهم و اعلامیه مشترک ذیل از دو جانب به نشر رسید.

اعلامیه مشترک

در مورد تأسیس روابط دیپلماتیک میان امارت اسلامی افغانستان و جمهوری چین ایچکریا

مورخ ۱۶ جنوری ۲۰۰۰ مطابق ۱۴۲۰/۱۰/۹

بسم الله الرحمن الرحيم

انما المؤمنون اخوة - الآية

به تأسی از رشته های عمیق اخوت، میان ملت های مسلمان و ضرورت به تقویت، هر چه بیشتر این مناسبات، امارت اسلامی افغانستان و جمهوری چین ایچکریا، پس از یک سلسله مشورت ها به تأسیس روابط دیپلماتیک میان خویش به موافقت رسیدند.

حکومتین، بر وفاداری خویش به اصل حقوق بین المللی تأکید ورزیده در رابطه به گسترش و تحکیم بعدی مناسبات و روابط دوستانه و همکاری های متقابلاً مفید، میان دو کشور در مطابقت کامل با مقررات منشور سازمان ملل متحد موافقت کامل دارند که ایجاد روابط میان مملکتین به عنوان دو کشور کاملاً آزاد و مستقل به نفع دو ملت برادر توسعه یابد و تحکیم مناسبات متقابلاً مفید در عرصه های سیاسی تجارتی، علمی، تخیکی و فرهنگی بین دو کشور به نفع تحکیم صلح و ثبات در عرصه بین المللی می باشد.

بناءً امارت اسلامی افغانستان و جمهوری چین ایچکریا با در نظر داشت اصل احترام مقابل به امر استقلال، حاکمیت ملی،

تمامیت ارضی و عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر، مساعدت در امر انکشاف هرچه بیشتر روابط دوستانه میان آنها همکاری‌های مثمر به عمل آورند تا روابط دیپلوماتیک خود را به سویه (سطح) سفارت سر از تاریخ ۱۴۲۰/۱۰/۹ مطابق ۲۰۰۰/۱/۱۶ برقرار نمایند. جانین توافق نمودند تا اعلان تأسیس این روابط به تاریخ / / مطابق در پایتخت‌های دو کشور صورت گیرد.

از طرف امارت اسلامی افغانستان از طرف جمهوری چینیا ایچکریا
مولوی وکیل احمد (متوکل) ذلیم خه یندربی
وزیر امور خارجه نماینده رئیس جمهوری چینیا ایچکریا

به علت شرایط جنگی، در چینیا در آن زمان تاریخ اعلام تأسیس روابط، در اعلامیه مشترک تذکر نیافت. البته طالبان این موضوع را چندروز بعد از امضای یادداشت تفاهم و اعلامیه مشترک اعلام نمودند. یادداشت تفاهم، به دو زبان پشتو و روسی ترتیب شد که ترجمه دری آن چنین است.

بسم الله الرحمن الرحيم

یادداشت تفاهم

بین امارت اسلامی افغانستان و جمهوری چینیا ایچکریا
به نمایندگی از امارت اسلامی افغانستان مولوی وکیل احمد
(متوکل) وزیر امور خارجه و به نمایندگی از جمهوریت چینیا
ایچکریا «ذلیم خه یندربی» به منظور تأسیس و انکشاف روابط رسمی،
دوستانه و مساویانه، ذیلاً توافق نمودند:

۱. جمهوری چینیا ایچکریا استقلال کامل سیاسی امارت اسلامی
افغانستان را به رسمیت می شناسد.

۲. امارت اسلامی افغانستان استقلال جمهوری چینیا ایچکریا را
به رسمیت می شناسد.

۳. دوطرف در موقع مناسب در پایتخت‌های یکدیگر به تأسیس

СОВМЕСТНОЕ ЗАЯВЛЕНИЕ

Об установлении дипломатических взаимоотношений между Чеченской Республикой Ичкерией и Эмиратом Ислами Афганистана.

1420.10.09. хиджры

2000.01.16.

قو: کای اند

Бисмиллах! Ирохъ мани рохъ им!

Все мусульмане – братья. (Коран)

На основе принципов братства между всеми мусульманами, Эмират Ислами Афганистана и Чеченская Республика Ичкерия договорились установить между собой межгосударственные, дипломатические отношения.

Афганское и чеченское государственные руководства решили установить и укрепить отношения дружбы и взаимопомощи между двумя странами.

Все отношения между двумя государствами будут строиться в соответствии с принципами и нормами международного права. В своих отношениях две страны будут сотрудничать на благо своих народов, развивая и укрепляя эти взаимовыгодные отношения в области политического, экономического, торгового, научного, технического, культурного и иного развития двух стран, во имя укрепления мира и стабильности на Земле.

Эмират Ислами Афганистана и Чеченская Республика Ичкерия строят свои отношения друг с другом на основе полного доверия, взаимного уважения, независимости и целостности государств и невмешательства во внутренние дела друг друга. Для чего устанавливают межгосударственные дипломатические взаимоотношения на уровне посольств.

1420.10.09.

2000.01.16.

Стороны согласились объявить это совместное заявление в столицах обеих государств 1420.10.09.(2000.01.16.).

Со стороны

Эмирата Ислами Афганистана:
Министр иностранных дел
Мовлави Ибрахим Мутавакил.

г. Кандагар.

Со стороны

Чеченской Республики Ичкерия:
Личный посланник Президента ЧРИ,
Полномочный представитель ЧРИ в
мусульманских странах, экс-президент
ЧРИ Яндарбин Абдул-Муслиман
Зелимха.

اعلامية مشترک در مورد تأسيس روابط ديپلوماتيك ميان دولت طالبان و جمهورى چچنيا
به امضای نماينده دولت چچنيا و وزير خارجه طالبان وکيل احمد متوکل

نمایندگی‌های سیاسی خویش خواهند پرداخت.

۴. دو طرف مناسبات خویش را بر بنیاد اصول شناخته‌شده حقوق بین‌المللی، که با احکام قرآن و سنت نبوی در تضاد نباشد، برقرار می‌نمایند.

در این رابطه، دو طرف در عرصه‌هایی که به وسیله موافقتنامه‌های مشخص معین خواهد شد با همدیگر همکاری خواهند کرد.

این یادداشت تفاهم به زبان‌های پشتو و روسی در دو نقل که اعتبار مساوی دارند ترتیب گردیده و پس از امضا حیثیت قانونی خواهد یافت.

از طرف امارت اسلامی افغانستان از طرف جمهوری چینیا ایچکریا
مولوی وکیل احمد (متوکل) ذلیم خه یندربی

وزیر امور خارجه نماینده رئیس جمهوری چینیا ایچکریا

نکته مهمی که در مسافرت هیئت چینیا به ریاست عبدالایف یاراگی محمدویج وجود داشت، تقاضای هیئت مذکور از طالبان در مورد رهایی قوماندان اسماعیل خان بود. قبل از جنگ اول چین، جوهر دودایف هیئتی را غرض مذاکره با دولت مجاهدین به کابل فرستاد. این هیئت با استاد ربانی مذاکره نمود ولی استاد به آنان گفت که افغانستان بعد از چهارده سال جنگ به کلی ویران گردیده و ما خواستار تأمین روابط دوستانه با همه کشورهای از جمله فدراسیون روسیه هستیم، بنابراین نمی‌توانیم به شما کمکی بکنیم. آنها با احمدشاه مسعود نیز دیدار نمودند که با جواب مشابه مواجه گردیدند. هیئت بعداً به هرات رفت و با قوماندان اسماعیل خان مذاکره نمود. اسماعیل خان جلسه بزرگی را در شهر هرات دایر نموده و از چین‌ها و مبارزات آنان در طول تاریخ بر ضد روس‌ها تقدیر کرد و چهار میل استیگر به آنان هدیه داد. به گفته عبدالواحد یکی از اعضای هیئت، خبر رسیدن استیگر به چینیا سبب بلندرفتن روحیه مجاهدین و تضعیف روحیه روس‌ها گردید و تأثیر روانی بسیار مثبت بر مجاهدین از خود برجاءداشت. اسماعیل خان بر ما

احسان نموده و اگر طالبان از آزادی وی احساس خطر می‌کنند، ما حاضریم وی را به کشور خود بحیث مهمان بپذیریم. هیئت تقاضای دیدار با اسماعیل خان را در زندان قندهار نیز داشت، ولی معلوم نیست که طالبان با این خواست آنان توافق نمودند و یا نه؛ ولی تقاضای آنان برای رهایی اسماعیل خان را رد کردند. طالبان اهداف بلندپروازانه‌ای را دنبال می‌کردند که هرگز با توانمندی و موقعیت آنان در سطح جهانی توافق نداشت و درعین حال از اینکه چنین اهداف را از دید دیگران مخفی کنند نیز تلاش نمی‌کردند. به همین علت در میان همه همسایگان موجب ایجاد نگرانی شدند که حتی پاکستان، متحد نزدیک آنان، نیز از این نگرانی بی‌نصیب نبود.

بعد از اینکه نیروهای طالبان برای دومین بار وارد مزارشریف شدند اول صبح، جلسه کمیسیون سیاسی در مقر وزارت خارجه در کابل دایر گردید. اعضای این کمیسیون ملا امیرخان متقی وزیر اطلاعات و کلتور، ملا نورالدین ترابی وزیر عدلیه، مولوی رحیم الله زرمی معین وزارت اطلاعات و کلتور و رئیس کمیسیون ملا محمد حسن، وزیر امور خارجه بود. این کمیسیون به من وظیفه سپرد تا اعلامیه‌ای غرض دادن اطمینان به کشورهای آسیای میانه بنویسم. در مورد جزئیات مطالب اعلامیه، متقی به صورت خلص توضیح داد که چون رسیدن طالبان به مرزهای تاجکستان و ازبکستان موجب بروز نگرانی در این کشورها گردیده است، باید از طرف وزارت خارجه به تمام کشورهای آسیای میانه، اطمینان داده شود که طالبان قصد مداخله در امور کشورهای همسایه را ندارند، زیرا افغانستان کشوری است که در نتیجه جنگ طولانی ویران گردیده و چنین کشوری که خود با مشکلات بزرگ اقتصادی مواجه است نمی‌تواند خطری برای کشورهای دیگر باشد. ما درحالی که نمی‌خواهیم در امور کشورهای دیگر به خصوص کشورهای همسایه مداخله کنیم از همسایگان خود نیز چنین انتظار داریم. متن اعلامیه را نوشتم و البته این مطلب را نیز در آن علاوه نمودم که می‌خواهیم روابط ما با کشورهای همسایه برای همیشه روابط دوستی و حسن همجواری باشد و ما به کشورهای همسایه اطمینان می‌دهیم که هرگز از

مرزهای افغانستان چنین خطری متوجه آنان نخواهد شد.

وقتی متن اعلامیه را در کمیسیون، قرائت نمودم هیچکس نظر مخالف نداشت جز وزیر عدلیه که رو به ملا حسن نموده و پرسید: «حاجی ملا صاحب! ما و شما از سیاست امارت به خوبی آگاه هستیم آیا سیاست همین است که ما هیچگاه در امور دیگران مداخله نکنیم؟»

ملا حسن گفت: «ما اگر قدرت داشته باشیم باید به کمک مسلمانان برویم اما در شرایط فعلی که رهبران آسیای میانه، وضوی خود را نگهداشته نمی‌توانند، باید به آنان همین حرف‌ها را بزنیم.»

ترابی گفت: «به نظر من از نظر شرعی درست نیست که ما حرفی بزنیم و قولی بدهیم که می‌دانیم بعداً به آن عمل نخواهیم کرد. چه ضرورت است که ما به صورت مطلق بگوییم که هرگز مداخله نخواهیم کرد. همین قدر که بگوییم که ما در شرایطی نیستیم که منشأ خطری برای همسایگان باشیم، برای دادن اطمینان به آنان کافی است. حرف ما باید در قالب چنین جملات گنجانیده شود. کافران در هر کشور مزدوران خود را بر سر قدرت می‌آورند تا منافع‌شان را حفظ کنند و به دیگران می‌گویند که در امور داخلی آنان مداخله نکنید.»

گاهگاهی هیئت‌هایی از جمهوری مردم چین نیز به افغانستان مسافرت می‌نمود. محور اصلی گفتگوهای چینی‌ها با مقامات طالبان نگرانی چین از آموزش نظامی افرادی از ایغورهای مسلمان از ایالت سین کیانگ آن کشور بود. در یک سفر، هیئت چینی به مقامات طالبان خاطر نشان ساخت که آنان در ایالت سین کیانگ افرادی را دستگیر کردند که ادعا دارند در افغانستان آموزش نظامی دیده‌اند.

طالبان در این دیدارها وعده می‌دادند که جلو این کارها را بگیرند، ولی نگرانی چین از این ناحیه همچنان وجود داشت. در یکی از چنین موارد، هیئتی از چین به کابل آمد و از آنجا عازم قندهار شد. این کار زمانی صورت گرفت که طالبان به خاطر تخریب مجسمه‌های بودا مورد نفرت جامعه جهانی قرار گرفته بودند. در دیدار با ملا محمد عمر، رئیس هیئت چین، جعبه‌ای را

که با خود داشت باز کرد و از میان آن مجسمه یک شتر را که از گِل چینی درست شده بود درآورد و بعد رو به ملا عمر نموده گفت: «روزگاری بخشی از شاهراه ابریشم از کشور شما می‌گذشت و کاروان‌های تجارتي اموال را از این مسیر انتقال می‌دادن این کاروان‌ها متشکل از قافله‌های شتر بود من این مجسمه را به عنوان هدیه به شما تقدیم می‌دارم به امید اینکه روابط میان کشورهای ما بار دیگر به روال سابق بازگردد.»

ملا عمر در وضع نامساعدی قرار گرفته بود و نمی‌دانست چکار کند! در این موقع مترجم که خود طالب بود، به زبان پشتو به ملا عمر گفت که اگر این هدیه را نپذیرد، مهمان به سختی آزرده خواهد شد. ملا عمر از روی ناچاری مجسمه را به دست گرفت و بعد مانند کسی که پاره‌ای آتش را به دست گرفته باشد، به سرعت آن را روی میز نهاد. پس از ختم ملاقات و خروج هیئت چینی، خودش مجسمه را بلند کرد و چنان به شدت بر زمین کوبید که پارچه‌پارچه شد. بدون تردید چینی‌ها از حساسیت ملا عمر و طالبان در مورد مجسمه‌های حیوانات ذیروح باخبر بودند، زیرا مدت کوتاهی از تخریب مجسمه‌های بودا گذشته بود. چینی‌ها درحقیقت این کار را به صورت قصدی انجام دادند تا ببینند که آیا ملا عمر برای رابطه با چین آنقدر ارزش و اهمیت قائل است که به خاطر آن یک اصل مهم را نادیده بگیرد و یا نه، شاید چینی‌ها می‌خواستند دریابند که ملا عمر اهل معامله است و یا نه و معلوم نیست که چینی‌ها در این دیدار چه برداشتی از شخصیت ملا عمر داشتند.

مشکلات طالبان در سطح بین‌المللی که به تجرید آنان انجامید، موجب گردید که آنان بیش از پیش به پاکستان نزدیک گردند ولی رابطه پاکستان با طالبان به شکلی که یک حامی از تحت‌الحمایه خویش حمایت کند نبود، به خصوص در مواردی که پای مسائل اقتصادی در میان بود، پاکستان بیشتر به منافع خود نظر داشت تا مشکلات طالبان. پاکستان می‌خواست در بخش نظامی به طالبان کمک کند ولی در سایر موارد پای حساب در میان بود.

در مسئله ترانزیت اموال تجارتي افغانستان پاکستانی‌ها تا آخر حاضر به

دادن هیچ امتیازی به طالبان نشدند. اموال تجار افغانی که در بندر کراچی از چند سال معطل بود پس از تلاش‌های مکرر برای تماس با مقامات پاکستانی به نتیجه دلخواه نرسید و هرچند نواز شریف در هنگام صدارت خویش رسماً اعلام نمود که اموال تجار افغانی را آزاد خواهد ساخت، ولی مقامات پاکستانی در سطح پایین‌تر، همیشه به ضررهای ناشی از ترانزیت اموال تجار افغانی به اقتصاد پاکستان تأکید داشتند. از طرف دیگر بخشی از این اموال که شامل دوا و یا مواد غذایی بود دیگر قابل استفاده نبود و بر اموال دیگر به علت چندین سال معطل ماندن در بندر کراچی آنقدر عوارض و دیمرج (دموراث) تعلق گرفته بود که صاحبان اموال مذکور، خروج آنان از بند را نیز مقرون به صرفه نیافتند.

در دیدارهای مکرر میان طالبان و مقامات وزارت تجارت پاکستان، پاکستانی‌ها بسیاری از اقلام تجارت ترانزیت افغانستان را از لیست به این دلیل حذف کردند که این اموال مورد ضرورت مردم افغانستان نیست، از جمله لوازم الکترونیکی، یخچال، ایرکندیشن، پارچه‌های گرانبه‌قیمت... در قسمت پرواز طیارات آریانا به پاکستان نیز پاکستانی‌ها حاضر به دادن اجازه نشدند و همچنان تلاش طالبان برای تفاهم با مقامات پاکستانی برای استرداد آثار تاریخی افغانستان که به پاکستان قاچاق می‌شد نیز بی‌نتیجه بود.

هدف بزرگ پاکستانی‌ها که به رسمیت شناخته شدن خط دیورند به وسیله طالبان بود تحقق نیافت. در روزهای اول بعد از سقوط کابل پاکستانی‌ها چندین بار این موضوع را در کابل و قندهار با طالبان مطرح ساختند. ملا عمر و سایر رهبران طالبان که در این مورد کاملاً خالی ذهن بودند، در ابتدا به پاکستانی‌ها روی خوش نشان دادند و بعداً ملا عمر شخصاً از وزارت خارجه تقاضا نمود که سه فوتوکپی از قرارداد مذکور را برایش بفرستند. طالبان به زودی به حساسیت این موضوع پی بردند و متوجه شدند که مسئله دیورند یک اختلاف مرزی ساده از نوعی که مثلاً با ایران دارند نیست. در مقابل، پاکستانی‌ها در مرز با افغانستان دست به تحرکاتی زدند تا موضوع سرحد با پاکستان برای طالبان کسب اهمیت نماید و این اختلاف را مطرح نمایند و آن

این بود که در بسیاری از مناطق سرحدی، پاسگاه‌ها و پوسته‌های سرحدی خود را حتی تا چندین کیلومتر در خاک افغانستان جلو آوردند. یک هدف از این کار، بلندنمودن بانگ اعتراض طالبان بود ولی طالبان در برابر خواست‌های پاکستان گفتند که رژیم طالبان با وجود تسلط بر بخش اعظمی از خاک کشور، از طرف جامعه جهانی به رسمیت شناخته نشده و بنابراین امضای قرارداد توسط طالبان با هر کشوری از اعتبار قانونی برخوردار نیست و از طرف دیگر تصمیم در چنین مواردی را باید شورای متشکل از نمایندگان مردم، اتخاذ نمایند. بنابراین تا مهیاشدن این شرایط نمی‌توان روی مسئله دیورند به توافقی دست یافت.

تقاضای دیگر پاکستانی‌ها این بود که طالبان و پاکستان هیئت مشترک به مرز بفرستند تا خط دیورند را بر روی نقشه تطبیق نمایند تا در هرجایی که از طرف پاکستان، تخلفی صورت گرفته است مشخص گردد و البته این کار به شکل غیررسمی صورت خواهد گرفت.

طالبان در این مورد نیز جواب مثبت ندادند زیرا به این نکته پی بردند که نقشه خط دیورند که در زمان امیر عبدالرحمن خان روی آن توافق شد در آن زمان به صورت دقیق با اراضی، تطبیق نگردید و در بعضی از مناطق سرحدی، مردم از اینکه تحت سلطه هند بریتانوی (هند انگلیسی) قرار گیرند ابا ورزیدند و در طول بیش از یک قرن گذشته این مناطق جزء خاک افغانستان و مردم آن افغان بوده‌اند. درحالی‌که در نقشه شاید این مناطق در آن سوی دیورند قرار گیرد بنابراین طالبان به این تأکید نمودند که باید پاسگاه‌های مرزی دو کشور که قبل از کودتای ثور وجود داشت، فعلاً نیز خط سرحدی شناخته شود. مولوی جلال‌الدین حقانی وزیر سرحدات طالبان، هرچند به نزدیکی ISI شهرت داشت، ولی در این مورد با فشارهای پاکستان به خوبی مقابله کرد.

بعد از این جریان، پاکستان سعی نمود تا مشکلات جدی‌تری خلق نماید و به این منظور در بعضی از مناطق قبایلی به اختلافات میان قبایل دامن زد تا از آن بهره بگیرد. در منطقه «تروه اوبو» در ولایت پکتیکا دو قوم به نام‌های

«لوند» و «سلیمانخیل» از قرن‌ها در کنار هم برادروار زندگی می‌کردند. پاکستان به مردم لوند اسلحه و پول داد و آنها را تشویق نمود که در صورتی که آنها خود را پاکستانی بدانند، منطقه آنان از برق و تلفن و مکتب و شفاخانه بهره‌مند خواهد شد. مردم سلیمانخیل در منطقه، با این اقدام پاکستان به مخالفت برخاستند و در نتیجه بین لوند و سلیمانخیل جنگ درگرفت. مردم لوند با استفاده از امکانات پاکستان، مردم سلیمانخیل را از منطقه «تروه اوبو» بیرون راندند و خانه‌های آنان را به آتش کشیدند.

طالبان هیئتی را تحت ریاست «مولوی ارسلا رحمانی» به منطقه فرستادند. مولوی رحمانی بزرگان هر دو قوم را در حضور مقامات مرزی پاکستان فرا خواند و آنان را به اتحاد دعوت کرد. در این موقع یکی از مقامات پاکستانی گفت که اگر شما خط دیورند را به عنوان سرحد دو کشور می‌شناسید، منطقه «تروه اوبو» بخشی از خاک پاکستان است. رحمانی در جواب گفت: «من به عنوان یک عالم دین به اینجا آمده‌ام تا بین دو گروه مسلمان صلح و آشتی برقرار نمایم، دیورند برای ما یک معماست. این معما را ظاهرشاه، داود و رژیم‌های کمونیستی حل نتوانستند، از ما نیز چنین انتظاری را نداشته باشید.»

پاکستانی‌ها کاغذی را که به زبان انگلیسی روی آن مطالبی نوشته شده بود به رحمانی دادند و گفتند ما و شما این کاغذ را امضا می‌کنیم تا مشکل حل گردد. رحمانی کاغذ را به دقت چندلا نموده، در جیب گذاشت و گفت: من انگلیسی نمی‌دانم این کاغذ را به «مشر ملا صاحب» می‌برم تا او آن را بخواند و اگر مورد تأیید وی بود من آن را امضا نموده به شما می‌فرستم.

پاکستانی‌ها به شدت ناراحت شدند و خشم خود را متوجه یکی از بزرگان قوم سلیمانخیل نموده و به وی گفتند که شما حرف ما را قبول نکردید و ما هم شما را به وسیله قوم لوند از منطقه رانديم. دیگر شما حق بازگشت به اینجا را ندارید. این مشکلات موجب گردید که مولوی جلال‌الدین حقانی شخصاً به دیدار نواز شریف برود. وی به صدراعظم پاکستان در مورد تخلفات مرزی

پاکستای ها مفصلاً صحبت نمود. نوازشریف به وزیر داخله خود امر صریح صادر کرد که در مدت پانزده روز باید تمام پاسگاه های مرزی پاکستان به جاهای اولی خود برگردانیده شوند. وزیر داخله به حقانی گفت: شما نقشه ای تهیه کنید که موقعیت تهاذهای مرزی تان در زمان داودخان را مشخص سازد، ما در این مورد حاضر به هر نوع همکاری هستیم. تا طالبان درصدد تهیه نقشه برآیند، حکومت نوازشریف با کودتای جنرال مشرف سرنگون شد و مشکل طالبان به حال خود باقی ماند.

از اقدامات جالب طالبان در بخش دیپلوماتیک، یکی این بود که ملا محمد عمر در اوایل سال ۱۳۸۰ به صورت شفاهی در مورد چگونگی ارسال پیام ها به کشورهای خارجی دستور خاصی صادر نمود. هرچند طالبان با اکثریت کشورهای جهان روابط دیپلوماتیک نداشتند، ولی وزارت امور خارجه به مناسبت روزهای ملی کشورها، انتخاب رؤسای جمهور و یا مرگ سران دولت ها و وقایعی از این قبیل پیام های تبریکی یا تسلیت ترتیب نموده و از طرف ملا محمد ربانی رئیس الوزرا به کشورهای مربوطه ارسال می نمود. البته به علت عدم وجود روابط دیپلوماتیک، طرف مقابل به آن پیام ها جواب نمی داد. ملا محمد عمر دستور داد تا بعد از این به هیچ زمامدار کشور غیرمسلمان به هیچ مناسبت پیام تبریکی ارسال نگردد. به هیچ کشور چه مسلمان و چه غیرمسلمان به خاطر حوادث طبیعی چون زلزله یا سیل... پیامی حاکی از تأثر و تأسف ارسال نگردد زیرا این حوادث به خواست خداوند (ج) واقع می شوند. در هیچ پیامی صحت و سلامتی و طول عمر هیچ شخصیت غیرمسلمان تمنا نگردد و نیز به هیچ کس چه مسلمان و چه غیرمسلمان القابی چون عالیجناب، اعلیحضرت و والا حضرت داده نشود. از آنجا که سلام به معنی صلح و نیز به معنی سلامتی است، عنوانی زمامداران غیرمسلمان از نوشتن سلام خودداری گردد و در آغاز به جای سلام به تحریر «تمنیات نیک خود را خدمت تان تقدیم می داریم» اکتفا گردد.

طالبان، بریداس و یونیکال

بعضی از تحلیل‌گران سیاسی، ظهور طالبان در افغانستان را با اهداف کمپنی‌های فراملیتی نفتی در آسیای میانه در رابطه دانسته‌اند زیرا جنگ داخلی در افغانستان، مانع امنیت لازم برای احداث خطوط لوله نفت از آسیای میانه به جنوب آسیا بوده است و این کمپنی‌ها سعی داشته‌اند، تا بر جنگ سالاران در این کشور اعمال نفوذ نمایند و حتی طرفداران اهداف خود را در این کشور بر سر کار آورند. تردیدی نیست که منافع اقتصادی دو کمپنی نفتی «بریداس» از ارجنتاین «آرژانتین» و «یونیکال» از ایالات متحده آمریکا در مقطعی از زمان با بحران در افغانستان رابطه گرفت، ولی در این مورد بیش از حد، مبالغه شده است. به‌خصوص که خبرنگاران همیشه سعی دارند از مسائل ساده نیز اخبار داغ و هیجان‌انگیز خلق کنند.

جمهوری‌های تازه به استقلال رسیده و محاط به خشکه آسیای میانه که آرزو دارند از وابستگی به روسیه نجات یابند، علاقمند بودند تا با پایان جنگ و تأمین امنیت در افغانستان، از این کشور به‌عنوان مسیر ارتباطی به جنوب بهره‌گیرند. در میان رهبران این جمهوری‌ها، صفر مراد نیازوف رئیس‌جمهور ترکمنستان بیش از دیگران به طالبان چشم امید داشت تا چنین زمینه‌ای را در افغانستان مساعد سازند.

جمهوری ترکمنستان بعد از اعلام استقلال به مشکلات بزرگ اقتصادی ناشی از فروپاشی اتحاد شوروی مواجه بود. نیازوف امید داشت تا کمپنی‌های بزرگ نفتی غربی به سراغ منابع انرژی در این کشور بروند و به این ترتیب، ترکمنستان بر مشکلات اقتصادی فایز آید اما تا مدت‌ها جز یک کمپنی نفتی از امریکای جنوبی «بریداس» هیچ کمپنی دیگری، به این کشور محصور به خشکه در آسیای میانه توجهی نکرد.

«کارلوس بالگرونی» رئیس ماجراجوی شرکت بریداس، با استفاده از این فرصت خود را به ترکمنستان رسانید. ترکمن‌های تازه به استقلال رسیده که تجربه‌ای در کار دولت‌داری نداشتند، تحت تأثیر وعده‌های «بالگرونی» قرار گرفتند و قراردادهایی با این شرکت عقد کردند که به بریداس اجازه می‌داد تا منابع جدید نفت و گاز را در ترکمنستان جست‌وجو نماید. بریداس موفق شد تا در حوزه «یاشلر» در شرق ترکمنستان، منابع عظیمی از گاز را کشف نماید. در مناطق دیگر از ترکمنستان نیز برمه‌های حفاری این کمپنی، به نفت و گاز رسید.

اما از اواخر سال ۱۹۹۴ میلادی اوضاع به ضرر بریداس تغییر نمود و نیازوف متوجه شد که امضای بعضی از قراردادها با بریداس به ضرر ترکمنستان بوده است. گفته می‌شد که بریداس در ابتدا با دادن هدیه و رشوه به بعضی از مقامات مهم و کلیدی ترکمن، قراردادهایی را عقد نموده که بیشتر به نفع خودش بوده است. به همین دلیل نیازوف خواهان تجدیدنظر در قراردادها با بریداس شد و حتی در سال ۱۹۹۵ جمعی از مسئولین این شرکت را از ترکمنستان اخراج نمود.

افراد اخراج‌شده به افغانستان آمدند و با عبدالرحیم «غفورزی» معین وزارت امور خارجه دولت استاد ربانی در تماس شدند. هدف بریداس این بود که دولت ربانی را ترغیب نماید که حاضر به پذیرش تمدید خط لوله، از طریق افغانستان به ضرر این کمپنی نشود. در همین حال بریداس با مقامات طالبان در قندهار نیز در تماس بود.

کمپنی یونیکال با مقامات ترکمنستان در تماس گردید و به این ترتیب نیازوف امکان یافت تا از رقابت میان این دو کمپنی به نفع خود استفاده نماید. امضای قرارداد با یونیکال موجب شد تا بریداس علیه یونیکال و شریک آن «دلتا» از عربستان سعودی به دادگاه شکایت نماید. این شکایت، در دادگاه رسیدگی به اختلافات در مسائل نفتی، که مرکز آن در ایالت تکزاس امریکاست، رد گردید ولی شکایت دیگر این کمپنی علیه دولت ترکمنستان در «دیوان حکمیت بین المللی» در پاریس مورد غور قرار گرفت و در سال ۱۹۹۸ فیصله آن به نفع بریداس صادر شد.

حکومت بی نظیر بوتو در پاکستان، جانبدار بریداس بود و گفته می شد که «آصف علی زرداری» شوهر بی نظیر بوتو، مبلغ هنگفتی پول از بریداس رشوه گرفته است. در سال ۱۹۹۵ پاکستان و ترکمنستان یادداشت تفاهمی با هم به امضا رسانیدند که به بریداس اجازه بررسی مقدماتی در مورد طرح احداث لوله گاز را از مسیر افغانستان می داد. به علت نزدیکی روابط میان طالبان و پاکستان، بریداس از موقعیت بهتری برخوردار بود و با فتح کابل به وسیله طالبان، کارلوس بالگرونی رئیس عمومی و «جوز لوئیس سوریدا» یکی دیگر از رؤسای این کمپنی، در سال ۱۹۹۷ به افغانستان سفر کردند. آنها با ملا محمد ربانی رئیس شورای سرپرست، مولوی احمدجان وزیر معادن و صنایع و شیرمحمد عباس ستانکزی معین وزارت امور خارجه در کابل و سایر مسئولین طالبان در قندهار دیدار نمودند و خواستار امضای یک یادداشت تفاهم گردیدند. در همین سال هیئتی تحت ریاست مولوی احمدجان، عازم ارجتاین «آرژانتین» گردید تا از تأسیسات کمپنی بریداس در آنجا دیدن نموده و اطمینان حاصل کند که بریداس توانایی عملی نمودن طرح خود در افغانستان را دارد.

مسئولین بریداس به مقامات طالبان خاطر نشان ساختند که دولت ارجتاین هیچ گونه طرح سیاسی در عقب طرح کمپنی بریداس ندارد و مشکلات طالبان با جامعه بین المللی مانند موضوع اسامه بن لادن، حقوق

زن، مواد مخدر... نباید روی این طرح که صرفاً اقتصادی است، اثر داشته باشد.

یونیکال نیز در این عرصه فعال بود. این کمپنی چند تن از افغان‌های سرشناس را به استخدام خود درآورده بود و از مشوره‌های یک امریکایی افغانی الاصل «زلمی خلیل‌زاد» نیز برخوردار بود. پروفیسور عبدالسلام عظیمی و انجنیر محمد صدیق - که در دوران جهاد از مسئولین مؤسسات امدادی وابسته به ایالات متحده آمریکا در پشاور بودند - به کابل آمدند.

پروفیسور عظیمی در دیدار با مقامات طالبان به آنها توصیه نمود که در امضای هر قرارداد از کمال دقت و توجه کار گیرند زیرا لغات و اصطلاحاتی که در متن انگلیسی قراردادهای دوجانبه گنجانیده می‌شوند، اکثراً دارای مفاهیم دویپهلو هستند و زمانی که بین طرفین قرارداد مشکلی بروز نماید و کار به دادگاه بکشد، طرف مقابل به مفهومی که در آن نفع خود را مضمّن ببیند استناد خواهد کرد.

حرف عظیمی بسیار بجا و به‌مورد بود، زیرا مولوی احمدجان وزیر معادن و صنایع به امضای قراردادهایی با پاکستان پرداخته بود، بدون اینکه از نظر کارشناسان مسائل حقوقی افغان بهره‌گرفته باشد.

عظیمی در لفافه و به‌شکل بسیار مؤدبانه این مسئله را نیز با طالبان مطرح کرد که در کنار شرایط مساعدتری که یک کمپنی برای طرحی به ارزش میلیاردها دالر ارائه می‌نماید، بررسی توانایی‌های مالی و تکنیکی کمپنی نیز دارای ارزش حیاتی است تا کار به تعویق نیافتد و یا در نیمه راه نماند.

فرستاده‌های یونیکال در این دیدارها اجازه یافتند تا دفتری در افغانستان باز نموده و کار آموزش پرسونل فنی برای تمدید پایپ‌لاین را نیز آغاز کنند. عظیمی گفت که اگر پایپ‌لاین تمدید هم نشود، آموزش پرسونل فنی به نفع افغانستان است.

پیشنهاد بریداس تمدید خط لوله‌ای، به طول «۱۳۱۰۰» کیلومتر از ترکمنستان تا «سویی» در بلوچستان پاکستان بود ولی در نقشه‌ای که یونیکال

به طالبان ارائه نمود، طرح بسیار پیشرفته‌تر و شامل خط لوله‌ای برای انتقال نفت نیز می‌شد که از آسیای میانه تا بحر هند امتداد داشت.

در امریکا مسئله نقض حقوق بشر به وسیله طالبان غوغا برپا کرده بود. در اجلاس یونیکال، بعضی از سهامداران این شرکت با سیاست‌های طالبان ابراز مخالفت نمودند. طالبان اعلام داشتند که با هر کمپنی که کار را اول و بدون قید و شرط آغاز نماید و بیشترین امتیاز را به افغانستان بدهد، به عقد قرارداد خواهند پرداخت. بعضی از مواد قراردادی که طالبان خواستار آن بودند چنین بود:

۱. مدت قرارداد با افغانستان باید مطابق به مدت قراردادی باشد که بین کمپنی و دولت ترکمنستان عقد می‌شود.

۲. بعد از ختم زمان قرارداد، تمام پایپ لاین تمدید شده در خاک افغانستان با تمام ملحقات و وسایل حفظ و مراقبت آن باید به ملکیت دولت افغانستان درآید.

۳. پایپ لاین باید از کنار جاده تورغندی الی سپین بولدک به شکل موازی با آن تمدید گردد و کمپنی باید در آغاز کار، این جاده را بازسازی اساسی نماید.

۴. کمپنی باید در دو شهر هرات و قندهار در مناطقی که از طرف وزارت فواید عامه افغانستان، تعیین می‌شود شهرک‌هایی غرض اقامت کارمندان و کارگران اعمار نماید.

۵. کرایه‌ای که به افغانستان از بابت انتقال گاز تعلق می‌گیرد باید با نوسانات انفلاسیون در سطح بین‌المللی و قیمت بین‌المللی انرژی در رابطه باشد.

۶. در صورتی که امکانات تکنیکی اجازه دهد و شرایط ایجاب نماید باید افغانستان حق داشته باشد تا مقداری از گاز خود را در این پایپ لاین داخل نموده و در نقطه دیگری از آن خارج سازد.

۷. اختلال در جریان گاز، که افغانستان در آن نقشی نداشته باشد در کرایه و حقوق افغانستان تأثیری نخواهد داشت.

از آنجا که مطابق به طرح بریداس، پایپ لاین باید در منطقه بالامرغاب داخل افغانستان می‌شد، بریداس با دوستم نیز قراردادی را امضا نموده بود زیرا این منطقه تحت کنترل نیروهای وی قرار داشت، ولی بعداً طالبان موفق شدند تا نیروهای دوستم را از بالامرغاب عقب برانند و این موضوع به ارزش طالبان، نزد بریداس افزود.

در ماه اگست ۱۹۹۸ امریکا مناطقی را در افغانستان که گفته می‌شد پایگاه‌های آموزش نظامی افراد القاعده است، مورد حملات موشکی قرار داد و به این ترتیب امکان تمدید خط لوله از مسیر افغانستان برای کمپنی‌های امریکایی - در صورتی که طالبان بر اریکه قدرت باشند - ناممکن شد و بریداس نیز متوجه شد که کار با طالبان، این کمپنی را در معرض اتهام همکاری با تروریسم قرار می‌دهد، به همین علت خاموشانه در انتظار فرصت مناسب باقی ماند و دفتر خود را در کابل حفظ کرد.

در اثر وساطت یک زن امریکایی افغان‌تبار به نام «لیلی هلمز» که با سازمان سیا نیز رابطه داشت، برای آخرین بار نماینده‌ای از طالبان به امریکا رفت از این شخص که سید رحمت‌الله هاشمی نام داشت، نه صلاحیت لازم برای رسیدن به توافقی را از طرف ملا محمد عمر داشت و نه خود از تجربه مذاکره در چنین مورد مهمی برخوردار بود. به همین علت مسافرت وی به جای اینکه تأثیر مثبت از خود برجا بگذارد، امریکا را بیش از پیش از طالبان مأیوس ساخت.

اختلافات داخلی طالبان

در گذشته هیچ قشری چون ملا و طالب در افغانستان متشتت و پراکنده نبوده‌اند. درست است که آنان در مقاطع مهمی از تاریخ، توان بسیج توده‌ها غرض قیام علیه بعضی از زمامداران و رژیم‌های مستبد و تجاوزگران خارجی را داشته‌اند، ولی هیچ‌گاه توان ایجاد تشکلی که آنان را برای رسیدن به قدرت سیاسی یاری رساند، نداشتند.

در دوران جهاد آنان بر سر یک تنظیم طلبه واحد توافق نداشتند و هر تنظیم (سازمان سیاسی) از خود تنظیم طلبه جداگانه داشت. اما در داخل هریک از این تنظیم‌های طلبه نیز اختلافات فراوان موجود بود. هر ملا خود را از دیگری عالم‌تر می‌دانست و شاگردان نیز از این اختلافات بی‌بهره نبودند. مولوی محمدنبی، مولوی خالص و مولوی نصرالله منصور هر کدام از خود تنظیم سیاسی جداگانه داشتند.

عجیب است که همین قشر متشتت و پراکنده که دوتن بر سر رفتن به یک راه با هم متفق نبودند، شخصی را به عنوان امیر واحد برگزیدند که نه عالمی جید بود و نه برخوردار از قوت نطق و بیان، نه گامی در سیاست داشت و نه چهره برجسته‌ای در جهاد بود. نه در قبیله خودش به صفت بزرگ یا رهبر قوم شناخته شده بود و نه وابسته به خانواده‌ای بود که در گذشته در رهبری سیاسی یا مذهبی نقشی ایفا نموده باشد.

اما با وجود وحدت رهبری، طالبان از اختلافات درونی بی بهره نبودند. این اختلاف زمانی به جایی رسید که ملا محمد عمر مجبور شد تا آنانی را که با هم اختلاف دارند، از این کار برحذر دارد. در توصیه نامه ملا عمر که می توان آن را نفرین نامه نیز خواند، آمده بود که در این تحریک، حالتی در جریان است که می ترسم سرانجام به نابودی تحریک منجر گردد. هرکس به دنبال دیگری غیبت می کند و گذشته از همه، رهبران تحریک. من به آنها می گویم که به خاطر خدا از این کار دست بردارید و اگر از این کار حذر نمی کنند، خداوند آنان را در دنیا شرمسار سازد...

بسیاری از این اختلافات به اشخاص و سلیقه های متفاوت آنان رابطه می گرفت ولی در این میان کسانی هم بودند که اختلافات اصولی را عنوان می کردند. مهم ترین این اشخاص مولوی وکیل احمد متوکل بود. متوکل که جوان و درعین حال در مقایسه با بسیاری از رهبران تحریک از دیدی بازتر در مسائل برخوردار بود، مورد پسند آنانی نبود که باورهای آنان جز ایجاد مشکل حتی برای خود طالبان نتیجه دیگری نداشت.

متوکل پس از اینکه به جای ملا حسن وزیر خارجه شد، تلاش بسیار داشت تا کار متفاوت از گذشته انجام دهد. ولی قضیه اسامه بن لادن دست و پای او را بسته بود. اختلاف متوکل با القاعده، قبل از تصدی وی به وزارت خارجه نیز وجود داشت و او به این عقیده بود که اگر طالبان می خواهند حکومتی مورد قبول جامعه جهانی داشته باشند، باید به خواست جامعه جهانی بی اعتنا نباشند. برای این منظور، در زمانی که وی در قندهار بود دستور داد تا اسامه تحت نظر قرار گیرد و به وی اجازه اقدامات خودسرانه داده نشود. زمانی که اسامه برای اولین بار غایب شد و این موضوع از طریق رسانه های گروهی نیز اعلام گردید، این متوکل بود که برای اولین بار در مصاحبه با بی.بی.سی گفت اسامه هنوز در افغانستان است و این موضوع نیز اختلاف میان او و القاعده را تشدید نمود.

متوکل آرزو داشت تا روابط طالبان را با امریکا بهتر سازد و به همین منظور

به شیرمحمد عباس استانکزی معین وزارت صحت عامه پیشنهاد نمود تا به جای عبدالحکیم مجاهد به حیث نماینده طالبان به نیویورک برود اما استانکزی به این خواست متوکل، با وجود دوستی نزدیک با او، جواب رد داد. استانکزی گفت: مشکل طالبان مشکل افراد نیست، بلکه مشکل در پالیسی سراپا غلط ماست. تا ما بر سر اسامه، حقوق زن، حقوق بشر و سایر مسائل مورد اختلاف با جامعه جهانی مشکل داشته باشیم، حتی اگر دیپلمات کارکشته‌ای چون مرحوم پژواک را هم به نیویورک بفرستیم اوکاری بهتر از مجاهد انجام نخواهد داد. بنابراین در قدم اول تجدیدنظر کامل در پالیسی‌های امارت ضروری است.

متوکل زمانی که وزیر خارجه، مقرر شد، از ملا عمر خواست تا بیشتر از پیش بر فعالیت‌های اسامه محدودیت وضع نماید و اسامه با صراحت می‌گفت: «دو مرجع با جهاد ما مخالف‌اند. یکی امریکا و دیگری وزارت خارجه طالبان».

در تابستان سال ۲۰۰۱ میلادی خبرنگار یکی از شبکه‌های تلویزیونی عربی به نام MBC که مرکز آن در لندن قرار دارد، غرض مصاحبه با بن‌لادن به کابل آمد. اسامه به خاطر فشارهای طالبان حاضر به مصاحبه با این خبرنگار نشد ولی در مجلس ضیافتی که بسیاری از رهبران القاعده از جمله شخص اسامه حضور داشتند «ایمن الظواهری» یکی از معاونین اسامه گفت که ما به زودی حملات بزرگی را بر اهداف امریکایی انجام خواهیم داد. ایمن به این فکر بود که این سخن به شکل غیررسمی گفته می‌شود و خبرنگار که آن را ثبت نکرده است نمی‌تواند سند به شمار آید. خبرنگار به سوی اسامه می‌نگرد، وی با چهره متبسم به حرف‌های ایمن گوش می‌دهد، بدون اینکه خود در این مورد سخنی دال بر تأیید و یا تکذیب بر زبان آورد.

خبرنگار مذکور پس از بازگشت از افغانستان، این خبر را با آب و تاب به نشر سپرد و غوغایی را در جهان برپا کرد. ظواهری مجبور شد رسماً این اظهارات خبرنگار را تکذیب نماید. ولی کسانی که در مهمانی مذکور حضور داشتند تأیید می‌کردند که ظواهری چنین سخنانی را گفته است. با این جریان،

اختلاف میان اسامه و متوکل به اوج خود رسید. متوکل می‌گفت که از این به بعد هر حمله‌ای که بر اهداف امریکایی صورت گیرد، دنیا ما را مقصر خواهد شناخت. اما ملا محمد عمر می‌گفت: «این کار ایمن و اسامه درست نبوده ولی کاری است انجام شده و اختلاف در آن فایده‌ای ندارد.»

در داخل تحریک طالبان نیز این موضوع دودستگی ایجاد کرد. متوکل می‌گفت ما اسامه و اطرافیانش را به حیث مهمان پذیرفته‌ایم، ولی آنها درصدد تخریب مهمانخانه‌اند و عده‌ای دیگر از جمله «طیب‌آغا» رئیس دفتر خاص ملا محمد عمر و نیز عبدالحی مطمئن، جانبدار اسامه بودند تا اینکه ملا امیرخان متقی به قندهار رفت و در آنجا سعی نمود تا اختلاف میان اسامه و متوکل را حل کند.

در صحبت با متقی اسامه زبان به شکوه گشود و گفت که طالبان چهارسال عمر مرا ضایع کردند و در راه جهاد ما سد و مانع ایجاد نمودند، درحالی که جهاد در شرایط فعلی بر ما فرض است. من با امیرالمؤمنین بیعت کرده‌ام و او حیثیت امام را دارد اما وقتی مقتدی به دنبال امام اقتداء می‌کند، امام نمی‌تواند به مقتدی بگوید که تو به دنبال من اقتداء نکن.

اشاره اسامه به این نکته بود که متوکل، طرفدار ماندن او، در افغانستان نیست اما متقی در جواب گفت: «وقتی کسی به دنبال یک امام اقتداء نماید، آیا حق دارد خلاف فرمان امام عمل کند؟ آیا می‌تواند قبل از امام به رکوع و سجده برود یا سلام بگرداند؟» اسامه در جواب گفت: «نه!!» متقی گفت: «مشکل ما با شما همین است.»

اسامه در برابر سخنان متقی خاموش شد و مشخص بود که سخت در مخمصه گیر افتاده است. وی بعداً گفت: «مقتدی هم بر امام حقوقی دارد. مثلاً اگر امام در قعه‌ء اخیر به جای سلام دادن دوباره بلند شود، مقتدی باید تکبیر بگوید و وی را متوجه اشتباهش بسازد!»

متقی با خنده گفت: «یا شیخ! لا اقل به ما اینقدر موقع بده که به قعه‌ء آخر برسیم. ما هنوز در آغاز نماز هستیم! تاکنون ما با صدها مشکل مواجه

شده‌ایم. مشکل دشمنان داخلی و مشکل فشارهای خارجی. شما لااقل برای ما مشکل ایجاد نکنید.»

اسامه نگاهی به اطراف انداخت. او می‌خواست حرفی مهمی بر زبان آورد ولی عادت متقی که همیشه در مجلس عده‌ای از «اندیوالان» خود را نیز به همراه می‌برد، مانع از گفتن صریح آن حرف شد. وی پس از کمی درنگ گفت: «بسیار خوب! من مشکل داخلی شما را حل می‌کنم. کاری می‌کنم که از شر دشمنان داخلی راحت شوید تا نگوئید که ما جز دردسر ثمری برای شما نداشته‌ایم.»

شاید در همان موقع اسامه نقشه ترور «احمدشاه مسعود» را در ذهن داشت، ولی نه در این مجلس و نه در هیچ مجلس دیگر، در این مورد سخنی از وی شنیده نشد. اختلاف میان متوکل و اسامه همچنان وجود داشت و متوکل در صدد بود تا «مرکز الاعلام» را که شبکه‌ای از القاعده بود ولی در ظاهر برای طالبان نشرات تبلیغاتی مهیا می‌کرد، از میان بردارد. در این مرکز مجلات غربی، اردو، انگلیسی و پشتو و دری برای «امارت اسلامی» به طبع می‌رسید.

درحالی‌که متوکل سعی داشت مولوی احمدجان، مسئول این مرکز را به حیث شارژ دافیر سفارت افغانستان به سعودی بفرستد و در آن را ببندد، روزی مقداری جعبه کاغذی حاوی وسایل کمپیوتر را به این مرکز آوردند. وسایل مذکور همه از کوئته در پاکستان ارسال شده بود. روز بعد سه نفر به این مرکز مراجعه کردند. یکی از سه نفر «ابوهانی» نام داشت که در زمان جهاد با مجله البنیان المخصوص مربوط اتحاد اسلامی همکاری می‌کرد و دوستی نزدیک با استاد سیاف داشت. نفر دوم را به نام «عابد» می‌شناختند و سومی خود را «کریم» معرفی کرد. دونفر اخیر به تازگی به قندهار آمده بودند و خود می‌گفتند که در بلجیم (بلژیک) زندگی می‌کنند. آنها جعبه بزرگی را که روی آن نشانی شده بود از میان سایر جعبه‌ها جدا کردند و گفتند که این جعبه حاوی کمره (دوربین) ویدیویی است و متعلق به آنهاست. وقتی جعبه باز شد، طالبان حاضر در اتاق از اینکه از میان جعبه جدید کمره بسیار کهنه بیرون آمد، متعجب شدند. تعجب طالبان موجب دستپاچگی عابد و کریم شد و چند روز

بعد همین سه نفر دوباره به مرکز الاعلام مراجعه نموده و گفتند که با متوکل وعده ملاقات دارند و یکی از کسانی را که در جریان بازشدن جعبه در چند روز قبل حاضر بود، به عنوان مترجم با خود نزد متوکل بردند.

وقتی مصاحبه با متوکل به پایان رسید مترجم از آنان خواست تا یک کاپی (کپی) از فیلم مصاحبه را بعداً به وی بدهند. آنها جواب مثبت دادند، ولی این فیلم هرگز به دست نیامد.

چنین به نظر می رسید که آن سه نفر برای اینکه هرگونه شک در مورد کمره ویدیویی را از میان برداشته باشند قصداً آن را تا نزد متوکل بردند و مترجم را نیز از جمله کسانی انتخاب کردند که کمره را دیده بود. این نهایت احتیاط آنان را نشان می داد. دو نفر از آنان یعنی عابد و کریم بعداً به کابل رفتند و از آنجا عازم شمال شدند و ترور انتحاری احمدشاه مسعود را انجام دادند.

در مورد اینکه این افراد واقعاً از بلجیم به افغانستان آمده باشند، شک وجود دارد. زیرا خانواده یکی از آنان در جلال آباد زندگی می کرد، اما آنچه که کمتر در آن می توان تردید داشت این است که آن کمره نمی توانست فلمبرداری نماید و شاید انتخاب کمره کهنه به این دلیل نیز صورت گرفته بود که در صورتی که شخص دیگری متوجه کار نکردن کمره گردد، کهنه بودن کمره دلیل موجه برای خرابی آن به شمار آید.

«ابوهانی» از اعتماد و دوستی استاد سیاف در مورد خودش سوءاستفاده نمود. استاد سیاف از اینکه ابوهانی با اسامه کار می کند، اطلاعی نداشت و به همین علت زمانی که ابوهانی از قندهار با استاد تماس گرفت و گفت که از بوسنیا زنگ می زند، استاد سیاف باور کرد و به وی قول داد که با دوستان خبرنگار وی که ابوهانی خواستار همکاری آنان بود از هیچ نوع کمک دریغ ننماید و به این ترتیب راه برای سفر آنان به شمال افغانستان هموار گردید.

کشته شدن عبدالحق

مولوی عبدالکبیر رئیس تنظیمه زون شرق و درعین حال معاون اقتصادی

ریاست‌الوزرای طالبان، شخص خودخواه و جاه‌طلب بود. خانواده وی از پکتیا بوده و در شمال افغانستان به کار زراعت اشتغال داشتند. یکی از دلایلی که ملا محمد عمر وی را به چنین وظایف مهم گمارده بود، این بود که مردم پکتیا را قانع سازد.

مولوی کبیر از وضع تحریک طالبان راضی نبود ولی در عین حال می‌دانست که اگر ملا عمر از وی حمایت نکند، در تحریک جایی ندارد. در داخل تحریک نیز شایعاتی در جریان بود که او با هواداران شاه سابق در تماس است و مخالفین او در داخل تحریک سعی داشتند تا مدرکی علیه وی به دست آورند.

قبل از واقعه یازدهم سپتامبر در امریکا، بعضی از روزنامه‌های پاکستانی مطالبی در مورد قوماندان عبدالحق و اینکه او قصد دارد بر علیه طالبان دست به اقداماتی بزند به نشر سپردند. از طرف دیگر عبدالحق نیز در دیدار با افغان‌ها حتی در کشورهای اروپایی و امریکا نیز از وجود اختلاف در صف طالبان و امکانات اینکه وی دست به کودتا زده و رژیم طالبان را سرنگون سازد، سخن گفته بود که در این مورد نیز شک و گمان‌های فزاینده‌ای در مورد رابطه عبدالحق با مولوی کبیر وجود داشت.

از طرف دیگر عبدالحق نیز از وجود طرفداران پر قدرت در صف طالبان اطمینان داشت و همین اطمینان بود که موجب شد او به افغانستان بیاید، در حالی که در پشاور بسیاری از سفر وی به افغانستان اطلاع داشتند.

عبدالحق در جریان سفر، با افراد زیادی ملاقات نمود که افراد مهمی از طالبان نیز با وی دیدار داشتند. در این جریان یکی از افراد همراه وی، زمانی که عبدالحق به لوگر رسید به ریاست استخبارات آن ولایت خبر داد که عبدالحق ساعت ۲ بعد از نصف شب به وسیله هلی‌کوپترهای امریکایی از افغانستان خارج خواهد شد و نقطه‌ای را که هلی‌کوپتر در آنجا فرود می‌آید نیز مشخص نمود.

رئیس استخبارات ولایت لوگر با افراد خویش آن نقطه را تحت نظر گرفتند و در شب دوم قوماندان عبدالحق را همراه با برادرزاده اش و جنرال سید حامد

دستگیر کردند. در جریان این دستگیری برخوردی میان هلی کوپترهای امریکایی و طالبان نیز رخ داد.

عبدالحق در جریان تحقیق ابتدایی در لوگر مرتکب اشتباه بزرگی شد، وی به طالبان گفت که من با ارتباط با بزرگان شما به افغانستان آمده‌ام و لیستی را که در هنگام بازرسی بدنی از نزد وی به دست آمده بود، به عنوان شاهد ادعای خود تأیید نمود. وی گفت اگر حرف مرا باور ندارید با مولوی کبیر از طریق مخابره در تماس شوید. وقتی طالبان سخنان عبدالحق را از طریق مخابره به کابل خبر دادند و جویای دستور شدند به آنان گفته شده که فردا صبح «مهمانان» را به کابل انتقال دهند.

فردا صبح که موترهای حامل «مهمانان» از لوگر به جانب کابل حرکت کرد، در قسمت «سنگ نوشته» دو پک‌آپ داتسون که از جانب کابل می‌آمدند موترهای حامل اسرا را متوقف ساختند و نامه‌ای را به «مخبت» مسئول استخبارات لوگر دادند که در آن دستور داده شده بود: «مهمانان به حامل نامه تحویل داده شوند. «مخبت» به عبدالحق گفت: وظیفه ما به پایان رسیده و اکنون برادران دیگر وظیفه دارند شما را به کابل انتقال دهند.

عبدالحق و همراهانش به موتر دیگر انتقال داده شدند و به جانب کابل حرکت کردند اما دو موتر بعد از طی مسافه‌ای، (مسافتی) حدود صد متر دوباره متوقف شدند و عبدالحق و سیدحامد را از موتر پیاده نموده و در کنار سرک به رگبار کلاشینکوف بستند و پس از بازگشت به مسئولین یک پاتک که در آن نزدیکی قرار داشت گفتند که مواظب باشند تا اجساد را کسی نبرد.

گفته می‌شد که در لیستی که از نزد عبدالحق به دست آمد نام بعضی از افراد بلندپایه طالبان وجود داشت که سبب وحشت آنان گردید و به گمان اغلب، مولوی عبدالکبیر دستور قتل عبدالحق را صادر کرد.

وقتی در مورد لیست عبدالحق از ملا عمر کسب دستور نمودند، وی گفت که به افراد شامل لیست توصیه نمایید که امارت آنها را عفو نموده ولی باید دیگر دست به چنین کار نزنند.

«حکمتیار» و «طالبان»

اکثریت رهبران طالبان از نظر رابطه، با تنظیم‌های جهادی در گذشته به سه گروه وابسته بودند. حزب اسلامی به رهبری مولوی خالص، حرکت انقلاب اسلامی به رهبری مولوی محمدی و حرکت انقلاب اسلامی شاخه مولوی نصرالله منصور، که در ولایت پکتیا ترور شد و حکمتیار در ترور (انفجار موتر حامل وی) متهم بود. تحریک طالبان حرکتی بر ضد تنظیم‌های جهادی بود که درگیر جنگ بی‌حاصل بین همدیگر بودند ولی در این میان تنظیم‌هایی که در جنگ‌های ذات‌البینی (داخلی) نیز دخالت نداشتند، از بی‌مهری طالبان بی‌بهره نبودند. حتی محمدی و خالص که گاهگاهی با بیاناتی به حمایت از طالبان، اقدامات آنان را تأیید می‌کردند، مورد اعتماد طالبان نبودند.

طالبان حتی نسبت به محمد اکبری، یکی از رهبران حزب و خدت که به آنان پیوسته بود، نیز بی‌اعتماد بودند. روزی در منزل ملا محمد حسن آخند این سؤال مطرح گردید که چرا امارت به اکبری، گرسی وزارت نمی‌دهد تا به این وسیله حداقل حسن نیت خود را نسبت به اهل تشیع نشان داده روابط با ایران را بهتر سازد. در این صحبت غیررسمی یکی از مقامات نظامی طالبان نیز حاضر بود. او حرف عجیبی را بر زبان آورد که نشان از بی‌اعتمادی آنان نسبت به همه کس جز گروه خودشان داشت.

او گفت: اکبری به دستور مسعود با ما پیوسته است. او بعداً توضیح داد که اگر کریم خلیلی موفق به گرفتن بامیان گردد در آنجا مرکزی به وجود می آید که ایران مستقیماً کمک های خود را به آنجا خواهد فرستاد. درحالی که احمدشاه مسعود می خواهد هر کمکی به دست خود وی رسیده و از آنجا توزیع گردد تا وحدت قومانده در دست خود وی باقی بماند. بنابراین او به آقای اکبری دستور داده است تا به ما پیوسته و مانع افتادن بامیان به دست خلیلی گردد. این شخص حتی ادعا کرد که ما تماس های مخابراتی بین اکبری و احمدشاه مسعود را نیز کشف کرده ایم. از آنجا که حفظ بامیان برای ما اهمیت حیاتی دارد ما این حقیقت را نادیده گرفته ایم.

از آنجا که در تمام نظام طالبان، نظر نظامیان تعیین کننده بود، طبعاً ملا عمر استدلال آنان در چنین مواردی را می پذیرفت درحالی که هیچ دلیل مستندی که ثابت کند اکبری به دستور احمدشاه مسعود به طالبان پیوسته باشد، ارائه نشد.

می توان گفت طالبان با رهبران جهادی که در جنگ با طالبان درگیر نبودند، نوع سیاست - دوری و دوستی - را تعقیب می کردند. مثلاً پاسپورت های سیاسی حضرت صبغت الله مجددی و پیر سید احمد گیلانی به صورت منظم تجدید می شد و از آنجا که دستور در این مورد از قندهار صادر می شد می توان گفت این رهبران نیز با مرکز قدرت طالبان در قندهار رابطه داشتند.

اما ملا محمد عمر که از ضعف خود در رهبری آگاه بود می دانست که در صورتی که یکی از این رهبران در کنار طالبان قرار گیرند، افراد ناراضی که تاکنون خاموش مانده اند، مرکزی برای تجمع خواهند یافت و قدرت انحصاری ملا محمد عمر و اطرافیان وی را مورد تهدید قرار خواهند داد. هرچند قبل از فتح کابل پاکستانی ها تلاش کردند تا بین طالبان و حکمتیار نوعی ائتلاف به وجود آورند، ولی طالبان بعداً از این مذاکرات بیرون آمدند زیرا خود را در موقعی می دیدند که بدون همکاری حکمتیار نیز کابل را فتح

کنند. در مقابل حکمتیار که به دولت استاد ربانی پیوست، توانست در برابر طالبان کاری انجام دهد.

رابطه حکمتیار با طالبان از دشمنی شدید آغاز شد و بعدها با وجود تلاش‌های حکمتیار برای ایجاد تفاهم با طالبان، به نتیجه نرسید. یک دلیل این عدم اعتماد طالبان به حکمتیار این بود که طالبان در ابتدا به مخالفت حکمتیار مواجه شدند و نیز مخالفت میان قاضی حسین احمد، امیر جماعت اسلامی پاکستان که رابطه نزدیک با حکمتیار داشت و رهبران جمعیت‌العلمای اسلام پاکستان که حامیان طالبان بودند نیز در این مسئله تأثیر فراوان داشت. دلیل دیگری که طالبان را از نزدیک شدن به حکمتیار باز می‌داشت، قدرت طرفداران مولوی منصور در تحریک طالبان بود که معتقد بودند حکمتیار به دستور ISI دست به ترور مولوی منصور زد، زیرا منصور با ایران روابط حسنه داشت و این کار مورد پسند پاکستان نبود.

حکمتیار گاهی به صورت مستقیم و گاهی به شکل غیرمستقیم با طالبان در تماس بود. یکی از اطرافیان حکمتیار با نام «مستعار» «ملا مؤمن» به صورت منظم از ایران گزارشاتی به وسیله فکس به قندهار و کابل می‌فرستاد. تلاش دیگر حکمتیار این بود که قوماندانان خود در سراسر افغانستان را وادارد تا در جنگ با نیروهای شمال از طالبان حمایت نمایند، اما طالبان در این مورد به این نظر بودند که حکمتیار با این کار قصد کمک به امارت اسلامی را ندارد، بلکه نیت و قصد اصلی او این است که از این راه قوت‌های نظامی خود را به مصرف طالبان در کنار طالبان جابجا نماید و در فرصت مناسب علیه طالبان دست به کار گردد و به همین منظور قوهاندانان جهادی از حزب حکمتیار هرگز موفق نشدند در تشکیل نظامی طالبان از موقعیت مناسب برخوردار گردند.

بشیر بغلانی قوماندان قدرتمند حکمتیار در شمال افغانستان که بزرگ‌ترین خدمت را به طالبان در تسخیر چندین ولایت شمال نمود، سرانجام دستگیر و خلع سلاح گردیده و به زندان افتاد. طالبان می‌گفتند

قوماندان بشیرخان هم با ما و هم با جبهه شمال در تماس بود و سعی می‌کرد از موقعیت به نفع تحکیم قدرت خود استفاده نماید. او بزرگ‌ترین مانع در راه تصرف ولایت تخار بود چنانچه بعد از خلع وی از قدرت در بغلان، تخار فتح شد.

هرچند عملکردهای بشیرخان ابتکار شخصی خود وی بود و از حکمتیار درین مورد دستور نمی‌گرفت، ولی طالبان در این کار نقشه‌های از پیش طرح‌شده حکمتیار را می‌دیدند و این جریان به بدبینی طالبان نسبت به حکمتیار افزود.

رفته‌رفته حکمتیار نیز از نزدیک شدن به طالبان مأیوس شد و در تلاش آن گردید تا با استفاده از نقاط ضعف طالبان دست به اقداماتی بزند و بزرگ‌ترین نقطه ضعف طالبان پکتیا، پکتیکا و خوست بود.

در این مناطق نظام قبایلی دارای مشخصاتی بود که طالبان نیز مجبور بودند در برابر آن مدارا نمایند. مردم مسلح بودند و درعین حال خواستار آن بودند تا در تشکیلات دولتی، طالبان سهم بیشتری به آنان بدهند درحالی‌که رهبران طالبان در قندهار به این کار راضی نبودند. زمینه‌های نارضایتی جنوب می‌توانست برای حکمتیار و سوسه‌انگیز باشد و او نخستین قدم را در این راه برداشت، یعنی در تشکیلات تنظیمی حکمتیار در پاکستان قدرت به دست کسانی سپرده شد که از پکتیا بودند. هنوز کار تازه آغاز شده بود که واقعه یازدهم سپتمبر در امریکا اوضاع را یکسره دگرگون ساخت.

حکمتیار قبل از این جریانات نیز ابراز آمادگی نموده بود که در صورتی که طالبان بر سر انتخابات عمومی بعد از دو سال توافق نمایند او حاضر است امارت ملا محمد عمر را برای دو سال پذیرا گردد که طالبان به این خواست وی توجهی نکردند. وی بعد از واقعه یازدهم سپتمبر حاضر شد تا بدون قید و شرط در کنار طالبان قرار گیرد، ولی طالبان به صورت تعجب‌آوری باز هم این خواست وی را رد کردند و نشان دادند که به «صوفی محمد» رهبر تحریک نفاذ شریعت پاکستان، بیشتر از حکمتیار اعتماد دارند.

طالبان در این رابطه نظر عجیبی داشتند که نشان می داد تا چه حد چشم و گوش آنان در برابر آنچه که با آن مقابل بودند بسته بود. آنها می گفتند اگر حکمتیار به افغانستان بیاید و حمله امریکا به افغانستان با شکست مواجه گردد، دنیای اسلام حکمتیار را به عنوان قهرمان خواهد شناخت و اگر قرار این باشد که امریکا در این جنگ پیروز گردد، آمدن حکمتیار با چندتن از هوادارانش تغییری در نتیجه این جنگ نخواهد داشت. بنابراین بهتر است تا از خیر حکمتیار بگذریم!

یک هفته قبل از تهاجم هوایی امریکا به افغانستان حکمتیار آخرین تلاش خود را برای مذاکره و تفاهم با طالبان انجام داد. وی با استفاده از ارتباطات شخصی خویش با بعضی حلقه ها در ایران خواستار آن شد تا هیئتی از طرف امارت اسلامی به ایران برود و ظاهراً با مقامات ایرانی به مذاکره بپردازد. این هیئت تحت ریاست مولوی عبدالرحمن زاهد، معین وزارت امور خارجه در ترکیب آن مولوی عبدالرقيب وزیر شهدا و معلولین و اینجانب به حیث مسئول بخش شرق میانه و افریقا در وزارت خارجه شامل بودیم. هیئت پیامی به امضای ملا محمد حسن معاون ریاست الوزرا باید به رئیس جمهور ایران تقدیم می نمود که متن آن قرار ذیل بود:

برادر محترم سید محمد خاتمی

رئیس جمهور اسلامی ایران

السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته!

احترامات فایقه خدمت آن برادر گرامی تقدیم است.

تروریسم به هر شکل و شیوه و تحت هر نام و عنوانی، عملی است در خور تقبیح و نکوهش، امارت اسلامی و مردم افغانستان در این احساس علیه دهشت افگنی خود را شریک می دانند.

موقفی که مقام رهبری و سایر زمامداران ایران در رابطه با تروریسم و راه های مبارزه با آن اتخاذ کرده اند، مبتنی بر اصولی است که ما نیز بر آن تأکید داریم. مبارزه ریشه ای و بنیادی با این پدیده نهایت خطرناک ایجاب آن را

می‌نماید تا انگیزه‌های تمایل به تروریزم شناسایی گردد. در جهانی که فریادهای حق‌طلبانه در گلو خفه می‌شود، جان‌های بر لب آمده راه چاره را در گذشتن از خویش می‌یابد تا به هر شکلی بانگ مظلومیت خویش را فریاد کند. تا این مناسبات نابرابر در جهان وجود دارد، ریشه‌کن کردن تروریسم، خیالی خام خواهد بود و تصویری واهی.

امریکا بدون اینکه سندی حتی به متحدین خویش ارائه نماید، اسامه بن‌لادن را در این اقدامات متهم ساخته است. اینکه فردی در کشوری تجرید شده و محصور به خشکه چگونه می‌تواند عملی چنان دقیق و بزرگ را هزاران کیلومتر دورتر سازمان دهد و عملی سازد، جای سؤال فراوان دارد که فقط با ارائه اسناد موثق می‌توان به آن جواب داد.

ما یقین داریم که اسامه در این میان بهانه‌ای بیش نیست. آوردن آن همه ساز و سامان جنگی به خلیج فارس و بحر هند نشان از آن دارد که اهدافی فراتر از مرزهای افغانستان مدنظر است، ولی در حال اگر این نیروها در منطقه حضوری طولانی داشته باشند، شکی نیست که هیچ کشور منطقه از تأثیرات منفی این حضور برکنار نخواهد ماند.

بوش با اعلام جنگ صلیبی درحقیقت علیه همه عالم اسلام، اعلان جنگ نموده است و این همان جنگ تمدن‌هاست که قبلاً در غرب مطرح بود، اما ما به اتکا به نصرت الهی مطمئن هستیم که تهاجم امریکا بر افغانستان انشاءالله به سرنوشت تجاوزگران قبلی مواجه خواهد شد و نتیجه دلخواه آنان را به بار نخواهد آورد.

محترماً! امارت اسلامی و مردم مجاهد افغانستان برای دفاع از حریم اسلام بر علیه تجاوزگران صلیبی، کمر به جهاد بسته‌اند و هیئتی از طرف امارت اسلامی افغانستان غرض تبادل نظر در همین مورد و مستحضرشدن از نظریات و مشورت‌های برادران ایرانی به کشور شما مسافرت نموده‌اند. امید است این تبادل نظریات، ما را در رسیدن به نتیجه مطلوبی که خیر دو کشور و عالم اسلام در آن مضمّر باشد رهنمون گردد.

در خاتمه با تمنای صحت و سلامتی جانب شما و بهروزی ملت برابر
ایران، احترامات فایقه را تجدید می‌دارم.
به امید پیروزی اسلام بر کفر جهانی
الحاج ملا محمد حسن آخند
معاون ریاست الوزراء امارت اسلامی افغانستان

طالبان در این مورد نیز چندین روز وقت را ضایع کردند تا سرانجام دو روز
قبل از آغاز حمله، زمینه سفر آماده گردید، اما وقتی من با وزارت خارجه
ایران در تماس شدم، معلوم شد وزارت امور خارجه ایران در جریان این سفر
قرار ندارد. از طرف دیگر ضیاع وقت موجب افشای این خبر شد و رسانه‌های
گروهی بین‌المللی از سفر یک هیئت از طرف طالبان به ایران سخن گفتند که
موجب شد تا وزارت خارجه ایران با این سفر موافقت ننماید.

ضعف رهبری و فرجام کار

چند روز قبل از آغاز حملات هوایی امریکا به افغانستان ملا محمد عمر به اطرافیان خود گفت که «شاید شما این کار مرا نوعی بزدلی و ترس تلقی کنید، ولی من مجبورم خانواده‌ام را به پاکستان بفرستم.»

تا قبل از این طالبان گمان داشتند که ملا محمد عمر اگر هیچ امتیاز دیگری نداشته باشد، لااقل از دو امتیاز برخوردار است: تقوی و شجاعت. ولی ملا محمد عمر با این تصمیم خود نخستین علامت ضعف را از خود بروز داد. متوکل قبل از آغاز حمله در سرحد ایران با یک مقام ایرانی دیدار داشت. مقام ایرانی به متوکل گفت: شمال را رها کنید، زیرا در آنجا به سختی ضربه‌پذیر هستید. وقتی متوکل در این رابطه با افراد نظامی طالبان صحبت کرد، بیشتر به این نظر بودند که ایران می‌خواهد جبهه شمال را به عنوان یک قوت مطرح سازد. درحالی که طالبان توان دفاع از شمال را دارند. طالبان نسبت به ایران هنوز هم بی‌اعتماد بودند، درحالی که آن مقام ایرانی از روی دلسوزی به متوکل گفته بود که «شما در شمال از حمایت مردمی، برخوردار نیستید، نباید افراد خود را و مردمان غیر نظامی شمال را به خطر اندازید. بهتر است نیروهای خود را در مناطق پشتون‌نشین مستقر سازید.»

پاکستان به طالبان پشت کرد ولی هزاران پاکستانی در مناطق قبایلی برای

شرکت در جهاد علیه امریکا آماده رفتن به افغانستان بودند. آنها نیز مانند طالبان فکر می کردند که در جنگ رویاروی با سربازان امریکایی درگیر خواهند گردید تا اینکه بمباران های سنگین آغاز شد و خطوط جبهه طالبان در سراسر افغانستان چندین هفته در برابر این بمباران ها مقاومت کرد.

در شمال بعد از چند هفته بمباران شدید، وضع به وخامت گرایید و به همین علت عده ای از داوطلبان پاکستانی که به تازگی به افغانستان آمده بودند به مزارشریف اعزام شدند، ولی مشکل این جنگجویان این بود که با محیط و محل کاملاً بیگانه بودند. ملا محمد عمر امیدوار بود که با تقویت مزارشریف به وسیله آن افراد مشکل رفع خواهد شد.

در قندهار گمان بر این بود که مقاومت ادامه خواهد یافت، ولی بمباران های قندهار به تدریج عرصه را بر ملا محمد عمر تنگ ساخت. او در شرایطی قرار گرفت که شب ها را در فضای باز و در جاهایی که قبلاً در آنجاها دیده نشده بود سپری می کرد. او خود در مخابره صحبت نمی کرد، زیرا نمی خواست محل اقامتش برای امریکایی ها افشا گردد.

ملا محمد عمر به صورت رسمی فرمانده کل نیروهای طالبان بود، ولی در چنین شرایط دشواری که جنگ بزرگی به راه افتاده بود او عملاً هیچ ارتباطی با جبهات جنگ نداشت، زیرا می ترسید که با افشاشدن محل اقامتش، آن محل بمباران شود. در حالی که فرماندهان نظامی طالبان، جز به فرمان ملا عمر به فرمان هیچ کس عمل نمی کردند. ملا نورالله نوری رئیس زون شمال در مخابره فریاد می زد: «ما از بالا بمباران می شویم و خطوط جبهه در نزدیکی مزارشریف مورد حمله زمینی قرار گرفته است. در داخل شهر هم مقاومت آغاز گردیده است. ملا صاحب باید به من بگوید که چکار کنم.»

ملا اختر محمد عثمانی فرمانده نیروهای جنوب غرب طالبان بعد از مشورت با ملا عمر به وی جواب داد: «شرایط به شما بهتر معلوم است، اگر مشکلات زیاد است، با مشورت با دیگران تصمیم بگیرید.»

«نورالله نوری» گفت: «من باید با شخص ملا صاحب صحبت کنم و باید

این دستور را از زبان خود وی بشنوم تا بعداً مانند ملا محمد غوث متهم به بزدلی و خیانت نشوم.» عثمانی گفت: «ما با ملا صاحب در تماس نیستیم شما با مشورت با سایر فرماندهان نظامی تصمیم بگیرید.»

سایر فرماندهان نظامی نیز می‌خواستند از شخص ملا عمر دستور عقب‌نشینی را بشنوند، ولی ملا عمر که صدای آنان را از طریق مخابره می‌شنید، در جواب، سخن نمی‌گفت تا اینکه خبر رسید طیارات امریکایی «تنگی تاشقرغان» را بمباران نمودند و راه مسدود شده است. مسدود شدن آن راه به این معنی بود که دیگر نمی‌توان از راه جاده مزارشریف به پلخمري خود را از مسیر بامیان به کابل رسانید.

فرماندهان نظامی طالبان در مزارشریف با هم به مشورت نشستند و بالاخره تصمیم به خروج از مزارشریف گرفتند. زیرا دیگر نمی‌توانستند در برابر حملات هوایی شدید طیارات B-52 مقاومت نمایند. درحالی‌که هر لحظه خطر قیام عمومی در داخل شهر نیز متصور بود. در این موقع خبر رسید که بامیان نیز سقوط کرده و راه شمال به جنوب کشور مسدود شده است. خبر سقوط بامیان به این معنی بود که همه نیروهای طالبان در شمال کشور در محاصره قرار گرفته‌اند.

طالبان بیش از هر چیز از مردم در هراس بودند. آنها هرگز درصدد جلب حمایت مردم برنیامده بودند و می‌دانستند مردمی که از آنها جز شکنجه و فشار چیزی ندیده‌اند، مترصد فرصت اند تا انتقام بگیرند. این سرنوشت محتوم هر نظامی است که به حمایت مردم خویش بی‌توجه بوده است. جنگجویان خارجی همراه طالبان به مشکلات بزرگ‌تری مواجه شدند: «ابوحفص» فرمانده نظامی القاعده در آغاز بمباران‌ها، در چهل زینه قندهار کشته شد و «جمعه بای نمگانی» فرمانده کل نیروهای خارجی در اثر بمباران طیارات امریکایی در «چشمه شفا» در مزارشریف به شدت زخمی شد و بعداً در اثر جراحات در شفاخانه درگذشت. اسامه، ایمن‌الظواهری و دیگران ناپدید شده بودند. در چنین شرایطی آنها نیز در حالت بلاتکلیفی کامل

چاره‌ای جز دنباله‌روی از فرماندهان نظامی طالبان نداشتند. یعنی چیزی که در گذشته از آن اکراه داشتند.

عقب‌نشینی از مزارشریف نیمه‌شب و به‌شکل بسیار نامنظم آغاز شد و راه دیگری جز مسیر دشت که مشهور به راه «ایرگنگ» بود وجود نداشت. آنها باید به قندوز می‌رفتند و به نیروهای دیگر طالبان در آنجا می‌پیوستند. هرکس به فکر نجات خود بود و عده‌ای از نیروهای داوطلب پاکستانی که تازه به این شهر آمده بودند بی‌خبر از عقب‌نشینی در شهر مزارشریف برجا ماندند.

در این عقب‌نشینی بود که طالبان بزرگ‌ترین تلفات در طول جنگ را تحمل کردند. طیارات امریکایی از اوایل صبح تا غروب آفتاب بلاوقفه بر موترهای حامل طالبان بمب و راکت فرو ریختند. در هر قدم آهن‌پاره‌هایی برجا مانده از پکاپ‌های طالبان بود و اجساد پارچه‌پارچه شده آنان. راکت‌های «گرمایاب» انجن موترها را که روشن بودند هدف قرار می‌دادند و به این ترتیب نیروی بسیار بزرگ طالبان را عملاً زمین‌گیر نمودند. وسعت دامنه این کشتار وحشتناک بود و فقط عده کمی موفق به رسیدن به قندوز گردیدند.

سقوط مزار سرآغاز سقوط آنان در سراسر افغانستان بود و نیروهای نظامی مخالفین آنان شهرهای تخلیه شده را یکی بعد از دیگری تحت کنترل خود درآوردند. در قندوز طالبان به مقاومت مذبحانه دست زدند و اگر جنگجویان خارجی در میان آنان وجود نمی‌داشت امکان تسلیم شدن آنان وجود داشت، ولی خارجیانی که می‌دانستند در هر صورت کشته شدن در انتظار آنان است، به مقاومت ادامه دادند و سرانجام این مقاومت نیز پایان گرفت.

در قندهار ملا محمد عمر در کار استخاره و خواب‌دیدن بود. او به اطرافیان خود می‌گفت که تسلیم نشوید، زیرا امریکا در همین چند روز نابود خواهد شد. اما انتظار نابودی امریکا به درازا کشید و در مقابل قندهار در آستانه نابودی قرار گرفت. از طرف دیگر هر روز از شمار اطرافیان ملا عمر کاسته می‌شد تا بالاخره وی مجبور شد تا از خیالبافی دست بردارد و آمادگی

خود برای تسلیم قندهار را اعلام نماید. این تصمیم را وی زمانی گرفت که نیروهای اعزامی او برای بازپس گرفتن ولایت ارزگان، در مسیر راه به حملات طیارات امریکایی مواجه شدند و از بین رفتند. با سقوط قندهار «امارت اسلامی» که طالبان آن را بنیاد نهاده بودند به صورت کامل فرو ریخت و بخشی از تاریخ گذشته این کشور گردید.

از چهره‌های برجسته القاعده و یا عرب‌هایی که در افغانستان بودند تا نوشتن این سطور، افراد ذیل دستگیر یا کشته شده‌اند.

۱. ابوحفص مسئول نظامی القاعده الجهاد در چهل زینه قندهار همراه با شش تن از یاران خود در اثر بمباران طیارات امریکایی به قتل رسید.

۲. ابومحمد مصری از مشاورین اسامه بن لادن در منزل مولوی جلال‌الدین حقانی در منطقه «متاچینه» در خوست در اثر بمباران طیارات امریکایی کشته شد.

۳. ابن شیخ الجزایری در شمال افغانستان دستگیر و به «گوانتانامو» فرستاده شد. او از نظر تنظیمی مربوط به القاعده نبود.

۴. سیف عبدالرحمن پسر عمر عبدالرحمن دستگیر و به گوانتانامو فرستاده شد.

سخنی در پایان

از نظر آنانی که عادت به ساده‌ساختن مسائل پیچیده دارند، حرکت طالبان بیش از اینکه ریشه در عمق آسیب‌های موجود در جامعه افغانستان داشته باشد، یک پدیدهٔ تحمیل‌شده از بیرون است. این نوع تحلیل از «طالبان» فقط می‌تواند بخشی از حقیقت را احتوا نماید (حاوی بخشی از حقیقت باشد). درحالی‌که کنجکاوی به‌دور از دید سطحی، ما را در این حد اقعان نخواهد کرد. زیرا همیشه انگیزه‌هایی در داخل وجود دارد که زمینه‌ساز مداخلات خارجی است. بنابراین، بررسی این پدیده، گذشته از بُعد سیاسی، باید از ابعاد و زوایای دیگر، از جمله شناخت دقیق از جامعه روستایی و قبایلی افغانستان نیز مورد توجه قرار گیرد. چنین تحلیل نیازمند شناخت و آسیب‌های وارد آمده در جامعهٔ ما در طوالتی زمان است.

در جامعه‌ای با سلطهٔ ارزش‌های نظام قبیلوی، نمی‌توان از وجود یک ملت به‌معنی واقعی آن سخن گفت. وجود منافع گروهی و قومی با هم متضاد، در بسیاری موارد گرد آمدن به دور منافع ملی را ناممکن می‌سازد و تنها زندگی در محدودهٔ جغرافیایی واحد نمی‌تواند وحدتی ایجاد نماید که زخم‌های ناشی از آسیب‌های وارد آمده بر پیکر اجتماع را به نحو مؤثر التیام بخشد. بیش از یک قرن قبل که معاهدهٔ دیورند بر افغانستان تحمیل شد

بزرگ‌ترین ضرر نه تنها از نظر جغرافیایی، اقتصادی و سیاسی متوجه این کشور شد، بلکه بزرگ‌ترین آسیب اجتماعی نیز با کشیده شدن این خط بر افغانستان وارد آمد. اختلاف بر سر این خط که بعد از تقسیم هند و پاکستان به عنوان یک مسئله مورد اختلاف، میان افغانستان و پاکستان باقی ماند، هر دو کشور را بر آن داشت تا نظام قبایلی در دو سوی دیورند را به حال خود رها کنند تا مبادا حساسیتی به وجود آید که یکی از دو کشور به ضرر جانب دیگر از آن بهره ببرد. با این وضع، قانون نانوشته‌ای میان قبایل دو سوی مرز نافذ گردید که برای حفظ منافع مشترک هر زمانی که قبایل یک طرف دیورند با مشکلی مواجه گردند، قبایل طرف دیگر به کمک آنان بشتابند.

بهره مردم قبایل از این نظام چه بود؟ حمل آزادانه اسلحه، ضعف قدرت دولتی در مناطق آنان، اجباری نبودن تحصیل برای فرزندان آنان، دشمنی‌های شخصی و خانوادگی که هر سال ده‌ها نفر به خاطر مسائل بسیار ساده به قتل می‌رسیدند، کشت آزادانه مواد مخدر و قاچاق آن، و حتی تجارت مشروع چوب نیز طوری بود که جنگلات را در مناطق آنان ریشه کن ساخت و خلاصه وضع زندگی به شیوه بسیار عقب مانده و ابتدایی که در طول قرن‌ها به یک شکل و روال باقی مانده و چنان نفوذناپذیر و غیر قابل انعطاف است که به آنان حتی اجازه آمیزش و مخلوط شدن با اقوام دیگر را نمی‌دهد زیرا در نظام قبایلی، افراد وابسته به هر قبیله خود را از همه برتر و گل سرسید نسل بشری می‌دانند و افراد غیر از قبیله خود را مدارج پایین‌تر شمار می‌کنند و طبعاً کسانی که از شجره اجداد این قبایل نیستند، مردمانی پست و حقیرند. با چنین طرز دید اجتماعی، آیا می‌توان از وحدت ملی سخن گفت؟

نباید گمان کرد که این طرز دید تنها در مناطق قبایلی هم سرحد با پاکستان وجود دارد. تأثیر گسترده نظام قبایلی بر جامعه افغانستان به حدی است که حتی اقوام غیرپشتون افغان از آن تأثیر پذیرفته و این خود به بریدگی‌ها و بیگانگی‌های بیشتر دامن می‌زند. درحالی که اگر به دقت به این موضوع بنگریم، تاجیک‌ها و پشتون‌های افغانستان از نژاد واحد و زبان آنان نیز ریشه

واحد دارد. درحالی که مثلاً دو گروه بزرگ قومی در ایران یعنی ترک‌ها و فارس‌ها هم از نگاه زبان و هم از نظر نژاد در مقایسه با پشتون‌ها و تاجیک‌های افغانستان کمتر با هم همگونی دارند.

عقب‌ماندگی اجتماعی به این گونه، جامعه را چنان در لاک خود فرو می‌برد که در برابر هر تغییر و تحول از بیرون به سختی مقاومت نشان می‌دهد. هر اندیشه جدید قبل از اینکه جذب جامعه گردد و قبول عام یابد، باید خود را با ارزش‌ها و معیارهای نظام قبایلی هماهنگ سازد. طرز فکر جدید به جای اینکه موجب تحول در باورها گردد، خود از باورهای منحنط حاکم بر جامعه تأثیر می‌پذیرد و مسخ می‌شود. جامعه عقب‌مانده و منحنط، متعالی‌ترین ارزش‌ها را دگرگون می‌کند و تا حد عقب‌ماندگی خود به عقب می‌برد و منحنط می‌سازد. حتی دین در چنین جوامعی تا آن حد مورد پذیرش است که خطری را متوجه بنیادهای نظام قبایلی نسازد و حالت سکون را که از قرن‌ها بر این جامعه حاکم بوده است برهم نزنند.

به نقدکشیدن آن بخش از کارنامه‌های طالبان که به نام دین و شریعت مورد اعتراض است باید از این دیدگاه مورد دقت و تأمل قرار گیرد و باید درنظر داشت که نه تنها دین، بلکه علوم دیگر و خلاصه هرآنچه که خصلت تحول‌آفرین دارد، در چنین جوامع به عین مشکل مواجه است.

مولوی محمد نعیم آخندزاده از علمایی بود که بسیاری از دولتمردان طالبان در مسجد پل خشتی در حلقه درس وی می‌نشستند. هرچند دیدگاه‌های وی در بسیاری موارد، روشن بینانه‌تر از بسیاری از رهبران طالبان بود، ولی همین عالم دین، حرکت زمین به دور خورشید را ادعای باطل می‌دانست و دلیل وی نیز این بود که «وقتی من هر هفته به خانه‌ام در لوگر می‌روم خانه را سرجای خودش می‌یابم!»

ویرانی‌های ناشی از دو دهه جنگ در کشور، فقط در بخش مادی خلاصه نمی‌شود که بتوان با بهره‌گیری از کمک‌های مادی بین‌المللی آن را بازسازی

نمود. ویرانی‌های نامریی دوران جنگ و بی‌توجهی‌های دوران‌های قبل از آن، نیازمند توجه بیشتر و برنامه‌ریزی دقیق‌تر است.

فاصله میان شهر و روستا هم از نظر اقتصادی و هم از نظر ظواهر تمدن، بریدگی‌های عمیق و دیرپای اجتماعی را در گذشته در کشور ما موجب گردیده که به مشکلات ناشی از آن در این کتاب اشاره رفته است. در بازسازی کشور و برنامه‌ریزی، رشد همگام میان شهر و روستا باید مدنظر باشد اما اگر چون گذشته به پیشرفت نسبی مراکز شهرها به عنوان شاخص رسیدن به مدارج تعالی و ترقی اکتفا گردد، امر بازسازی در رشد و ارتقای اجتماعی و در نتیجه تغییر ذهنیت‌ها، تأثیر ارزنده و مثبت از خود برجا نخواهد گذاشت.

سیستم تعلیم و تربیت در کشور باید طوری عیار گردد تا نسل جدید را، با آرمان و هدف و وطن‌دوست بار آورد. بی‌اعتنایی به ارزش‌های دینی، خطرات بزرگی را در قبال دارد و تجربه نشان داده که ساده‌ترین شکل این خطر، بی‌اعتمادی اکثریت روستاییان به سیستم تعلیم و تربیت، دولتی خواهد بود. درحالی‌که یگانه راه مؤثر، تغییرات اجتماعی و بیرون آوردن جامعه از عقب‌ماندگی، تعلیم و تربیت درست نسل جدید است.

جامعه، نیازمند وجود مدارس دینی است، اما سیستم درس در این مدارس باید طوری عیار گردد که طالبان در کنار علوم دینی با علوم دیگر نیز آشنا گردند و آموزش چنین علوم را با کفر و بدعت اشتباه نگیرند.

جامعه ما نیازمند یک تحول عمیق و بنیادی در همه زمینه‌هاست، اما چگونه می‌توان احساس این ضرورت را به ذهنیت جامعه منتقل کرد؛ تا آن را با تمام وجود خویش لمس نماید؟

فردای روشن در گرو جوابی درخور و شایسته به این سؤال است.

مصاحبه مجله عربی «الامارة الاسلاميه»
چاپ قندهار با ملا محمد عمر
اگست سال ۲۰۰۰ میلادی

سؤال: سازمان ملل متحد و کشورهای مختلف جهان می‌گویند که در مناطق تحت کنترل طالبان تولید مواد مخدر صورت می‌گیرد. جواب شما در این مورد چیست؟
جواب: امارت اسلامی، مخالف تولید مواد مخدر، استعمال و صدور آن بوده و در این رابطه قدم‌های مهمی نیز برداشته است. مثلاً فرمان شماره ۲ که به تاریخ ۱۳/۱/۱۴۲۰ صادر شد و فرمان صادر شده به تاریخ ۴/۵/۱۴۲۰ در مورد منع کشت حبشیش و نابودی مزارع آن.

در سال گذشته اراضی تحت کشت کوکنار در ابتدا به ثلث کاهش داده شد و بعداً طبق فرمان شماره (۱۹) ۲۶/۴/۱۴۲۱ زرع کوکنار در سراسر افغانستان به صورت قطع ممنوع گردید.

اما مواد مخدر یک مشکل جهانی است و حل آن به مساعی در سطح جهانی نیازمند است. در این رابطه باید سازمان ملل و کشورهای جهان به دهقانان افغان که از کشت کوکنار دست می‌کشند، کمک مالی نمایند ولی نه سازمان ملل و نه کشورهای جهان، هیچ‌کدام علاقه‌ای به این کار ندارند.

قرار الإمارة الإسلامية بحظر زراعة الحشيش وتدمير مصادعه في أفغانستان

التاريخ: ۱۴۲۰/۵/۶ هـ

إلى كل المسؤولين العسكريين والمدنيين

السلام عليكم ورحمة الله وبركاته

وبعد:

فإن استعمال الحشيش أمر ممنوع ومستفح شرعاً ومضر بالعدل والصحة.
ومن أجل منع هذا العمل الشنيع فوجه وزارة الأمر بالمعروف والنهي عن
المنكر بتدمير كل حقوله ومنجاته ومصادعه في البلاد.
فعلیکم مساعدتكم في هذا العمل الإسلامي والإنساني في كل الجوانب،
وتذليل العقبات أمامهم في ذلك.

والسلام

خادم الإسلام
أمير المؤمنين ملا محمد عمر (مجاهد)

متن عربی فرمان ملا محمد عمر در مورد منع کشت حشیش در افغانستان

در نهایت ما مجبور شدیم همه مشکلات و عواقب آن را به تنهایی به دوش بگیریم و کشت کوکنار را ممنوع سازیم.

سؤال: یکی از مسائلی که از آن به عنوان یک حربه علیه امارت اسلامی استفاده می شود موضوع حقوق زن است. موقف شما در این رابطه چیست؟

جواب: امارت اسلامی تلاش مستمر در جهت تحقق حقوق شرعی زنان کشور دارد. به عنوان مثال فرمان شماره (۱۰۴) که به تاریخ ۱۴۱۹/۵/۸ صادر شد به زن این حق را می دهد که بعد از فوت شوهرش خود در مورد سرنوشت خود تصمیم بگیرد و خانواده شوهر حق ندارند او را برخلاف تمایزش به یکی از اقارب شوهر نکاح نمایند. این فرمان در تاریخ افغانستان نظیر ندارد.

در مورد تعلیم و تحصیل زن باید گفت که ما هرگز زنان را از تحصیل منع نکرده ایم اما می خواهیم تحصیل زن مطابق به ضوابط شرعی بوده و در آن مسئله حجاب و اسلامی بودن محیط درس نیز رعایت گردد.

سؤال: بعضی از مردم امارت اسلامی را به تندروی در دین متهم می کنند. نظر شما در مورد این اتهام چیست؟

جواب: این اتهام فاقد دلیل منطقی است. دشمنان نمی توانند علناً از ما بخواهند که از نظام اسلامی دست برداریم. ما را به تندروی متهم می کنند تا به این بهانه در امور داخلی ما مداخله کنند. اسلام مخالف با تندروی است، اما با آنانی که می خواهند احکام شرع را مطابق به نیت های فاسد خود تفسیر کنند نیز مخالف است.

سؤال: سازمان ملل متحد امارت اسلامی افغانستان را تحت فشار قرار داده است تا اسامه بن لادن را به محاکمه بسپارد، در غیر آن به عواقب دشوارتر مواجه خواهد شد. نظر شما چیست؟

جواب: تهدیدات سازمان ملل متحد ما را به اخراج شیخ اسامه بن لادن از افغانستان مجبور نخواهد ساخت و ما از اصول اسلامی انحراف نخواهیم کرد. شیخ اسامه بن لادن مسلمان و مهاجر است و مهمان افغان هاست. اخراج

و تسلیم او مخالف اسلام و عنعنات مردم افغانستان است. گذشته از این، اگر امارت اسلامی و مردم افغانستان موقف خود در مورد شیخ اسامه را تغییر دهند به مشکلات بزرگ و زیان‌های بی‌شمار مواجه خواهند شد.

شیخ اسامه بن لادن هرگز و بر علیه هیچ کشوری از خاک افغانستان استفاده نکرده است. ما از وی چنین خواسته‌ایم و او نیز به ما اطمینان داده است. او حتی نمی‌خواهد کاری کند که به روابط ما با کشورهای دیگر صدمه وارد گردد.

اما حقیقت این است که امریکا و سازمان ملل می‌خواهند به نام مسئله اسامه بن لادن به امارت اسلامی ضربه بزنند، درحالی‌که هیچ مسندی در مورد ادعاهای خود علیه اسامه بن لادن به ما ارائه نکرده‌اند.

سؤال: گفته می‌شود که شما به پرویز مشرف رئیس‌جمهور پاکستان گفته‌اید در صورتی که هدف او از سفر به افغانستان بحث روی مسئله اسامه باشد به افغانستان مسافرت نکنند. آیا این حرف درست است؟

جواب: این حرف بی‌اساس است. پاکستانی‌ها همیشه روی این موقف خود تأکید داشته‌اند که موضوع شیخ اسامه، مختص به افغانستان و امریکاست و پاکستان هرگز از ما مطالبه نکرده که شیخ اسامه را تسلیم دهیم. این مسئله فقط مربوط به افغانستان و امریکا است.

سؤال: در صورتی که سازمان ملل متحد محدودیت‌های بیشتری علیه افغانستان روی دست گیرد، آینده را چگونه می‌بینید؟

جواب: زمانی که روس‌ها به افغانستان تجاوز کردند، زیربنای اقتصاد کشور ما را نابود نمودند. مزارع ما از بین رفت، ولی مردم افغانستان در برابر تمام این مشکلات صبر کردند. بدون شک این مردم صبور باز هم صبر خواهند کرد. افغانستان با خشکسالی چندساله دست به گریبان است ولی سازمان ملل متحد به جای اینکه به ما کمک کند، محدودیت‌های بیشتری را بر ما تحمیل

می‌کند که البته مشکلات مردم ما را بیشتر خواهد ساخت.
به‌رحال ما به‌خاطر این مشکلات از مخلوق شکوه نداریم، زیرا معتقدیم که اختیار مطلق در دست خداوند(ج) است و با رحمت او همه مشکلات حل خواهد شد.

سؤال: نظر شما در مورد حل مشکل جنگ در افغانستان چیست؟
جواب: من به‌صراحت می‌گویم که این مشکل با شکست کامل مخالفین از میان خواهد رفت. من این سخن را از روی خوش‌باوری نمی‌گویم. امروز ۹۵ درصد از خاک کشور تحت تسلط امارت اسلامی بوده و در آن شریعت اسلامی و نظم و امنیت حاکم است و من تأکید می‌کنم که امارت اسلامی پیروز خواهد شد، انشاءالله و امیدوارم که این امر بدون جنگ تحقق یابد. نمونه این پیروزی‌ها یکجاشدن تعداد زیادی از فرماندهان مخالفین با نیروهای امارت اسلامی است و دیگران نیز همین راه را درپیش خواهند گرفت.

سؤال: در آخر اگر پیامی به مردم جهان داشته باشید بفرماید.
جواب: از مسلمانان جهان می‌خواهم که به احکام دین خود طوری که بر آنان واجب است عمل کنند.

اما پیام من به غیرمسلمانان این است که به خداوند(ج) و روز آخرت ایمان بیاورند و آن روزی است که کفار در آن پشیمان خواهند بود و پشیمانی نیز سودی نخواهد داشت.

ما آنها را به ایمان به قرآن کریم دعوت می‌کنیم که کلام خدا و کتاب سماوی است.

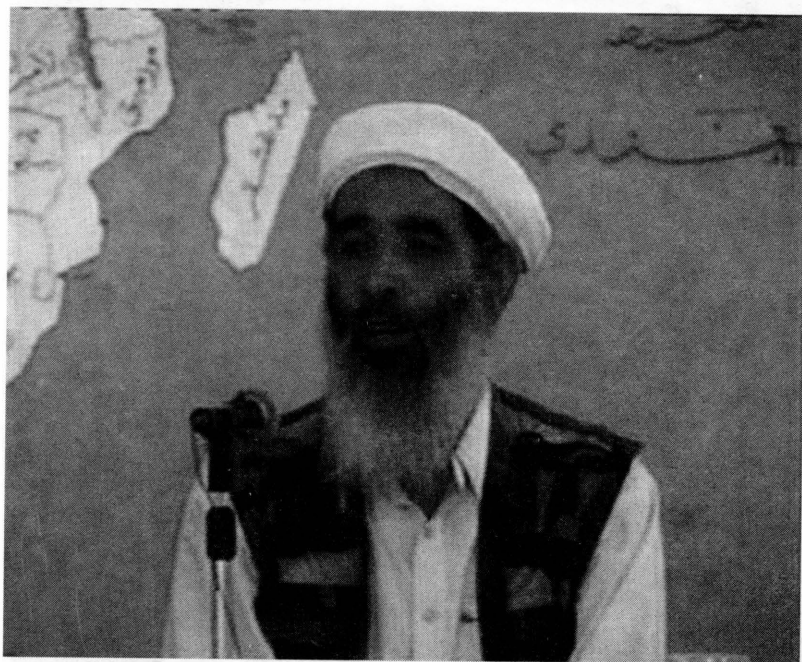
و اگر کسانی بگویند که ما به خدا ایمان نداریم تو چگونه ما را به ایمان به قرآن فرامی‌خوانی، من می‌گویم که خداوند(ج) در وجود خود شما نشانه‌های قدرت خود را نهاده که نمی‌توانید منکر آن شوید. از زمان خلق

آدم علیه السلام تا امروز، انسان‌های بی شمار به دنیا آمدند و رفتند ولی دو نفر که کاملاً به یک شکل و شمایل باشند و هیچ فرقی از هم نداشته باشند دیده نشد، درحالی که صورت انسان بیش از یک وجب نیست.

این همه تغییر در جایی که فقط یک وجب طول و عرض آن است، آیا نشانه کافی برای قدرت خداوند نیست؟ عدم اعتراف به وجود چنین خالق، بدون شک موجب عذاب دائمی جهنم خواهد بود.



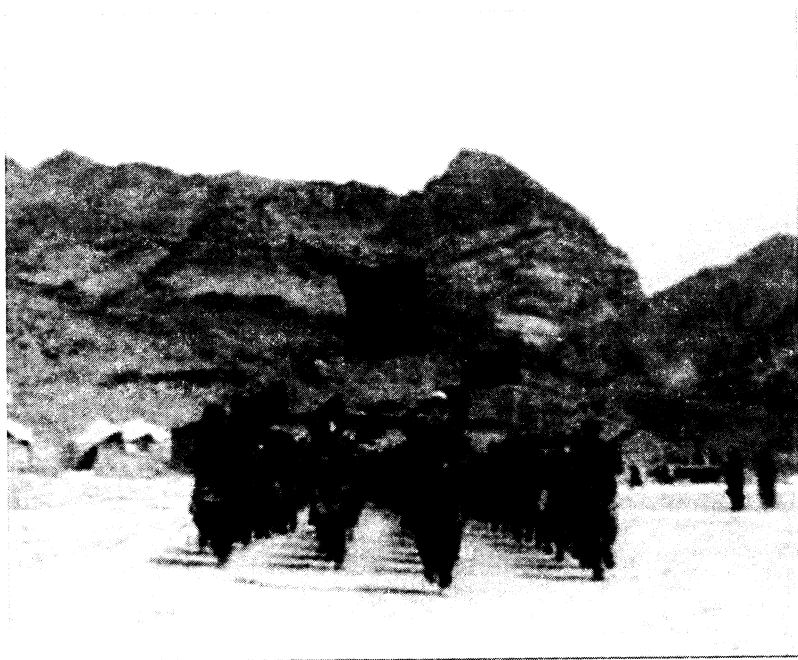
طالبان پوشیدن عمامه و دستار را از واجبات دین می‌دانستند و معتقد بودند که دستار از شعار اسلامی بوده و تارک آن گنهکار است. این تصویر که از یک مجسمه کهن مربوط به دوران قبل از اسلام برداشته شده یکی از هدیه‌دهندگان معبد بودائی «هده» در شرق افغانستان را درحالی که دستار به سر دارد نشان می‌دهد و مشخص می‌سازد که دستار به شکلی که امروز در افغانستان رایج است میراث مردم آریائی قبل از اسلام بوده است.



صبحی عبدالعزیز ابوسعۃ ابوحفص، ملقب به ابوحفص کبیر که در جریان حملہ هوانی امریکا به چهلزینہ در قندھار به قتل رسید. او فرمانده کل نیروهای نظامی القاعده و از یاران نزدیک بن لادن بود.



اسامه بن لادن از رهبران گروه القاعده



رژه نظامی جنگجویان القاعده در مرکز نظامی این سازمان — معسکر الفاروق — در جنوب قندهار



یکی از جنگجویان القاعده در حال تمرین تیراندازی



گروهی از افراد نظامی القاعده



اطفال عرب در حال آموزش نظامی در معسکرافاروق، جنوب قندهار



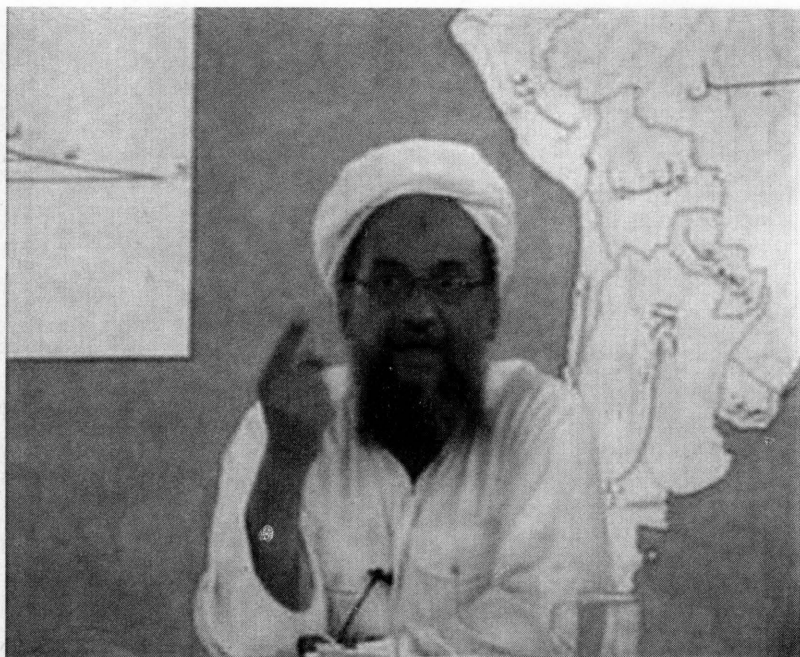
جمعی از افراد القاعده در حال تمرین نظامی در مرکز بزرگ این سازمان — معسکر الفاروقی — در قندهار



یکی از جنگجویان القاعده در حال تمرین تیراندازی به سوی تصویر کلینتن رئیس جمهور سابق امریکا



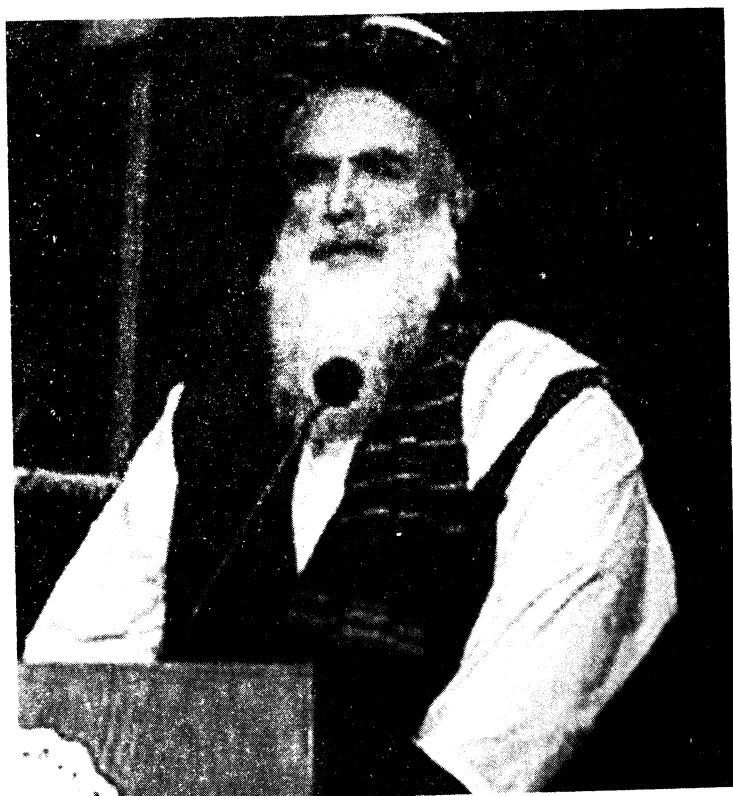
دكتور عبدالله عزام ملقب به سردار مجاهدين عرب در افغانستان، بنيانگذار و رهبر فكري سازمان القاعده؛ او در به وجود آمدن سازمان حماس در فلسطين نيز نقش اساسي داشت.



دكتور ايمن الظواهري، معاون جماعة الجهاد مصر؛
او پس از اتحاد دو تنظيم به معاونت اسامه بن لادن انتخاب گرديد.



شیخ عمر عبدالرحمن، روحانی نابینای مصری و زعیم گروه جماعة الجهاد مصر که اکنون در امریکا زندانی است؛ از اتحاد تنظیم او و قاعده الانصار، قاعده الجهاد به وجود آمد.



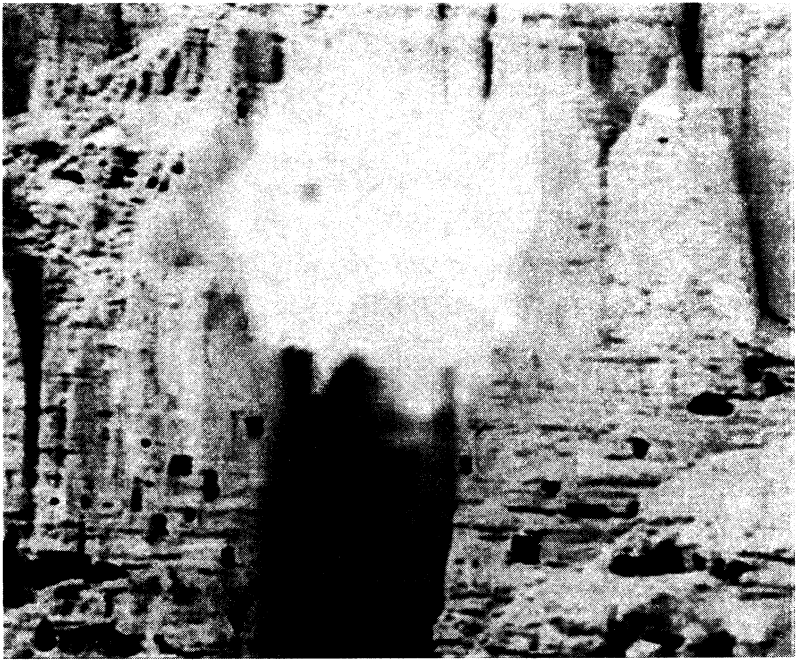
استاد سیاف، یکی از رهبران مجاهدین افغان؛ تأثیر شخصیت او بر مجاهدین عرب در دوران جهاد به
ظهور چندین «ابوسیاف» انجامید!



مولوی وکیل احمد متوکل، وزیر امور خارجه دولت طالبان؛ او بلندپایه رهبر طالبان بود که خود را به نیروهای امریکایی تسلیم کرد و اکنون زندانی است.



تصویر مبهم و نامشخصی از ملا محمد عمر رهبر طالبان



دو صحنه از آغاز انفجار مجسمه‌های بزرگ بودا در بامیان — صحنه انفجار به وسیله افراد القاعده
فیلمبرداری شده است.
KetabSaraa.com



ملا محمد ربانی — شخص دوم تحریک طالبان که به حاجی معاون مشهور بود. او یکسال قبل از سقوط طالبان در اثر بیماری سرطان خون به سن چهل سالگی وفات یافت



(ادگف) وزیر خارجه و سخنگوی دولت اعلان مسخدوف. در سفر او و رئیس جمهور پیشین چینیا به افغانستان، طالبان دولت چین ها را به رسمیت شناختند

نشرنی منتشر می‌کند:

جنگ بوش‌ها: اسرار ناگفته یک جنگ

نوشته اریک رولان

ترجمه سوزان میرفندرسکی

جرج دبلیو. بوش و پدرش در برابر مطبوعات که هیچ میانه‌ای با آن ندارند - و تازه این تعبیری مؤدبانه است - گاهی شوخی می‌کنند و مثلاً می‌گویند: «پاسخ را به شما واگذار می‌کنم شماره ۴۱؛ من حرفی ندارم که بزنم، شما بفرمایید شماره ۴۳».

آن دو می‌خندند و روزنامه‌نگاران و حضار نیز می‌خندند، چون تفاهم میان پدر که چهل و یکمین رئیس جمهور ایالات متحد بود و پسرش که چهل و سومین رئیس جمهور است، توجه‌شان را جلب می‌کند. آن دو با فاصله ۸ سال وارد کاخ سفید شدند و بالاترین قدرت را در قدرت‌مندترین کشور کره زمین به دست گرفتند، پدیده‌ای که در تاریخ امریکا بی نظیر است، به جز جان کینسی آدامز، ششمین رئیس جمهور که بیست و چهار سال بعد از پدرش جان آدامز، به ریاست جمهوری رسید.

بنا بر ضرب‌المثلی، در امریکا «قدرت سیاسی را با پول می‌خرند». ولی قتل جان اف کندی رؤیای پادشاهی خانواده کندی را درهم شکست، همان‌طور که راکفلرها با آن ثروت افسانه‌ای و اسطوره یگانگی‌شان با قدرت سیاسی امریکا، هرگز به قدرت نرسیدند. نلسون راکفلر که فرماندار ایالت نیویورک و سرمایه‌گذار اصلی حزب جمهوری خواه بود، فقط به مقام موقتی معاونت جرالدهاورد رسید، رئیس جمهوری که به همان اندازه، رهبرگذار موقتی و کم‌اهمیت بود.

برخلاف کندی، کلینتون و حتی نیکسون، بوش‌ها (و به قول میشل

کروزیه، «این پادشاه عبوس» چشم‌گیر نیستند، خیلی جلب توجه نمی‌کنند، بحث برانگیز نیستند و ظاهراً نرم و انعطاف‌پذیر به نظر می‌رسند. ولی چنین تصویری خطاست. آنان به یک سلسله سرمایه‌دار و سیاستمدار تعلق دارند که راهی دراز و پرپیچ و خم با پوششی از احتیاط و پنهان‌کاری را پشت‌سر گذاشته‌اند. دونالد رامسفلد، وزیر دفاع فعلی، خیلی دوست دارد این جمله چرچیل را به کار ببرد که «حقیقت آن‌قدر ارزش دارد که باید برای حفظ آن دروغ گفت» و این جمله کاملاً در مورد خانواده بوش صدق می‌کند. امتیازات و قابلیت‌های شخصی‌شان، هرچه باشد، آنها رئیس‌جمهورهای بی‌ضرر و معمولی نیستند. وقایع مهم دوازده سال اخیر در نقطه عطف هزاره سوم، در زمان حکومت این دو روی داد: فروپاشی امپراتوری شوروی و اردوگاه کمونیسم، اولین جنگ خلیج فارس، رویداد ۱۱ سپتامبر، جهانی‌شدن تروریسم و جنگ قریب‌الوقوع با بغداد....

این کتاب به خواننده پیشنهاد می‌کند به آن سوی آینه برود و کشف کند که بوش‌ها نه تنها بارها با شیطان بر سر یک سفره نشسته‌اند، بلکه اغلب او را به سر سفره خود دعوت کرده‌اند. روابط مشکوک با خانواده بن لادن و تروریست‌های مخفی و اسرار خانوادگی که با دقت پنهان شده و تا حدودی دشمنی غیرعادی جرج دبلیو. بوش را با صدام حسین روشن می‌کند، یعنی با همان کسی که پدرش به او کمک کرد، او را مسلح کرد و احتمالاً او را به اشغال کویت ترغیب کرد.

در صفحات این کتاب خواننده درمی‌یابد که اخلاق سیطره چندان بر روابط بین‌الملل ندارد و رویدادهای واقعاً مهم به ندرت با گاه‌شماری‌های مرسوم همخوان است.

این کتاب نشان می‌دهد که چگونه پول و تجارت و سیاست نوعی بازی درآمیخته با ابهام، اطلاعات دروغ و تقلب دائمی را در سرحداث خود به‌راه انداخته است.

یک مشکل بزرگ در رابطه با طالبان این بود که اکثر وزراء، معاونین وزراء، و شخصیت‌های مهم آنان به صورت انفرادی از وضع موجود ناراضی بودند و به این نکته نیز اذعان داشتند که بسیاری از عملکردهای رهبری طالبان نیاز به تجدید نظر دارد. به صورت انفرادی بسیاری از این افراد تندرو نبودند، ولی وقتی در شورا گردهم می‌آمدند، شخصیت دیگری می‌یافتند... در شورا مصلحت ملت و کشور در قدم اول اهمیت قرار نداشت، بلکه با مطرح شدن هر مسئله در شورا، سؤال اول این بود که اگر «مشر ملاصاحب» (ملاصاحب بزرگ) در این مجلس حاضر می‌بود، در این رابطه چگونه موقف می‌داشت. روح ملاعمر بر مجالس آنان حاکم بود...

صفحه ۹۱ کتاب

فرماندهان نظامی طالبان فقط در برابر ملا محمدعمر مسئول بودند و حتی ملا محمدربانی که اصولاً نفر دوم تحریک، بعد از ملاعمر بود نیز حق بازخواست از آنان را نداشت. فرماندهان نظامی در برابر امکانات مالی‌ای که دریافت می‌داشتند، به هیچ مرجعی حساب نمی‌دادند. طبیعی است که کسانی که چنین قدرت و صلاحیتی را مدیون جنگ بودند، هرگز نمی‌خواستند صلح در افغانستان برقرار گردد و هر حرکت در جهت صلح در قدم اول با مخالفت نظامیان مواجه می‌شد.

صفحه ۹۸ کتاب

«کتاب افغانستان و پنج سال سلطه طالبان از وحید مزده تصویری درونی و دقیق از پنج سال حکومت طالبان ارائه داده است. مطالعه این کتاب نه تنها برای علاقه‌مندان به گذشته و آینده افغانستان که برای عبرت ملت‌ها و حکومت‌ها در جوامع بسته دیگر نیز آموزنده است.»

محسن مخلمباف

۱۴۰۰ تومان

ISBN 964-312-665-X



9 789643 126650



نشر نر